

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه اول (۱۳۸۶/۸/۳۰)

### حبط عمل:

حبط عمل در قرآن کریم در موارد متعددی به کار رفته؛ یک نمونه از موارد استعمال این کلمه در سوره حجرات آیه دوم و سوم است؛ که در آن قرآن مؤمنان را تهدید می‌کند که اگر نسبت به پیامبر اسلام (ص) بی‌احترامی کنید و حضرت را با صدای بلند صدا بزنید، اعمال شما حبط خواهد شد.

### موارد حبط عمل (طبق آیات قرآن):

موارد حبط عمل:

۱- ارتداد

۱- ارتداد: قرآن در آیه ۲۱۷ سوره بقره در رابطه با کسانی که بعد از ایمان و بعد از اسلام به دامن کفر برمی‌گردند می‌فرماید: «...فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ اینان اعمالشان در دنیا و آخرت تباه می‌شود و اینها جاودانه در آتش خواهند بود.

۲- شرک

۲- شرک: قرآن در آیه ۶۵ سوره زمر می‌فرماید: «...لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ...»؛ اگر شرک بورزی عمل تو تباه خواهد شد.

۳- بی‌ادبی به ساحت

رسول گرامی اسلام (ص)

۳- بی‌ادبی به ساحت رسول گرامی اسلام (ص): در آیه دوم سوره حجرات می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ ای مؤمنان وقتی می‌خواهید پیامبر را مورد خطاب قرار دهید صدایتان را بالاتر از صدای پیامبر

قرار ندهید، با گفتار بلند و صدای بلند او را صدا نزنید، که اگر چنین کنید اعمال شما حبط خواهد شد در حالیکه شما متوجه نیستید.

#### ۴- دنیاپرستی

۴- دنیاپرستی: آیات ۱۵ و ۱۶ از سوره هود می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زَيَّنَّهَا نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ»<sup>۱</sup>؛ هر کس دنیا و زینتهای آن را هدف قرار دهد، ما تمام اعمال نیکش را در دنیا به او پاداش می‌دهیم و کم هم نمی‌پردازیم. «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ...»<sup>۲</sup>؛ اینها در آخرت چیزی جز آتش ندارند، «...وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا...»؛ و اعمال آنها در آخرت تباه شده است، «...وَ بَطُلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ کارهایشان هم باطل. پس یکی دیگر از دلایل حبط عمل دنیاپرستی است.

#### ۵- بی‌تقیدی به احکام الهی

۵- بی‌تقیدی به احکام الهی: در آیه ۵ سوره مائده به آن اشاره شده است، یکی از شرایط زندهای پاکدامن که می‌خواهند ازدواج کنند این است که از مردان دوست نگیرند. در دوران جاهلیت رسم بوده و متأسفانه الآن هم در دنیای جاهلی این رسم است؛ «...وَ لَا تُتَّخَذِ الْاُخْدَانُ...»<sup>۳</sup>؛ دوست نگیرند، بعد می‌فرماید: «...وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْاِيْمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ...»؛ هر کس به ایمان کافر شود عملش تباه می‌گردد؛ که ظاهر قضیه این است که هر کس که بی‌بند و بار شود و هر کس بی‌اعتنایی به احکام الهی کند؛ یکی از کسانی است که قرآن وعده داده است اعمالش در دنیا و آخرت تباه می‌شود.

۱- هود آیه ۱۵

۲- هود آیه ۱۶

۳- مائده آیه ۵

۶- تکذیب آیات خدا و قیامت: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ»<sup>۱</sup>؛ آنهایی که آیات ما را دروغ می‌شمارند و دیدار قیامت را هم تکذیب می‌شمارند، اعمالشان تباه می‌شود.

۷- کفر: هر کس کافر باشد اعمال خوبش تباه خواهد شد، «...أُولَئِكَ لَمْ يُمْنُوا فَأَحَبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ...»<sup>۲</sup>؛

اینان کسانی هستند که ایمان نیاوردند و خدا کارهای خوبشان را تباه کرده است. یک نکته ابتدایی که از مجموع آیات می‌فهمیم این است که همانطور که قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»<sup>۳</sup>؛ خوبیها بدی‌ها را می‌شوید. اگر انسان کارهای خوب انجام دهد، بدیها پاک می‌شوند. به همین ترتیب کارهای بد، خوبی‌ها را پاک می‌کنند، که ما به آن حبط می‌گوییم و این یک چیز طبیعی است و از نظر قرآن اثبات شده است.

### معنای حبط:

بسیاری از تفاسیر که به موضوع حبط پرداخته‌اند حبط را به معنای ابطال عمل و محو کردن جمیع آثار عمل معنا کرده‌اند. یعنی اینکه انسان کارهای خوبی انجام داده باشد و بعد به خاطر کفر یا ارتداد یا بی‌بند و باری یا شرک و یا بی‌ادبی به ساحت پیامبران و اولیاء الهی، تمام آن کارهای خوب کان لم یکن تلقی می‌شود. عده‌ای اینگونه گفته‌اند که بطلان عمل به معنای محو کامل اعمال است، اما به نظر می‌رسد که اینگونه نیست، قرآن حبط را اینگونه معنا نکرده است.

۱- اعراف آیه ۱۷۴

۲- احزاب آیه ۱۹

۳- هود آیه ۱۱۴

معنای حبط:  
عده‌ای حبط را به  
معنای ابطال عمل و  
محو کردن جمیع آثار  
عمل معنا کرده‌اند،  
ولی نظر قرآن چیز  
دیگری است.

بطلان معنا کرده اما نه بطلان به معنای بی‌اثر شدن کامل عمل و اینکه هیچ تأثیری از عمل باقی نماند، یا به عبارت دیگر کان لم یکن تلقی شود، قرآن اینگونه معنا نکرده است. من فکر می‌کنم این بحث جالب و کاربردی است و خیلی از شبهات را هم می‌تواند حل کند، البته اگر درست بفهمیم و درست از قرآن استخراج کنیم و مثل عده‌ای در اشتباه قرار نگیریم.

معنای حبط از نظر قرآن:

به نظر می‌رسد که حبط به معنای دادن پاداش در دنیا است، به این معنا که اگر کسی کار خوبی کرد خدا عملش را در دنیا به او بپردازد، نه اینکه آن را به طور کامل از بین ببرد. چون خدا این کار را نمی‌کند و امکان هم ندارد که خدا کار خوبی را به خاطر کار بدی به کلی بی‌اثر کند؛ کار خوب را پاداش می‌دهد، کار بد را هم عقاب می‌کند. حبط عمل این است که عمل انسان در دنیا پاداش داده شود و حسابش صاف شود، چون وقتی انسان کار خوب کرد، طلبکار خدا می‌شود، طلبکار اجر و حسنه خواهد شد. خداوند بهترین بدهکاران است، بدهکاری است که بارها در قرآن خودش را مدیون معرفی کرده است: «...كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>؛ نجات مؤمنین حقی است به عهده ما، ما بدهکاریم، «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ»<sup>۲</sup>؛ پذیرش توبه از سوی خدا، تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می‌دهند. توبه بدهکاری خداست برای گناهکارانی که از نزدیک توبه می‌کنند. «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى»؛ هدایت وظیفه ماست. این بدهکاری ماست

معنای حبط از نظر قرآن:

حبط به معنای پاداش دادن عمل در دنیا و صاف شدن حساب در آخرت و ماندن مجازات اعمال بد است.

۱- یونس آیه ۱۰۳

۲- نساء آیه ۱۷

به مردم، در بسیاری از جاهای قرآن خدا خودش را بدهکار معرفی کرده است با اینکه فی الواقع خدا بدهکار نیست. کسی که قرض الحسنه بدهد، خدا خودش را بدهکار به او معرفی کرده است: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا»؛ کیست که به خدا «قرض الحسنه‌ای» دهد. وقتی کسی به کس دیگر قرض داد، قرض گیرنده می‌شود بدهکار قرض دهنده، اینجا خدا خودش را بدهکار معرفی کرده است. اگر کسی عمل صالحی کرد و طلبکار خدا شد، خدا کسی نیست که بگوید چون سر دشمنی با من آغاز کرده‌ای طلبت را نمی‌دهم، اصلاً اینگونه اخلاق، اخلاق خدا نیست. این اخلاق انسانهای بد است. انسانهای خوب اگر بدهکار شخصی شدند، حتی آن شخص قاتل پدرشان هم باشد، طلبش را می‌دهند، بعد حکم قصاصش را اجرا می‌کنند؛ این طور نیست که بگویند حالا که پدر ما را کشتی، ما هم دین تو را انکار می‌کنیم یا آن را نمی‌پردازیم. اگر این اخلاق برای بنده خدا شایسته است چگونه خدا اینگونه نباشد؟ می‌گوید بنده من تا حالا طلبکار من بودی، حالا که مشرک یا کافر شدی یا مرتد شدی، من هم دیگر کان لم یکن تلقی می‌کنم، آیا این اخلاق خداست؟

حبط این است که خدا پاداش می‌دهد اما در دنیا، وقتی پاداش را در دنیا داد حساب صاف می‌شود، حساب طلبکاری که صاف شد، بدهکاریش می‌ماند، حال بدهکاری چیست؟ گناهایی که کرده است؛ وقتی وارد آخرت شد می‌گویند هر چه کار خوب کرده بودی که نتیجه‌اش را گرفتی، طلبی که نداری. منتهی بدهکاریهایت را خدا چیزی به تو در دنیا نگفت، به تو مهلت و فرصت داد

تا گناه کنی، حالا بیا و مجازات گناهانت را بکش. لابد سؤال می‌کنید شما با چه دلیلی چنین حرفی می‌زنید؟ آیا صرفاً یک امر استحسانی است؟ یک تفسیر به رأی است؟ سلیقه شخصی است یا حرف قرآن است؟ می‌گوییم حرف قرآن است، من اینجا به دلایلی از قرآن اشاره می‌کنم: آیه ۱۵ و ۱۶ از سوره هود که من در اوایل بحث خواندم، آیه را دقت کنید، یکی از کسانی که خدا فرموده اعمالشان را حبط می‌کنم، کسانی هستند که همه هم و غمشان رسیدن به دنیا باشد و کاری به آخرت نداشته باشند. حال ببینید خدا در این آیه حبط را چگونه معنی فرموده: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا...!»؛ هر کس دنیا و زینتش را اراده کند و هدف قرار دهد، «...نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا...»؛ ما تمام اعمال خوبشان را در این دنیا به آنها می‌پردازیم.

«توفیه» به معنای پرداخت تمام بدهکاری است، «استیفاء» به معنای گرفتن تمام طلبکاری است؛ اگر یک میلیون تومان از کسی طلب داشتید، پانصد هزار تومانش را گرفتید، نمی‌گویند شما دین خود را استیفاء کردید، اما اگر همه یک میلیون تومان را گرفتید، می‌گویند دین را استیفاء کردید. استیفاء یعنی دریافت تمام طلبکاری. در مقابل استیفاء، توفیه است. توفیه یعنی پرداخت همه بدهکاری. می‌گویید: از کجا فهمیدید که کلمه اعمال، اعمال خوب مورد نظر است، می‌گوییم: به قرینه کلمه «نوف»؛ چون پرداختن و پاداش دادن در ازای عمل خوب است نه در ازای عمل بد، «...نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا...» یعنی پاداش اعمال خوب همه را می‌پردازیم. خدا می‌خواهد عمل این

استیفاء یعنی دریافت تمام طلبکاری که در مقابل آن توفیه است که یعنی پرداخت همه بدهکاری.

آدم را حبط کند، قبل از اینکه عملش را حبط کند پاداش اعمالش را می‌پردازد. «...وَهُمْ فِيهَا لَا يَبْخَسُونَ»؛ هیچ چیز را هم کم به آنها نمی‌دهیم، کامل و بدون هیچگونه کمبود، «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ...»؛ اینان در آخرت جز آتش بهره‌ای ندارند، «...وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا...»؛ و بدین وسیله اعمالشان حبط شده است، «...وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ کارهایی هم که کرده‌اند باطل است. پس ما همان طوری معنا کرده‌ایم که قرآن معنا کرده است. قرآن در این آیه می‌فرماید: که حبط یعنی اینکه ما پاداش اعمال صالح را تام و تمام در این دنیا می‌دهیم؛ حسابش را صاف می‌کنیم، کم هم به او نمی‌دهیم؛ ولی در آخرت عذابهایش مانده. حالا آیات بسیاری را می‌خوانیم که این معنا را نشان خواهد داد. شما اگر شیر را بگذارید که ماست شود، بعد از یک ساعت بروید ببینید که بریده؛ چه اتفاقی می‌افتد، آیا کاملاً بی‌اثر می‌شود؟ برای خوردن دیگر فایده‌ای ندارد و نمی‌توانید از آن استفاده کنید اما می‌شود پای گلدان ریخت و به عنوان کود از آن استفاده کرد؛ پای گلدان که بریزید گل رشد می‌کند. اما قیمتش اگر هر لیتری ۲۰۰ یا ۳۰۰ تومان بوده، می‌شود لیتری ۵ تومان، بیشتر ارزش ندارد. یعنی اثرش کم و ناچیز شد.

مثلاً کسی سرمایه زیادی دارد، (مثلاً یک میلیون یورو یا دو میلیون یورو در صندوقچه‌ای دارد) و دارد از دره‌ی سردی عبور می‌کند؛ سالها در شهری کار کرده و همه این پولها را با زحمت و از طریق حلال بدست آورده، حالا به شهر خودش برمی‌گردد تا با آن زندگی خوبی ترتیب دهد. در راه به رفیقش می‌گوید: هوا خیلی سرد است آیا چیزی اینجا پیدا نمی‌شود که آتش بزنیم تا گرم شویم؛ دوستش می‌گوید: نه اینجا همه‌اش برف و آب و گل است و چوبها همه خیس است.

قرآن می‌فرماید: که حبط پاداش اعمال صالح را تام و تمام در این دنیا می‌دهیم؛ حسابش را صاف می‌کنیم، کم هم به او نمی‌دهیم؛ ولی در آخرت جز آتش بهره‌ای ندارند.

می‌گوید: صندوق را باز کن و دو یا سه تا از آن بسته‌های پول را بیرون بیاور تا آتش بزنی، می‌گوید: حیف است، از اینها خیلی می‌شود استفاده کرد، این به درد آتش زدن نمی‌خورد. می‌گوید: اشکالی ندارد گرم که می‌شویم. طبیعتاً یک مقدار دستهایشان گرم می‌شود و لذت می‌برند؛ دوباره می‌گوید نه بد نیست یک مقدار دیگر از آن را بیرون بیاور آتش بزنی تا گرم شویم؛ همینطور بیرون می‌آورند و آتش می‌زنند تا از این دره رد می‌شوند و ته صندوق خالی می‌شود، وقتی رسیدند آنجا می‌گوید: پولها چه شد؟ می‌گوید: ته آن دره آتش زد، و با آن لذت بردی و دیگر هیچ نداری؛ امروز روز بدبختی تو است. آن پولها حبط شد، حبط شد یعنی هیچ خاصیتی نداشت؟ داشت ولی ضایع شد، خداوند می‌فرماید: «...إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>، محسن به چه کسی می‌گویند؟ هر کس متقی باشد و در کنار تقوی صبر هم داشته باشد؛ به این می‌گویند محسن، قرآن کریم می‌گوید: «...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ...»<sup>۲</sup>؛ هر کس تقوی پیشه کند و صبوری کند، «...إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»؛ خداوند اجر محسنین را ضایع نمی‌کند. معلوم می‌شود تقوی که کنارش صبر هم باشد مقام احسان است. کسی به مقام احسان می‌رسد که پرهیزگار و صبور باشد. خیلی‌ها پرهیزگارند اما در شدائد و سختی‌ها صبور نیستند. اینها به درجه احسان نرسیده و محسن نیستند. قرآن می‌فرماید خدا اجر محسنین را ضایع نمی‌کند، اجر محسنین اگر بخواهد در دنیا داده شود ضایع شده است، اگر بخواهد در این دره اسکناسها آتش زده شود، پاداش

خداوند اجر محسنین را ضایع نمی‌کند.  
مقام احسان، با تقوی در کنار صبر حاصل می‌شود.

۱- توبه آیه ۱۲۰

۲- یوسف آیه ۹۰



ضایع می‌شود. این قانون الهی است، «...إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» یعنی خدا اجر را به بهترین نحو می‌پردازد، ضایع نمی‌کند. در آخرت با نعیم اخروی. اما اجر دنیوی در ازای عمل، همان ضایع شدن عمل و حبط است.

اجر دنیوی در ازای عمل، همان ضایع شدن عمل و حبط است.

دلایل دیگر را بررسی می‌کنیم. یکی از دلایل دیگر ما این است که ابلیس، آنگونه حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمودند و در روایات هم آمده: <sup>۱</sup> «فَقَدَ عَبْدَ اللَّهِ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ»؛ خداوند را شش هزار سال عبادت کرد، «لَا يُدْرِي أَمِ مِنَ الدُّنْيَا أَمْ مِنَ السَّيِّئِ الْآخِرَةِ»؛ معلوم نیست از سالهای دنیایی یا از سالهای اخروی؛ این عبارتی است که حضرت علی<sup>(ع)</sup> در خطبه قاصعه فرمودند: این ابلیس طلبکار خداست؛ بالاخره کار خوب کرده و باید پاداش بگیرد، خدا هم اخلاقی این طوری نیست که اگر کسی تا دیروز دوست بود و امروز اعلان دشمنی کرد، بگوید: ما هم طلبکاریت را خط می‌زنیم، تو هم که زورت به ما نمی‌رسد، پس برو دنبال کارت. ما به وجدان می‌بینیم که اخلاق خدا این نیست. کما اینکه اخلاق انسانهای کریم و بزرگوار این نیست؛ چگونه است که وقتی شیطان آمد از خدا طلب مهلت کرد خدا بدون هیچ پرس و سؤالی و بدون هیچ چون و چرایی مهلتش داد، اصلاً شرایط دعا را هم رعایت نکرد؛ نه بسم الله گفت، نه حمد خدا (چون از شرایط دعا این است) ولی خواسته‌اش به سرعت استجاب شد.

در آیات ۱۴ و ۱۵ سوره اعراف و آیات ۳۶ تا ۳۸ حجر بیان شده است: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۱</sup>؛ (در یکی از این آیات حتی کلمه «رَبِّ» را هم به کار نبرده است) گفت: خدایا به من مهلت بده تا روز قیامت، «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ»<sup>۲</sup>؛ فرمود تو از مهلت‌یافتگانی. البته خدا تا روز قیامت هم مهلت نداد؛ «إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»<sup>۳</sup>؛ تا روز وقت معین. در هیچ کجای قرآن نیامده است که به شیطان تا روز قیامت مهلت داده شده است. بلکه در روایات است که «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»، روز رجعت ائمه است، که شیطان طبق روایات کشته خواهد شد. در یک روایتی است<sup>۴</sup> که بین لشگر ابلیس و لشگر حضرت علی<sup>(ع)</sup> در بیرون صحرای نجد جنگ سختی در می‌گیرد؛ ابلیس و لشگریانش خیلی پافشاری می‌کنند تا اینکه رسول خدا<sup>(ص)</sup> از آسمان فرود می‌آیند و نزدیک زمین با سلاحی که با نور، دشمن را از پا درمی‌آورد، بین دو کتف ابلیس را نشانه می‌روند و نابودش می‌کنند و لشگرش را هم نابود می‌کنند و ابلیس در زمان حکومت امام مهدی<sup>(عج)</sup> وجود خارجی ندارد، اجل ابلیس تا رسیدن حکومت حضرت مهدی<sup>(عج)</sup> است. پس به او مهلت تا قیامت داده نشده است و این اشتباه است. اما فی‌الجمله با حاجت ابلیس موافقت شد، چرا؟ آیا خدا بدی‌بندگان را می‌خواهد؟ آیا خدا می‌خواهد بر سر راه هدایت مانع بگذارد؟ دلیل داشت و دلیل آن این بود

خداوند به جهت حبط عمل ابلیس، خواسته‌اش را که مهلت تا «یوم الوقت المعلوم» بود را به سرعت اجابت کرد.

۱- حجر آیه ۳۶

۲- حجر آیه ۳۷

۳- حجر آیه ۳۸

۴- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۲- تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۴۳

که شیطان عبادت خدا کرده بود، طلبکار بود و خودش هم این سنت الهی را می دانست که اینقدر با پررویی صحبت کرد. می دانست که خدا طلب کسی را حتی اگر که اعلان دشمنی مستقیم هم کند، خط نمی زند. گفت: خدایا در دنیا به من بده و خدا هم قبول کرد. به تو مهلت دادم، تو مهلت داده شدی تا روز مشخصی، «إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ». امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه، عبارت حبط را در مورد عمل ابلیس به کار برده اند و می فرمایند: «أَحْبَطَ وَ جَهْدَهُ الْجَهْدَ»، خدا با این وسیله و با این مهلت دادن آن تلاش طاقت فرسای ابلیس را حبط کرد؛ یعنی پاداشش را در دنیا به او داد. بنابراین ابلیس پاداش عمل صالحش را در دنیا گرفت. این نوع پاداش گرفتن را حبط عمل می نامند. پس منطق الهی، روش و سنت خدا این است که در ازای کار نیک کفار پاداش می دهد و در ازای کار نیک مؤمنان هم پاداش می دهد؛ برای کفار در دنیا پاداش می دهد و در آخرت عذابشان می کند و برای مؤمنان، پاداش در دنیا به حد ضرورت و در آخرت پاداش اعمال صالحشان را عنایت می کند، یعنی اصل پاداش را در آخرت می دهد. آیه ۱۵ و ۱۶ سوره هود دلیل محکمی است بر اینکه هر کس کار خوب انجام دهد حتماً پاداش دارد.

گفتیم یکی از کسانی که مشمول حبط می شوند دنیا پرستان هستند؛ آنهایی که کاری به آخرت نداشته باشند. «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا...»؛ آنکه دنیا و زینتش را هدف قرار دهد و اراده کند. «...نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا...»؛ تمام اعمال خوب اینها را در این دنیا پاداش می دهیم. بعد می فرماید: در آخرت اینها بهره ای جز آتش ندارند، «...وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا»؛ و اعمال اینها هم حبط شده است. نتیجه ای که می گیریم این است که هر کس کار خوب کند، پاداش دارد حتی اگر اهل شقاوت باشد. آیه

منطق و سنت الهی این است که در ازای کار نیک کفار پاداش می دهد و در ازای کار نیک مؤمنان هم پاداش می دهد؛ برای کفار در دنیا پاداش می دهد و در آخرت عذاب می کند و برای مؤمنان، پاداش در دنیا به حد ضرورت و در آخرت پاداش اعمال صالحشان را عنایت می کند.

قبل می‌گویند: «...نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ...»؛ پاداش کار خوب اینها را می‌دهیم، آیه بعد می‌گوید: «...لَيْسَ لَكُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ...»؛ اینها در آخرت جهنمی هستند. معنایش این است که حتی اگر اهل شقاوت هم کار خوبی انجام دهند، یک جایی پاداش آن را خواهند دید. منتها کسانی که وعده دوزخ به آنها داده شده برای اینکه بین این دو، یکی قهر الهی و یکی عدالت الهی، جمع شود باید در این دنیا پاداش ببینند، راه چاره‌ای هم ندارد. روز قیامت که شد به آنها می‌گویند: شما چیز دیگری ندارید.

طبق آیات قرآن، حتی اهل شقاوت هم در صورتیکه کار نیکی انجام دهند، مشمول پاداش هستند (البته پاداش دنیوی).

یک نمونه دیگر: این نمونه اگر چه در عبارات متفاوت است، ولی دقیق بر همین مطلب تطبیق دارد. می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ...!»؛ (کسانی که معاد را انکار می‌کنند و نسبت به پدر و مادرشان بی‌احترامی می‌کنند) آنان کسانی‌اند که وعده‌ی عذاب بر آنها در [زمره‌ی] گروه‌هایی از جن و انس که پیش از آنها بگذشتند حتمی شد. بعد می‌فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا...»<sup>۲</sup>؛ و برای هر یک [از مؤمن و کافر] بر حسب آنچه انجام داده‌اند درجاتی است.

این درجات، چه درجه اقتصادی، چه درجه منصبی و چه درجه اجتماعی، به خاطر اعمالشان است و به خاطر کارهای خوبی که کرده‌اند، به هر حال کفار هم یکسری کارهای خوب می‌کنند. آقا پزشک است و اعتقادی هم ندارد ولی در حرفه‌اش خیانتکار نیست، نمی‌پرسد این شخصی که

۱- احقاف آیه ۱۸

۲- احقاف آیه ۱۹

من جراحی‌اش می‌کنم، مسیحی است یا مسلمان، یهودی است یا زرتشتی؛ کارش را انجام می‌دهد. وظیفه انسانی‌اش را کاملاً انجام می‌دهد، این عمل صالح است. تکلیف کار نیک این فرد چه می‌شود؟ خدا در این دنیا درجاتی به او می‌دهد، مثلاً به او مال می‌دهد، به او زندگی راحت می‌دهد، یکسری زرق و برقه‌های دنیا عنایت می‌کند. می‌فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا...»، اینها مورد ستم واقع نمی‌شوند، چون خدا اگر مال و طلب کسی را نپردازد، این ستم است. آیه بعدی می‌فرماید: «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ...»؛ کفار بر آتش عرضه می‌شوند، بعد اینگونه به آنها خطاب می‌شود: «...أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...»<sup>۲</sup>؛ شما طلبها و طیباتتان را در دنیا برده‌اید، «...وَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا...»؛ با آن لذت برده‌اید. اسکناسه‌ایتان را در آن دره سرد آتش زده‌اید و با آن گرم شدید. هر چه پیامبران فریاد زدند، سرمایه عمر جاویدان را در آتش هوی و هوس سوزاندید و گفتید: به‌به چقدر خوب است! حالا ببینید، صندوقچه‌اتان خالی شده، دیگر هیچ چیز ندارید. امروز روز پرداخت بدهکاریه‌ایتان است. «...فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ...»<sup>۳</sup>؛ امروز عذاب خوارکننده نصیب شماست، «...بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...»؛ به خاطر آنکه به ناحق در زمین استکبار می‌ورزیدید. شما در این آیه دقت کنید، در این آیه، گو اینکه دارد دل مؤمنان را تسلی می‌دهد،

---

۱- احقاف آیه ۲۰

۲- همان

۳- همان

می‌گوید اگر کفار و مشرکین درجاتی دارند به خدا معترض نشوید؛ چیزی شبیه اعتراض از حضرت موسی<sup>(ع)</sup> در قرآن نقل شده است که فرمود: «وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ...»؛<sup>۱</sup> خدایا تو این همه مال و منال به فرعونیان دادی، تا مردم را از راه خدا باز دارند. اینجا یکی از جاهایی بود که عتابی متوجه حضرت موسی<sup>(ع)</sup> نشد؛ ولی خدا برای اینکه دل مؤمنان تسلی پیدا کند، می‌گوید: ای مؤمنان شما توقع نداشته باشید، اگر کسی آمد با من اعلان جنگ کرد، من هم بگویم حالا که با من اعلان جنگ کردی، من هم طلبهایت را نمی‌دهم، شیشه عمرت را هم به زمین می‌زنم؛ این توقع را از من نکنید، من این کارها را نمی‌کنم. درست است شما مؤمنید اما این انتظار را از من نداشته باشید. من حق طلبکار را تا ذره آخر به او می‌دهم. «...نُوفِّ إِلَيْهِمْ...»، این اخلاق خدایی است. پیامبر<sup>(ص)</sup>، عبدالله بن رواحه را فرستادند تا از یهود خیبر زکات بگیرد؛ آمدند یک مقدار طلا و جواهرات زنانشان را جلوی عبدالله ریختند و گفتند اینها را بردار (رشوه بگیر) و مقداری از زکات را کم کن. چون زکات خیبر زیاد می‌شد. عبدالله گفت: درست است که شما در نظر من منفورترین مردم هستید، چون شما پیامبر را خیلی اذیت کرده‌اید اما این باعث نمی‌شود که من عدالت را زیر پا بگذارم. مگر در روایت نگفته‌اند یکی از نشانه‌های مؤمن رعایت عدالت است: «الْعَدْلُ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ»؛ مؤمن غضبناک باشد عدالت را رعایت می‌کند و راضی هم باشد عدالت را رعایت می‌کند. اگر مؤمن قاضی شد، شاکی و متشاکی نزد او آمدند، شاکی که بر حق است دشمن اوست و کسی که دعوایش، دعوای باطل

است دوست اوست؛ مؤمن به نفع آن کسی که بر حق است، حتی اگر دشمنش باشد، قضاوت خواهد کرد. چطور ما می‌گوییم: خدا اخلاقش این است که اگر کسی اعلان دشمنی کرد، سند دینش را پاره می‌کند و می‌گوید من دیگر کار خوبت را هیچ به حساب نمی‌آورم، این اخلاق خدایی است؟ اگر یک آدمی این کار را بکند، ما هیچ توجیه عقلایی برایش داریم؟ اگر کسی طلبکار من باشد، زورش هم به من نرسد، ولی به من فحاشی و دهن کجی کند، حرفهای رکیک بزند و سیلی بزند؛ من هم بخواهم مجازاتش کنم و بگویم حالا که اینطور شد، پولت را هم نمی‌دهم. آیا قانون این حرف را از من می‌پذیرد؟ قانون می‌گوید شما پولش را بده، مجازات حرفش هم سر جایش. شما حق نداری پول این فرد را ندهی. عقل و فطرت هم همین را می‌گوید. چطور خدایی که آفریدگار عقل و فطرت است، آفریدگار بهترین قانون است، بیاید بگوید چون تو با من اعلان دشمنی کردی، من دیگر خط می‌کشم در دینت و دیگر هیچ به تو نمی‌دهم.

قرآن می‌فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا...»؛ هر یک به خاطر اعمالی که انجام دادند، درجاتی دارند. بگذارید من یک آیه دیگری بیاورم؛ چون بعضی‌ها ممکن است بگویند: از کجا معلوم که منظور این آیه در دنیا است، چه قرینه‌ای است که در دنیا است، شاید در آخرت باشد. (البته در همین آیه هم می‌توان اثبات کرد که در دنیا است، منتهی بحث کمی ظریف می‌شود و ذهن شما پراکنده می‌شود. من ساده‌تر اثباتش می‌کنم)

در آیه ۱۳۲ سوره انعام عین همین آیه آمده ولی در آخر آیه فرق دارد و همین معلوم می‌کند که مراد از این درجات، درجات دنیایی است. می‌فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا...» اتفاقاً آن آیه هم

درست وسط آیاتی است که در مذمت مشرکین و انتقاد شدید از مشرکین و بت پرستان است. در قرآن می فرماید که اینها هم به خاطر اعمالشان درجاتی دارند. برای چه؟ «...لِيُؤْفِقَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ...»<sup>۱</sup>، این درجاتی که خدا به آنها داده، می خواهد اعمال خوبشان را صاف کند. «وَهُمْ لَا يُظَلَّمُونَ»<sup>۲</sup>؛ برای اینکه خدا به کسی هم ظلم نکند. اگر کسی کار خوبی کرد و خدا سند دینش را پاره کرد این ظلم است. لذا این آیه درجات دنیا را می گوید؛ یعنی ای مؤمنان، ناراحت می شوید که می بینید بعضی از این مشرکین مال و منال دارند. فرعونیان مال و منال دارند، کامتان تلخ می شود؛ از من خدا و مولایتان توقع می کنید که خدای ما تو که زورت از همه بیشتر است، مولای ما هم هستی، داری هم می بینی که اینها با اموالشان شمشیر می خرنند و بر سر ما می زنند، چرا نابودشان نمی کنی. می گوید: حواستان باشد، درست است که من مولایتان هستم اما عدالت را زیر پا نمی گذارم. این درجات به خاطر کارهای خوبشان است و چاره‌ای هم نیست، باید بدهکاریم را بدهم، این توقعات را از من نکنید. اینها تسلی دادن به دل مؤمنان است. «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا...»<sup>۳</sup> «...لِيُؤْفِقَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ...» این برای این است که خدا اعمالشان را به طور کامل به آنها بپردازد. آیه ۱۷ تا ۲۰ احقاف را من خدمتتان خواندم. در این آیه اولاً تصریح به کفر شده، آیات قبلی اش می گوید اینها کافرند. «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَ

---

۱- هود آیه ۱۱۱

۲- احقاف آیه ۱۹



«الْأُنْسِ»، بعد می‌فرماید: درجاتی دارند به خاطر اعمالشان. معلوم است که این درجات در آخرت نیست. ببینید درجه را در ازای عمل خوب می‌دهند یا عمل بد؟ عمل خوب، پس مراد از «اعمالهم»، درجات دنیایی است؛ چون اینها در آخرت درجه‌ای ندارند بلکه طعمه آتشند، لذا اینجا هم ثابت شد. دیدید مراد از درجات، درجات دنیایی است، همین حرفی که ما زدیم. در آیه فوق، اول تصریح به کفر دارد بعد پاداش عمل در دنیا و بعد بی‌بهره بودن در آخرت، همان حرفی که در آیات ۱۵ و ۱۶ سوره هود گفتیم یعنی حبط عمل این است. اگر خدا بخواهد کار کسی را حبط کند، هر چه کار خوب کرده همین جا به او می‌پردازد. این هم می‌گوید، ببین خدا چقدر مهربان است. چطور شد که در عالم مسیحیت عده‌ای گفتند: شما مسیح را قبول داشته باش، هر کاری دلت می‌خواهد انجام ده، خدا خیلی رحیم است. می‌دانید چرا اینگونه فکر کرده‌اند؟ چون دیدند هر چه گناه می‌کنند، خدا به آنها نعمت می‌دهد. حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمود: <sup>۱</sup> «يَا بَنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهِ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ»؛ ای فرزند آدم اگر دیدی خدا پشت سر هم به تو نعمت می‌دهد، «وَأَنْتَ تَعْصِيهِ»؛ و تو مرتب معصیت می‌کنی، «فَاحْذَرَهُ»؛ اینجا مقام حذر است، نگو خدا رحیم است. خدا دارد در همین دنیا کار خوبت را صاف می‌کند. تو هم می‌گویی: به‌به! چه خدای خوبی است. ما مرتب بزم می‌و می‌گساری داریم و او مرتب رحمت می‌فرستد. قرآن می‌فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ...»<sup>۲</sup>؛ اگر خدا انسان را آزمایش کند، «...فَأَكْرَمَهُ...»؛ او را در دنیا گرامی بدارد، «...وَوَعَّاهُ...»؛ و به او

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۳۵۸، ص ۶۲۸

۲- فجر آیه ۱۵

نعمت دهد، «...فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمُنَّ»؛ می گوید: خدایم مرا گرامی داشت. «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ...»<sup>۱</sup>؛ اما اگر امتحانش کند، «...فَقَدَّرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ...»؛ رزقش را تنگ بگیرد، «...فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنُّ»؛ می گوید: خدا ما را اهانت می کند. می فرماید: «كَلَّا...»<sup>۲</sup>؛ دو تا پندار را با یک «كَلَّا» ابطال می کند و می فرماید: نه آن حرف درستی است نه این. مراد امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در این کلامی که می گویم همین است. می فرمایند: «وَمَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ»؛ کسی که دستش تنگ شود و در سختی قرار بگیرد، «وَلَمْ يَرَ ذَالِكَ آخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيَعَ مَا مَوْلَا»؛ و این را امتحان الهی نبیند، (و خیال کند خدا تحقیرش کرده) یک پاداش بزرگی را ضایع کرده است، یعنی پشت این امتحان یک پاداش بسیار بزرگی است؛ ظاهرش توهین است اما پشتش یک پاداشی است. «وَمَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ»؛ هر کس دستش باز شود، «وَلَمْ يَرَ ذَالِكَ اسْتِدْرَاجًا»؛ و آن را مکر خدا نبیند، «فَقَدْ آمَنَ مَخُوفًا»؛ از یک امر مخوفی غافل شده است. درست عکس آن چیزی که آدمهای بی معرفت می گویند. وقتی دستشان باز می شود می گویند: «أَكْرَمَنُّ»؛ خدا ما را گرامی داشت. حضرت می فرمایند اینها دارند از یک امر بسیار ترسناک و دهشتناکی غافل می شوند. آنوقت می گویند خدا من را گرامی داشت.

سؤالات:

۱- فجر آیه ۱۶

۲- فجر آیه ۱۷

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۵۸، ص ۷۱۴

۱- شما محسنین را مردم پرهیزگار و صبور تعریف کردید آیا به نظر شما یک انسان مشرکی که عمل صالح انجام می‌دهد یک انسان محسن است؟ خدا اجر محسن را ضایع نمی‌کند چون در دنیا پاداش نمی‌دهد ولی در آخرت پاداش می‌دهد. ولی اجر کفار و مشرکین را با پرداخت در دنیا، ضایع می‌کند.

۲- چگونه بفهمیم که نعمت‌های ما در دنیا جزء کدام دسته است؟ جزء پاداش واقعی اعمالمان یا جزء پاداش برای صاف شدن حسابمان با خدا؟ ببینید نعمت‌های خدا را در چه راهی مصرف می‌کنید؛ اگر در راه عمل صالح صرف می‌کنید و شکرش را به جای می‌آورید این حبط و استدراج نیست. البته آن‌جا جواب برای استدراج است. (حبط و استدراج در مفهوم، متفاوت ولی در مصداق یکی هستند) ولی اگر دیدید خدا نعمت داد و شما نعمت‌های خدا را صرف گناه کردید بدانید این حبط است و همان استدراج است.

۳- افراد صالحی که در دنیا نعمت‌های بسیاری مثل فرزند صالح، مقام، ثروت و... دارند و کلاً پاداشهایی که مؤمنان در دنیا می‌گیرند، آیا حبط است؟ نه، روایت داریم که بعضی نعمت‌های مؤمن حبوه است. حبوه چیزی است که جایی حساب نمی‌شود، چیزی که خدا می‌بخشد و به خاطر آن، عمل صالحی را کم نمی‌کند و از فضل است. فضل یعنی مازاد از حساب، یک وقت شما طلب کسی دارید می‌روید می‌گویید: من نزد شما صد سکه طلا امانت گذاشته‌ام برای دوران پیری، که یک وقت پیر شدم این صد سکه را داشته باشم. حالا شما از بزرگواریتان صد هزار تومانی را به ما بدهید. می‌گویید: بیا اصلاً اینرا به شما بخشیدم صد تا سکه‌ات هم سرچایش است. به این می‌گویند فضل. یک وقت می‌روید می‌گویید: صد هزار تومان بده. او هم یک چکی را می‌نویسد و به شما می‌دهد. بعد که

اگر نعمت‌های خداوند در راه خودش صرف شود و شکرگذاری نشود، حبط نمی‌باشد؛ اما اگر نعمت‌های الهی، صرف گناه گردید، مشمول همان قاعده استدراج شده است.

روایت داریم که بعضی نعمت‌های مؤمن حبوه است. حبوه یعنی آن چیزی که خدا می‌بخشد و به خاطر آن، عمل صالحی را کم نمی‌کند و از فضل است.

سر حساب می آید صد هزار تومانش را کم می کند. می گوید: چرا کم کردی؟ می گوید: شما گفتید صد هزار تومان بده من هم دادم. اگر مؤمن چیزی از خدا خواست نباید اینگونه به خدا بگوید. مؤمنان متوسط و درجه سه ایمن از حبط نیستند. خیلی از آیات حبط مطلق است و نگفته کفار، کفار هم از یک دسته ای هستند که اعمالشان حبط می شود ولی گاهی اعمال مؤمنان هم حبط می شود که ان شاء الله در جای خودش خواهیم گفت.

۴- اگر بعد از انجام یک کار خیر دچار ریا شویم آیا آن عمل حبط خواهد شد؟ نه، از اساس باطل خواهد شد. چون معنای حبط این است که خداوند یک پاداشی بدهد. حضرت امام می فرمایند: گاهی وقتها ریا نه تنها پاداش ندارد، بلکه چوب هم دارد چون شرک است. یعنی شما عمل صالحی را انجام بدهید مثلاً نماز بخوانید که دیگران ببینند و یا انفاق کنی که دیگران بگویند: چنان کرد، این عمل صالح نیست که پاداش داشته باشد.

۵- در مباحث قبلی اشاره کردید که اگر کسی در عین حال کافر باشد و حق پذیر هم باشد خدا او را عذاب نمی کند؟ در مباحث قبلی اشاره کردیم که آن کسی که حق پذیر است کافر نیست اصلاً کافر به کسی می گویند که حق را بپوشاند کافر یعنی پوشاننده. پس مرادمان کفر ظاهری بوده نه کفر باطنی و واقعی که جواب داده شد، در واقع در قیامت با عرضه شدن حق آزمایش می شوند. ولی در این جلسه گفتید کافر عملش حبط می شود و در آخرت مؤاخذه می شود؟ ما در آنجا گفتیم کافری که به ظاهر کافر است و دستش به حق نرسیده است ولی دنبال حق بوده این که کافر واقعی نیست کافر ظاهری است. این را هم عرض کردیم گفتیم مجازات در ازای کفر باطن است اگر یادتان باشد آن کلام شهید مطهری را هم عرض کردیم که ایشان می گویند آن کسی که دچار کفر دل

ریا عمل را از اساس بلاطل می کند؛ چون شرک می باشد و هیچ پاداشی (حتی در دنیا) ندارد.

مجازات در ازای کفر باطن است.

باشد در آخرت مجازات می‌شود نه کفر ظاهر. بنابراین کفری که ما می‌گوییم کفری است که انکار حق باشد نه هر کفری، اگر کفر از روی قصور بود و شخص کافر جزء مستضعفین محسوب شد که دنبال حق و حقیقت بود و به آن نرسید مشمول این مورد نمی‌شود.

۶- آیا این موضوع با عدالت خدا سازگاری دارد که اگر شیطان در زمان رجعت کشته شود مردمان بعد از آن بدون شیطان و مردمان قبل از آن با شیطان بوده‌اند؟ اولاً ببینید شیطان اگر زمینه نداشته باشد نمی‌تواند وسوسه کند. باید در انسان یک غضبی باشد که وقتی غضبناک شد آن وقت شیطان تحریکش کند و بگوید: حالا این کار را بکن. اما اگر این غضب در اختیار انسان باشد شیطان چه طور تحریکش کند؟ باید بخلی در او باشد بعد شیطان بگوید: خمس و زکات را نده. اما اگر این بخیل نباشد و دوست داشته باشد که مالش را انفاق کند، شیطان چه کار می‌تواند کند؟ باید آتشی باشد که شیطان فوتش کند. لذا منطبق خود شیطان هم این است که «دَعَوْتُكُمْ»؛ من فقط دعوتتان می‌کنم. من فقط فوت آتش کردم آتش مال خودت بود من کار دیگری نکردم آتش را خودت روشن کردی. شما یک آتش را کنار استخر آب ببرید خاموش می‌شود اگر همان آتش را در پمپ بنزین بیاندازید منفجر می‌شود، زمینه را خود آن بنزین دارد. از شهوت، غضب، طمع، حرص و... که در زمان امام مهدی<sup>(ع)</sup> معدوم نمی‌شوند اینها اصل گناه هستند یعنی ریشه گناه در باطن خود آدم است. شیطان فقط فوتش می‌کند یعنی شیطان هم که نباشد بازار گناه هست. روز قیامت همین حرف را شیطان می‌زند خدا هم حجتش را ظاهراً رد نکرده و در قرآن ذکر کرده

شیطان اگر زمینه نداشته باشد، نمی‌تواند وسوسه کند. در زمان امام زمان<sup>(ع)</sup> ریشه گناهان مثل شهوت، حرص، طمع و... وجود دارند.

است. پس ریشه گناه در خود آدمهاست. و اما این که اشکال همچنان به جاست ما هنوز جواب اشکال را ندادیم. اشکالی که گرفتند این است که آیا این عدالت است؟ بعد که شیطان نیست که فوتش کند حداقل کمتر آتش گر می گیرد. می گوئیم: به خاطر همین ممانعت شیطان و به خاطر غیبت امام روایات بسیاری داریم که عبادت‌های مردم در زمان حضور ارزشش بیشتر است. روایت داریم که هر نمازی که می خوانند، دهها برابر عبادات زمان حضور ارزش دارد. گناهانشان زودتر بخشیده می شود، سیئاتشان زودتر بخشیده می شود. در نتیجه این عدالت می شود.

۷- آیا انکار و ناسپاسی والدین هر دو شرط با هم موجب حبط عمل می شوند یا هر کدام جداگانه؟ ظاهراً ناسپاسی والدین اگر در حد نافرمانی باشد و انسان هم مؤمن باشد ولی بداخلاق باشد که با والدینش بداخلاقی کند این عملش حبط نمی شود و چوب در دنیا می خورد. مثلاً فقیر می شود، عمرش کوتاه می شود. ولی خدا به این سرعت هم عمل کسی را حبط نمی کند.

۸- اگر کافری کار نیکی را انجام داد و اجل او مهلت نداد تا پاداش کار نیکش را بگیرد پس پاداش به آخرت منتقل می شود و این مسئله چگونه توجیه می گردد؟ اولاً کار خدا حساب و کتاب دارد خدا می داند کی اجل را برساند که باقی نیاورد، ثانیاً کفار بهشت نمی روند ولی روایاتی داریم که بعضی از کفاری که خیلی حق پرست نبودند که حق را بپذیرند اما آدمهای خوبی بودند مثلاً آن پزشک فرانسوی که داستانش را خواندید که این شخص آمد زندگی مرفه‌اش را رها کرد و به جنگل‌های آفریقا در میان بومیان آفریقا، تمام عمرش را برای درمان آنها صرف کرد. تکلیف این آدم‌ها در روز قیامت چیست؟ آیا این افراد باید بروند جهنم؟ روایت داریم که خداوند این افراد را به بهشت نمی برد اما

در جهنم هم نمی‌سوزاند؛ خدا عادل است و این پاداش کار خوبش است. پس حساب خدا درست است.

مجازات‌هایی که مؤمن حتماً باید ببیند، در دنیاست؛ به اضافه اینکه خداوند از بسیاری از گناهان قابل گذشت مؤمن درمی‌گذرد و اگر به ایمان مؤمن در دنیا لطمه‌ای وارد شود در برزخ مجازات خواهد شد.

و اما یک نمونه دیگر، ما گفتیم حبط عمل این است که خدا پاداش کار خوب را در این دنیا بدهد و در آخرت چیزی نباشد و در آنجا مجازات بدیهایش را بدهد. ولی مؤمن این طوری نیست. مجازات‌هایی که مؤمن حتماً باید ببیند، در دنیاست. گناهانش را صاف می‌کند و در آخرت پاداش نیکیهها را می‌بیند. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به اصبع بن‌باته فرمود: الحمدلله که خداوند مجازات شیعیان من را در این دنیا انداخت. معامله خدا با مؤمن و کافر عکس هم است. اگر مؤمن گناهی کند قابل عفو باشد، خدا می‌بخشد. خود خدا هم فرمود: «...وَيُغْفِرُ عَنْ كَثِيرٍ»؛ بسیاری را خدا می‌بخشد. اگر هیچ راهی نداشته باشد خدا تا آنجا که بشود، مؤمن را در آخرت به خاطر گناه عذاب نمی‌کند. خصوصاً بعد از قیامت، در برزخ ممکن است. اگر در دنیا صاف نشد یا اگر خدا بخواهد آن را صاف کند، ایمان مؤمن به خطر می‌افتد، در برزخ از او انتقام می‌گیرد. ولی نمی‌گذارد که به قیامت برسد این هم اکرام خداست. امام باقر<sup>(ع)</sup> فرمودند: این اکرام خداست نسبت به مؤمن.

نمونه دیگر این آیه ۱۱۰ سوره هود است «وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ» (من این تکه آخر آیه قبل را آوردم که سیاق آیه را بدانید، گفتیم که یکی از دلایل تفسیر بر آیه سیاق است. شما باید سیاق را بدانید و بفهمید که سیاق آیه خطاب به چه کسی است). سخن در مورد مشرکان، کفار و کسانی است که به اسلام شک دارند. «...وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ»؛ آنها (نسبت به اسلام و نسبت

به حقیقت قرآن کریم) در شک دائمی هستند. بعد می فرماید: «وَإِنَّ كَلِمَةَ كَلَّمَ لَمَّا لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَلَهُمْ...»<sup>۱</sup>؛ هر کار خوبی که کردند خدا تمام پاداششان را خواهد داد. گویا که دارد با دل شاکی مؤمنین صحبت می کند. می گوید: عزیزان من، ناراحت نشوید اگر من به اینها پاداش دادم مثل حضرت موسی نگویند که «...رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ...»<sup>۲</sup>؛ خدایا چرا این قدر اموال به فرعون دادی که مردم را به گمراهی بیاورد. ناراحت نباشید خدا دارد حسابشان را صاف می کند. «...لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَلَهُمْ...»<sup>۳</sup>؛ خدا حساب صاف می کند. بعد می گوید که فکر نکنید که خدا از کارهایشان خبر ندارد و آنها بد می کنند و حواسش نیست که آنها دارند چه می کنند. «...إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»<sup>۴</sup>؛ خبر از اعمالشان دارد. متوجه باشید نترسید. یادتان است که گفتیم اسامی حسنایی که در آخر آیه ذکر شده تناسب با محتوای آیه دارد. در اینجا دقت کنید می بینید که با این تفسیری که می کنیم کاملاً متناسب است. خدا دارد اعمال این افراد را صاف می کند، اگر به آنها پاداش می دهد دارد اعمالشان را صاف می کند. شما نگویند: این کافر دارد گناه می کند و خدا دارد مرتب به او نعمت می دهد، این مؤمن دارد مرتب ثواب می کند و سردرد می گیرد، پا درد می گیرد. این حرفها را نگویند خدا دارد اعمالشان را صاف می کند. خدا خبر دارد که چه کاره

نعمتهایی که خداوند به کفار می دهد برای این است که در دنیا حسابشان را صاف نماید.

۱- هود آیه ۱۱۱

۲- یونس آیه ۸۸

۳- هود آیه ۱۱۱

۴- همان



هستند، ذره ذره اعمالشان را نوشته. این معنای حبط است.

چه گروهی مشمول حبط هستند؟

چه گروهی مشمول

حبط الهی هستند؟

مؤمنان هم ممکن است مشمول حبط جزئی یا کلی شوند. حبط کلی آنجایی است که می فرماید:

«...لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ این

مؤمنان هم مشمول

حبط جزئی یا کلی

می شوند.

حبط کلی است اینجا تهدید به حبط کلی است. در اینجا چه کسانی مخاطب هستند؟ اول آیه

سوره حجرات می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ...»<sup>۲</sup>؛ ای کسانی که

ایمان آورده‌اید در برابر خدا و رسولش [در هیچ کاری] خلو نیافتید و از خدا بترسید. بعد می فرماید: «يَا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ...»؛ ای کسانی که

ایمان آورده‌اید صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر نکنید و با او بلند سخن نگویند، آنگونه که با هم بلند

سخن می گویند، و تهدید به حبط (حبط کلی) می کند. چرا در آخر آیه فرمود: «...أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ

أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ حبط می شود بگونه‌ای که نمی فهمید؟ به خاطر اینکه حبط عمل به این ترتیب است

که تو هر چه بدی می کنی خدا مرتب به تو نعمت می دهد. بعد به خیالت می رسد که پیش خدا

خیلی عزیز هستی و نمی فهمی که خدا دارد چه بر سرت می آورد. قصه آن شخصی که در خانقاه

رفته بود و خرش را فروخته بودند و برای خودش سفره انداخته بودند می گفتند: بخور که مال

۱- حجرات آیه ۲

۲- حجرات آیه ۱

خودت است. یکی از دوستان می‌گفت: با یک طلبه‌ای شوخی داشتیم، همین که شهریه را گرفت از جیبش تک زدیم، بعد به او گفتیم: مهمان ما باش. او را به یکی از این رستوران‌های گران بردیم، چلو کباب، سور و ساتی به راه انداختیم. مرتب هم می‌گفتیم: آقا قابل شما را ندارد مال خودتان است. بنده خدا می‌خورد و می‌گفت: چه قدر شما امشب ما را شرمنده کردید، ما هم می‌گفتیم: خواهش می‌کنیم. بعد فهمید که این حقوق یک ماه خودش بوده است. قرآن می‌گوید: «...وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ». یک وقت خدا این جور مهمانان می‌کند.

می‌گوید: اگر شما به پیغمبر بی‌ادبی کنید یک وقت خدا این طوری برایتان سفره می‌اندازد از مالتان برمی‌دارد و خرجتان می‌کند. بعد هم شما می‌گویید: خدا چه قدر نسبت به ما مهربان هستی. خدا هم می‌گوید: قابل شما را ندارد. بعد که مهمانی تمام شد می‌فهمید که از جیب خودتان خرج شده و آن وقت صدایتان درمی‌آید. «لَا تَشْعُرُونَ» یعنی نمی‌فهمید. در مورد استدراج هم همین را می‌فرماید: «...سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»؛ از جایی به دامشان می‌اندازیم که نمی‌فهمند. مرحوم علامه طباطبایی<sup>(ه)</sup> در تفسیر این آیه می‌فرماید که چه طور نمی‌فهمند؟ می‌گوید: چون آنها بدی می‌کنند خدا به آنها نعمت می‌دهد. خدا شک او را برمی‌دارد و بنده می‌گوید: چه خدای مهربانی و در نتیجه ترسش از خدا می‌ریزد، یک ذره هم که می‌ترسید دیگر نمی‌ترسد. آن وقت می‌گوید: مردم شما فقط عیسی<sup>(ع)</sup> را قبول داشته باشید هر کاری که کردید مشکلی ندارد. مستقیم به بهشت می‌روید. این مستدرج است، دارد اعمالش حبط می‌شود و

در مورد استدراج، خداوند می‌فرماید: از جایی به دامشان می‌اندازیم که نمی‌فهمند.

خودش هم نمی‌فهمد. دیگری آیات ۱۵ و ۱۶ سوره هود است که در این آیات اسم کفار نیاورده است. هر کس دنیا را هدف قرار دهد، آیا در بین کسانی که اظهار اسلام می‌کنند کسانی نیستند که دنیا را هدف قرار دهند؟ همین آدم‌ها تا وقتی که دستشان به پست و مقام نرسد، اهل نماز اول وقت، مسجد، ذکر و دعا هستند. همین که آب و رنگی دیدند همه چیز را زیر پا می‌گذارند. قرآن این افراد را هم تهدید کرده است، گفته که اعمال شما هم حبط خواهد شد. این حبط کلی است که شامل مؤمن و کافر می‌شود پس اختصاص به کفار ندارد. اگر یادتان باشد در بحث مطلق گفتیم که باید نگاه کنیم که آیه مطلق است یا مقید، الان من متن آیه را می‌خوانم شما دقت کنید که مقید شده است به کفار یا مطلق آمده است و اختصاص به کفار ندارد؟ می‌فرماید: «مَنْ كَانَ...»؛ هر کس، «يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»؛ دنیا را بخواهد، «و زِينَتَهَا...»؛ و زینت آن را هدف قرار بدهد، دنیا هدفش باشد. «...نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا...»؛ ما همه پاداش اعمال خوبش را در دنیا می‌پردازیم، «...وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ»؛ کم هم نمی‌دهیم. در کجای آیه فرموده کفار؟ آیه از این جهت مطلق است ما هم مطلق تفسیر می‌کنیم. جای دیگری هم قید نشده تقیدی هم در کار نیست. حتی دلایلی هم بر این اطلاق داریم که این مطلق درست است و این تفسیر درست است. پس این حبط، حبط کلی است. مؤمنان هم حبط جزئی دارند هم حبط کلی، این آیه حبط کلی است «أُولَئِكَ الَّذِينَ كَانُوا لِلَّهِ فِي الْأَخْرَةِ إِلَّا النَّارُ»؛ اینان در آخرت جز آتش بهره‌ای ندارند. حبط جزئی‌اش را هم بعداً می‌گوییم.

در آیه دوم سوره حجرات، خدا مؤمنان را رسماً به حبط کلی تهدید می‌کند. می‌فرماید که اگر بی‌احترامی به رسول خدا کردید همه اعمالتان حبط می‌شود و روایت هم داریم که پیغمبر فرمودند هر کس به یکی از علمای امت من اهانت کند به من اهانت کرده است. یعنی اهانت به علماء و اهانت به مراجع باعث حبط عمل می‌شود. این که پیغمبر فرمودند هر کس به علمای امت من اهانت کند به من اهانت کرده است، خوب اگر کسی به پیامبر اهانت کند، مشمول حبط است. چه جوری حبط است؟ «...وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ جوری حبط می‌کنیم که نمی‌فهمید خیال می‌کنید که داریم به شما احسان می‌کنیم. در آیات ۲۰۰ تا ۲۰۲ سوره بقره حبط کلی و جزئی را در کنار هم آورده است. خیلی در این آیات دقت کنید. سیاق آیه بیان حال کسانی است که در صحرای عرفات در حال دعا هستند، آیه در مورد مراسم عرفات است. می‌دانید که یکی از جاهایی که دعا خیلی خوب مستجاب می‌شود در صحرای عرفات است، حتی روایت داریم که اگر کسی در ماه رمضان، در شب قدر بخشیده نشد به عرفات برود چون با هیچ چیز دیگری بخشیده نخواهد شد. به حج واجب برود و در عرفات دعا کند تا خدا او را ببخشد. در آنجا تأثیر بخشش گناهان حتی از شب قدر هم بیشتر است. قرآن می‌فرماید: مردم که در عرفات جمع هستند این جوری دعا می‌کنند: «فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا...»؛ و از مردم کسانی می‌گویند: پروردگارا! به ما در همین دنیا عطا کن؛ دعا مستجاب است خدا هم هر چه حسنه دارند را در دنیا می‌دهد. بعد آیه

اهانت به علماء و  
اهانت به مراجع باعث  
حبط عمل می‌شود.

می‌فرماید: «...وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ»<sup>۱</sup>؛ ولی آنها را در آخرت بهره‌ای نیست. این حبط کلی است. اما یک دسته دیگر اینگونه دعا می‌کنند: (من می‌دانم که الان ذهن شما با این حرف شوکه می‌شود. چون همیشه این دعا را در نماز خواندند شما هم عادت کردید اما یک دقتی این جا نشده است) «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً...»<sup>۲</sup>؛ و برخی از آنان می‌گویند: پروردگارا! ما را [هم] در دنیا نیکی عطا کن و [هم] در آخرت. البته در آیه اول می‌گوید: «فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا...» نمی‌فرماید: «من الذین امنوا». چون آن زمانی که آیه نازل شده است مشرکین همراه مؤمنین حج می‌گذاشتند. ظاهراً سال دوم هجری بوده، تا سال نهم به حج می‌آمدند در سال نهم پیمان برائت خوانده شد و آیه «...فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...»، در آن سال بود که دیگر مشرکین به نزدیک مسجد الحرام نیایند. بعد می‌فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»؛ و برخی از آنان می‌گویند: پروردگارا! ما را [هم] در دنیا نیکی عطا کن و [هم] در آخرت. تکلیف این افراد چیست؟ قبل از این که من جواب بدهم برای اینکه یک آمادگی بیشتری در ذهن شما بوجود بیاید یک مطلبی را عرض می‌کنم.

### دعاهای قرآن چند دسته است:

۱- دعاهایی است که خدا آموزش داده است و متعالی‌ترین دعاهای قرآن است مثل آیات آخر سوره

دعاهای قرآن چند دسته‌اند:

۱- دعاهایی که خدا آموزش داده است.

۱- همان

۲- بقره آیه ۲۰۱

## آل عمران و آیات امن الرسول و ...

۲- دعا‌های انبیاء، مثل دعای زکریا<sup>(ع)</sup> و دعای حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup>: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ»! پروردگارا مرا برپا کننده نماز قرار ده و از فرزندانم (نیز چنین فرما)، پروردگارا دعای مرا بپذیر.

۳- دعا‌هایی که خدا از زبان مؤمنان صالح بیان کرده است: «وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»<sup>۲</sup>؛ در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده. این آیه دعا از زبان مؤمنان است.

۲- دعا‌های انبیاء

۳- دعا‌های مؤمنان  
صالح

۴- دعای ناس

۴- دعای ناس، (حتی نفرموده مؤمنان) در این آیه می‌گویند: «وَ مِنَ النَّاسِ». خدا به پیغمبر بهترین دعا را یاد می‌دهد، می‌فرماید: «وَ قُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ»<sup>۳</sup>؛ بگو: خدایا ببخش و به من رحم کن تو بهترین رحم‌کنندگان هستی. اما در این جا (آیات ۲۰۰ و ۲۰۱ بقره) می‌فرماید: «وَ مِنَ النَّاسِ» بعد می‌فرماید: «وَ مِنْهُمْ...» یعنی «فَمِنَ النَّاسِ». این دعا، نه دعای آموزش داده توسط خداست، نه دعای آموزش داده شده توسط پیامبران است، نه دعا از زبان مؤمنان صالح است بلکه دعای ناس است. حالا ببینید این افرادی که می‌گویند هم دنیا و هم آخرت، خدا با اینها چه می‌کند؟ یک تکه از اعمال صالحشان را در دنیا می‌دهد و یک تکه‌اش را برای آخرت می‌گذارد به

۱- ابراهیم آیه ۴۰

۲- حشر آیه ۱۰

۳- مؤمنون آیه ۱۱۸

حبط جزئی آن است که مقداری از اعمال صالح در دنیا و مقداری از آن برای آخرت قرار داده شود.

این می‌گویند حبط جزئی، خودش هم خواسته است. قرار شد صفات در آخر آیات با محتوای آیه هم‌خواهی داشته باشد یعنی وقتی که فرمود: «...وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»، حتماً دلیلی دارد که گفته: «سَرِيعُ الْحِسَابِ». اگر فرمود: «ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» هم حتماً دلیلی دارد که گفته است. در آخر این آیه چه می‌فرماید؟ می‌فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا...»؛<sup>۱</sup> اجر یک مقدار از کارهای خوبی که کرده‌اند را در دنیا به آنها می‌دهیم، «...وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»<sup>۲</sup>؛ و خدا در حسابرسی، سریع است. در این جا حرف حساب است حرف فضل نیست و نفرموده است: «وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ». اصلاً بحث فضل نیست بحث محاسبه است. آن مثلی که زده‌ام را به یاد خودتان بیاورید. شما صد سکه به شخصی داده‌اید می‌گویید: آقا شما اهل کرمید، درست‌کارید و بزرگوارید، این پول را شما برای من نگه دارید و روز ناداری به من پس بدهید. بعد از چند ماه می‌روید می‌گویید: آقا شما یک پانصد هزار تومان به من بدهید. او هم فوراً چک را بیرون می‌آورد و به شما می‌دهد. چند وقت بعد به او می‌گویید: آقا یک میلیون دیگر هم به من بدهید. قبول می‌کند و یک میلیون دیگر هم به شما می‌دهد. وقتی سر حساب می‌روید، می‌بینید یک میلیون و پانصد هزار تومان از حساب شما کسر کرد. می‌گویید: چرا کسر کردید؟ او هم می‌گوید: شما آمدید گفتید پول بده من هم پرداختم. یک وقت می‌روید می‌گویید فلانی از حساب ما چیزی کم نکن از فضلت به من بده. فضل یعنی زیادی

۱- بقره آیه ۲۰۲

۲- همان

از حساب، کلمه فضل یعنی زیادی. می‌گویند فلانی فاضل است یعنی علم زیادی دارد. می‌گوید: خیلی خوب، گرفتاری، باشد دست به سکه‌هایت نمی‌زنم بیا این صد هزار تومان را از کرمم به تو بخشیدم. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ...»<sup>۱</sup>؛ و چیزی را که خدا بدان برخی از شما را بر برخی دیگر برتری داده آرزو نکنید، «...لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا...»<sup>۲</sup>، مردان را از آنچه کسب کرده‌اند نصیبی است، (اینکه می‌بینید، بهره‌ای از عمل صالحشان است که می‌خورند و از حسابشان کم می‌شود) «...وَاللِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا...»<sup>۳</sup>؛ و زنان هم از آنچه بدست آورده‌اند بهره‌ای است. آیا از خدا سؤال نکنیم؟ «...وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ..»<sup>۴</sup>؛ [هر چه خواهید] از فضل خدا بخواهید، یعنی زیادی از حساب را بخواهید، از حساب نخواهید. نگوئید: «آتِنَا فِي الدُّنْيَا»؛ به ما دنیا را عطا کن. باید دقت کنیم در دعاها. چون اگر به خدا آمرانه گفتی که بده، خدا هم از حسابت کم می‌کند. بعد می‌گوید: «...وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»؛ خدا زود به حساب می‌رسد. بحث فضل هم دیگر نیست. اما اینجا می‌فرماید: «...وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ...»؛ از زیادی خدا بخواهید. آقا می‌گوید: رفتم امام رضا(ع) را تهدید کردم گفتم: اگر حاجت من را ندهی دیگر نماز نمی‌خوانم. حاجتم روا شد. این فرد فکر

برای اینکه به حبط جزئی دچار نشویم و خدا ثواب برخی اعمالمان را در دنیا ندهد و از آخرت کم نماید باید نعمتهای دنیوی را از فضل خدا بخواهیم.

۱- نساء آیه ۳۲

۲- همان

۳- همان

۴- همان



می کند که برنده شده است. در صورتیکه اینطور نیست. افسارت را روی دوش انداختند گفتند: حاجت را بگیر برو ما به تو کاری نداریم. امام حسین و ائمه<sup>(ع)</sup> که تهدیدبردار نیستند.

طلبه‌ای چهل شب متوسل شد به ساحت مقدس سیدالشهداء<sup>(ع)</sup>، شب چهارم دعا می کرد (حاجتش روا نشده بود) یک عرب بیابان گرد آمد گفت: یا حسین یا مریضم را شفا می دهی یا همین الان کافر می شوم. فوری مریضش شفا یافت و همین طوری رفت بیرون. این بیچاره گریه افتاد گفت: یا حسین جرم ما این است که نمی توانیم اینگونه با شما صحبت کنیم؟! امام به خوابش آمدند، گفتند: تو عزیز ما هستی. آن شخص ارزشش همین بود. اینکه دعا کنانی که دعایشان مستجاب نشده روز قیامت به خدا می گویند: ای کاش بقیه دعاهایمان هم مستجاب نشده بود. اینقدر به آنها اجر می دهند که می گویند: ای کاش بقیه دعاهایمان هم مستجاب نشده بود. پس آنهایی که به خواسته‌اشان رسیدند خیلی خیال نکنند که به جایی رسیدند. اینگونه با خدا و اولیاء خدا نباید روبرو شد. دعا کردن با تحکم و با جسارت و بی ادبی و... باعث می شود که انسان دچار حبط شود.

یکی از دوستان آزاده تعریف کرد، گفت: ما را بردند کربلا. یک آزاده‌ای آمد بدون رعایت ادب، دوید داخل حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> و فریاد زد: یا حسین! من را آزاد کن. من دیگر نمی توانم تحمل کنم. گفت: آمدیم در اردوگاه فردا شب، دویست و پنجاه نفر را آوردند ایران. یکی از این پنجاه نفر همین آقا بود. نباید اینگونه با ائمه برخورد کرد. بعد هم بگوییم که ائمه را هم می توان تهدید کرد. با خدا و با اولیاء خدا نمی توان بی ادبانه برخورد کرد.

دعا کردن با تحکم و با جسارت و بی ادبی و... باعث می شود که انسان دچار حبط شود.

من یک سرگذشت جالبی را در این آخر بحث عرض می‌کنم. امام باقر<sup>(ع)</sup> یا امام کاظم<sup>(ع)</sup> در مدینه روزی از یک کوچه‌ای رد می‌شدند، دیدند که مردم ازدحام کردند. بعد امام گفتند: چه خبر است؟ گفتند: آقا یکی مسیحی است که عجایب از دستش جاری می‌شود. امام گفتند: چه کاری انجام می‌دهد؟ گفتند: به شما از هر چیزی که در هر جای دنیاست خبر می‌دهد. مثلاً می‌گوید که در خانه‌هایتان چه خبر است یا فلان کتاب کجا است. اما آمدند: مردم به احترام امام راه را باز کردند. این مسیحی فهمید که این شخص، بزرگ مسلمانهاست. او هم احترام و تعظیم کرد. امام از او سؤال کردند: چه کاری انجام می‌دهی؟ گفت: آقا من همه جا را می‌بینم. گفتند: اگر من چیزی را از تو بخواهم و در دستم بگیرم، آیا می‌توانی بگویی که چه چیز در دستم است؟ گفت: آقا من داخل خانه شما را هم می‌بینم. امام او را کنار دیواری آوردند و دست را پشت دیوار کردند و در آوردند. دستشان بسته بود معلوم بود که چیزی داخل دستشان است. امام گفتند: چه چیزی در دست من است؟ مسیحی دید، نمی‌بیند. هر کاری کرد ندید. گفت: آقا نمی‌توانم بگویم. گفت: دست شما را که نمی‌بینم، بگذارید اطراف را ببینم. به اطراف نگاه کرد و گفت: فکر می‌کنم یک تخم مرغ است چرا که در فلان آشیانه در فلان جا یک ساعت پیش دو تا تخم مرغ بود ولی الان یکی است. آیا یکی از آنها در دست شما نیست؟ امام دست خود را باز کردند و گفتند: احسنت! درست گفتم. او نگاه کرد، دید امام چیزی که در دستشان گرفتند را محجوب کردند که او نبیند. فهمید که امام یک قدرت فوق‌العاده بالاتری دارند. بعد او فقط می‌تواند ببیند اما امام آن را احضار کردند و به اینجا آورند. خیلی حالت شیفتگی به او دست داد و ضمناً ایمان مردم هم حفظ شد چون مردم داشتند منحرف می‌شدند. می‌گفتند: این آقا با امام ما چه فرقی دارد؟! چون ائمه در

جای خودش به داد مردم می‌رسند. این شخص مسیحی نسبت به امام ارادت خاص پیدا کرد. امام گفتند: تو چکار کردی که به این مقام رسیدی؟ گفت: آقا من هر چه دلم خواست، بر خلافش عمل کردم. هیچ کاری را از هوای نفسم پیروی نکردم. گفتند: الان دلت می‌خواهد مسلمان شوی؟ گفت: نه! گفتند: برخلافش عمل کن. گیر افتاد. نگاه کرد، دید واقعاً این دین شایسته پیروی است. دینی که امامش چنین کسی است. گفت: این عیسای نقد است. عیسای ما عیسای نسیه است، در دسترس نیست. گفت: آقا من مسلمان می‌شوم. شهادتین گفت و صدای تکبیر مردم بلند شد و همه خوشحال شدند. دو سه روز که شد یک روز پیش امام آمد و گفت: آقا ما خیال کردیم که اگر پیرو شما شویم، دیدمان باز تر می‌شود، عرش و عرشیان را با هم می‌بینیم. حالا شدیم مثل بقیه مردم، دیگر چیزی نمی‌بینیم. این چه سری دارد؟ امام فرمودند که تو کاری می‌کردی که پاداش عملت بهشت بود. اگر خدا می‌خواست در آخرت به تو پاداش دهد باید به بهشت می‌رفتی. ولی خدا عهد کرده که کفار را به بهشت نبرد. برای اینکه بدهکار تو نباشد داشت در همین دنیا اجرت را صاف می‌کرد. حالا ناراحت نباش، اجرت ذخیره می‌شود. اگر این نمازهایی که شما می‌خوانید و این زحمتهایی که شما برای خدا می‌کشید اگر خدا می‌خواست که در همین دنیا به شما پاداش دهد، قدرت شما ده برابر مرتاضهای هندی بود. و کارهایی شگفت‌تر از آنها می‌توانستید انجام دهید. اصلاً نترسید «...وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ»؛ و ما نویسنده اعمال او هستیم. قلم

خدا فعال است. حساب خدا باز است. «...وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>؛ (خدا به پیغمبر می‌فرماید) به مؤمنان بشارت ده. «...إِنَّا لَأُنْزِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»؛ ما بنا نداریم اجر محسنین را ضایع کنیم. این قانون و سنت الهی است. خدا مدام کارهای خوبتان را ذخیره می‌کند. اگر بخواهد گاهی وقتها خیلی جزئی از این اجر را به مؤمنان در دنیا پاداش می‌دهد. یک جزئی از کارهای خوبتان را که در دنیا به شما می‌دهد، کلی برای شما نعمت می‌شود. امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: هر کس دل مؤمنی را شاد کند، خداوند صد حسنه برای او می‌نویسد. یک حسنه را در دنیا خرج او می‌کند و با آن یک حسنه زندگی‌اش را آباد می‌کند. به او مال و منال و نعمت می‌دهد. نود و نه تا را در آخرت به او می‌دهد. خوب به حدیث دقت کنید. همان یک حسنه که در دنیا خرج شد، در آخرت جایش خالی است. بعضی‌ها هر صد تا را خداوند در همین دنیا خرجشان می‌کند. چیزی را برای آخرت باقی نمی‌گذارد. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که ممکن است که بعضی از اعمال مؤمنین هم در دنیا خرج شود. روایتی داریم که بعضی از نعمتهای خدا به مؤمنان از حسابشان کسر نمی‌شود. عبارت حبوه داریم آیا می‌دانید حبوه یعنی چه؟ یعنی در چهار چیز کسی شریک پسر بزرگتر در ارث نیست (البته نمازهای پدر گردش است) ولی چهار تا ارث است که کسی شریکش نیست: انگشتر، قرآن، مرکب و مصحف. در اینجا حبوه یعنی بی‌حساب؛ در روایت داریم که بعضی از نعمتهای مؤمنان حبوه است. یعنی اصلاً خدا از حسابشان کم نمی‌کند. یک چیزی شبیه هدیه

---

۱- بقره آیه ۲۲۳

۲- کهف آیه ۳۰

است یا اگر از فضل خدا سؤال کند خدا از زیادی حساب بهش می‌دهد و از حسابش کم نمی‌کند. یک سری از روایات است که بیانگر پاداش دعای مستجاب نشده‌اند. که عرض کردم بعضی از مؤمنان وقتی در آخرت بعضی از پاداش‌ها را به آنها می‌دهند می‌گویند: خدایا ما کاری نکردیم که مستحق این پاداش باشیم! خطاب می‌شود که ای بنده من این پاداش در ازای آن دعای استجاب نشده‌ای است که مرتب اصرار می‌کردی و خدا مستجاب نمی‌کرد، به خاطر آن است. می‌گوید: ای کاش هیچ دعایی از من مستجاب نشده بود. بنابراین تمام دعاها پاداش دارد. وقتی می‌گویند دعا حبس می‌شود، حبس دعا یک چیزی شبیه بلوکه شدن پول است. وقتی پول را بلوکه می‌کنند با آن چه کار می‌کنند؟ آن را که نمی‌خورند می‌گویند، پول مال تو است ولی به تو نمی‌دهیم. عاق والدین، اگر دعا کرد دعایش حبس می‌شود کسی نگفته که دعایش پاداش ندارد. بعضی از گناهان دعا را حبس می‌کنند اما خدا در آخرت پاداشش را می‌دهد و البته رسیدن به مرتبه‌ی استجاب دعا و مستجاب‌الدعوه شدن، مرتبه والایی است و مراد من این نیست که همیشه حبس دعا بهتر از استجاب است بلکه مطلبی که گفتیم بنحو موجه جزئی است.

### آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ \* أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَطُلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (هود آیه ۱۵ و ۱۶)
- ۲- «... وَ لَا تُتَّخَذِي أَخْدَانٌ...» (مائده آیه ۵)
- ۳- «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ... \* وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا... \* وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْأَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...» (۱۸ الی ۲۰ احقاف)
- ۴- «... وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ \* وَ إِنْ كَانُوا لَا يُؤْفِقُونَ رَبَّكَ أَعْمَلَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» (۱۱۰ و ۱۱۱ هود)
- ۵- «... فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (بقره آیه ۲۱۷)
- ۶- «... لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ...» (زمر آیه ۶۵)
- ۷- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ» (حجرات آیه ۲)
- ۸- «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ» (اعراف آیه ۱۷۴)
- ۹- «... أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ...» (احزاب آیه ۱۹)

- ۱۰- «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (هود آیه ۱۱۴)
- ۱۱- «... كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ» (یونس آیه ۱۰۳)
- ۱۲- «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ» (نساء آیه ۱۷)
- ۱۳- «...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (یوسف آیه ۹۰)
- ۱۴- «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ \* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (حجر آیات ۳۷ و ۳۸)
- ۱۵- «وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ...»  
(یونس آیه ۸۸)
- ۱۶- «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ \* وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ \* كَذَلِكَ...» (فجر آیات ۱۵ تا ۱۷)
- ۱۷- «...وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» (شوری آیه ۳۰)
- ۱۸- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ...» (حجرات آیه ۱)
- ۱۹- «...سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» (اعراف آیه ۱۸۲ - قلم آیه ۴۴)
- ۲۰- «فَمَنْ النَّاسُ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ» (بقره آیه ۲۰۰)
- ۲۱- «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً...» (بقره آیه ۲۰۱)
- ۲۲- «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ» (ابراهيم آیه ۴۰)

- ۲۳- «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» (حشر آیه ۱۰)
- ۲۴- «وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (مؤمنون آیه ۱۱۸)
- ۲۵- «أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ» (بقره آیه ۲۰۲)
- ۲۶- «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ..» (نساء آیه ۳۲)
- ۲۷- «...وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» (انبیاء آیه ۹۴)
- ۲۸- «...وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» (بقره آیه ۲۲۳)
- ۲۹- «...إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» (کلهف آیه ۳۰)



**احادیث مطرح شده در جلسه اول:**

۱- نهج البلاغه، دشتی - خطبه ۱۹۲، ص ۳۸۲

«فَقَدَ عَبْدَ اللَّهِ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرِي أَمِ مِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ»

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

«أَحْبَطَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ»

۳- «الْعَدْلُ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ»

۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۳۵۸، ص ۶۲۸

حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمود: «يَا بَنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاحْذَرَهُ»

۵- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۵۸، ص ۷۱۴

حضرت علی<sup>(ع)</sup> می فرمایند: «وَمَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ، وَلَمْ يَرَ ذَلِكَ آخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَا مَوْلَا، وَ مَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ، وَ لَمْ يَرَ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ آمَنَ مَخَوفًا»

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه دوم (۱۳۸۶/۹/۷)

مکر الهی

### مکر الهی:

یکی از صفات الهی این است که خداوند مکر دارد. «وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِیْنَ»؛ خدا بهترین مکرکنندگان است.

اقسام مکر:

### اقسام مکر:

۱- رسیدن به ناحق با روش نامشروع؛ مثل کاری که مستکبران و چپاولگران انجام می‌دهند. مثل مکر معاویه.

۱- رسیدن به ناحق با روش نامشروع.

۲- رسیدن به حق با شیوه نامشروع؛ اگر کسی بخواهد به حق برسد اما شیوه‌اش شیوهی غیرمشروع و نادرست باشد و بخواهد با مکر به حق خودش برسد، این مکر سیئه است؛ منتها قبح آن کمتر است.

۲- رسیدن به حق با شیوه نامشروع (مکر سیئه)

۳- رسیدن به حق با شیوه مشروع؛ این نوع مکر، مکر حَسَن است. خداوند فقط اینگونه مکر می‌کند. آن دو روش معصیت دارد، خصوصاً روش اول که در قرآن کریم با عنوان مکر سیئه از آن نام برده شده است و فرموده است: «...وَلَا يَحِیْقُ الْمَكْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...»؛ مکر سیئه نمی‌گیرد، مگر دامن

۳- رسیدن به حق با شیوه مشروع (مکر حسن)

۱- آل عمران آیه ۵۴

۲- فاطر آیه ۴۳

اهلش را. در دنباله آیه می‌فرماید: که این سنت لایتغیر الهی است. مکاران تاریخ را نگاه کنید، آخر الامر مکر آنها دامنگیر خودشان شد. اما رسیدن به حق به وسیله روش مشروع در قرآن کریم فراوان از آن یاد شده است. مانند مکر حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> برای نگاه داشتن برادر بود، که البته در آیه ابهاماتی وجود دارد. آنجا که ندا دادند: «...أَذِّنْ مُؤَدِّنِ آيَتِهَا الْعَبْرُ لَكُمْ كَسَارِقُونَ»<sup>۱</sup>؛ یک جارچی ندا داد، گفت: ای کاروان! شما دزدید. «قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَا ذَا تَفْقِدُونَ»<sup>۲</sup>؛ گفتند: چه چیز گم کرده‌اید که ما دزدیم؟! «قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ...»<sup>۳</sup>؛ گفتند: ما جام پادشاه را گم کرده‌ایم. «...وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ»؛ هر کس جام پادشاه را نشان دهد و بیاورد بار یک شتر جایزه دارد و من جارچی هم متعهد هستم که این جایزه به او داده شود. «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ»<sup>۴</sup>؛ گفتند: شما می‌دانید، به خدا سوگند! ما نیامده‌ایم در زمین فساد کنیم و ما دزد نیستیم. «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ»<sup>۵</sup>؛ جارچیان گفتند: جزای دزد چیست، اگر دروغ بگویید و ثابت شود دزد هستید؟ «قَالُوا

---

۱- یوسف آیه ۷۰

۲- یوسف آیه ۷۱

۳- یوسف آیه ۷۲

۴- یوسف آیه ۷۳

۵- یوسف آیه ۷۴

جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»<sup>۱</sup>؛ گفتند: قانون ما این است که هر کس در بارش مال پادشاه پیدا شد، خودش جزای آن است؛ یعنی خودش گروگان گرفته شود. چون در شریعتی که در زمان حضرت یعقوب<sup>(ع)</sup> جاری بود، حکم سارق این بود که اگر سرقت اثبات می‌شد، صاحب مال یک سال سارق را به بردگی می‌گرفت، که این مجازات در شریعت اسلام منسوخ شده و تبدیل به قطع ید (بر اساس حکمتهایی) شده است. بعد گفتند: «...كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»؛ ما این‌گونه ستمگران را مجازات می‌کنیم. «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ...»<sup>۲</sup>؛ شروع کرد بارها را گشتن، قبل از بار بنیامین برادر یوسف، بعدش هم آمد سراغ بار بنیامین و ظرف را در بار بنیامین پیدا کرد. این جا بود که برادران تعجب کردند، مستأصل شدند، به بنیامین گفتند: تو برداشتی؟! او هم نگفت نه و نه گفت بله. آنها گفتند: اگر برداشته بود یک جوری از خودش دفاع می‌کرد، فریادی می‌زد، می‌گفت، من دزد نیستم. سرگردان شدند. بنیامین را گرفتند و بازداشت کردند. قرآن می‌فرماید: «...كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ...»<sup>۳</sup>؛ ما این مکر را برای یوسف طراحی کردیم. پس خدا مکر می‌کند. «...مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»<sup>۴</sup>، یوسف اگر می‌خواست طبق قانون پادشاه رفتار کند، قانون پادشاه این نبود که دزد را نگه دارند،

۱- یوسف آیه ۷۵

۲- یوسف آیه ۷۶

۳- همان

۴- همان

یک قانون دیگری بود. به آنها گفت: اگر دزد را در شما پیدا کردیم، شما می‌گویید با او چه کار کنیم؟ خودشان گفتند: گروگان گرفته شود. چون خودشان گفتند، به قانون خودشان عمل کردند والا قانون کشور این نبود. بعد قرآن می‌فرماید: ما درجات هر کس را بخواهیم (صلاح بدانیم) بالا می‌بریم و بالای دست هر دانشمندی یک دانشمند دیگری است. پس اثبات می‌شود که خدا مکر می‌کند یا حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> مکر کرد. گفتند: بیا برویم مراسم! «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ»<sup>۱</sup>؛ یک نگاهی به ستارگان کرد. «فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ»<sup>۲</sup>؛ گفت: من بیمارم. در روایت آمده که بیمار نبود. چطور شخصی بیمار است که پتک آهنین برمی‌دارد و در بتکده این همه سنگ را می‌شکند! آدم بیمار از عهده‌ی آن بر نمی‌آید، آدم سالم هم زور می‌طلبد. شکستن بت‌های سنگین آن هم در یک بتکده کار یک آدم نیست، ده نفر نیروی قوی می‌خواهد. البته عرض شد که مکر حسن رسیدن به حق با شیوه مشروع می‌باشد. روایت می‌گوید: «وَاللَّهُ مَا كَانَ سَقِيمًا»<sup>۳</sup>؛ به خدا ابراهیم بیمار نبود. پس دروغ گفت؟! البته ما نمی‌خواهیم خودمان را در یک چاله دیگری بیندازیم و بیاییم ثابت کنیم دروغ در کجا. ولی اجمالاً بدانید که این شیوه، شیوه‌ی درستی بود. یعنی گاهی وقت‌ها لازم است که مثلاً تقیه شود، واقع کتمان شود، که در جای خودش بحث خواهیم کرد، یک مقدار هم بحث اخلاقی است و ارتباطی دارد بین مسائل اخلاقی و اعتقادی. می‌خواهم بگویم شیوه‌ی درست این نیست

---

۱- صافات آیه ۸۸

۲- صافات آیه ۸۹

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۷

که صرفاً ما فقط راست بگوییم، به هر قیمتی که می‌خواهد تمام شود. امام می‌گویند: «وَاللَّهُ مَا كَانَ سَقِيمًا»؛ به خدا ابراهیم بیمار نبود. قرینه آن هم این است که اگر بیمار بود، نمی‌توانست برود در بتخانه و بت بشکند. لذا می‌گوییم رسیدن به حق با روش حق دامن‌دهی وسیع و ظرافت خاصی دارد.

در رابطه با مکر سیئه روایات زیادی داریم. از صفات مهلک و هلاک‌کننده انسان در دنیا و آخرت مکر است؛ خصوصاً اگر در مورد انسان مؤمنی مکر کند، خدا در موردش مکر خواهد کرد و چقدر زشت است که انسان با حيله‌گری و با حقه‌بازی بخواهد به اهداف خودش دست پیدا کند و یکی از پست‌ترین گروه‌های انسانی گروه‌هایی هستند که با حقه‌بازی و با حيله‌گری به اهدافشان می‌رسند.

از صفات هلاک‌کننده انسان در دنیا و آخرت مکر است؛ خصوصاً اگر در مورد انسان مؤمنی مکر کند.

عبیدالله بن زیاد زیر شمشیر مسلم بن عقیل بود، اما مسلم گفت این ناجوانمردی است، من این کار را نمی‌کنم. امیرالمؤمنین علی<sup>(ع)</sup> می‌توانست به دروغ به خوارج بگوید: راست می‌گویید من کافر شده‌ام، استغفر الله! آنها هم بیشتر از این نمی‌خواستند. بعد هم معاویه را قلع و قمع کند، بعد هم بگوید: شما اشتباه کردید، من کافر نبودم، حالا بیایید برایتان ثابت کنم که من کافر نبودم. دیگر این علی، آن علی نبود. علی<sup>(ع)</sup> می‌دانست که اگر محکم بایستد و بگوید من هرگز به خدا کافر نشده‌ام، این‌ها از صف لشگرش بیرون می‌روند و گروه خوارج درست می‌کنند و جنگ مغلوبه خواهد شد؛ این را علی می‌دانست. عمرو عاص خیلی زرنگ نبود، اگر علی می‌خواست زرنگی کند یک کلمه به خوارج که می‌گفتند: تو کافر شدی، حالا بگو استغفرالله! می‌گفت: باشد

استغفرالله، تمام می‌شد، تیر عمروعاص هم به سنگ می‌خورد. مسأله این بود که علی<sup>(ع)</sup> نمی‌خواست به هر کاری دست بزند.

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند: «قَدْ يَرَى الْحَوْلَ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَ دُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»؛ انسان‌های خردمند به نیکی دریافتند که ظاهر و باطن حيله مانع اجرای اوامر و دستورات الهی است. حيله‌گری مذموم است. یک حدیثی است، حضرت فرمود: «و الله! ما معاوية با دهی منی»؛<sup>۱</sup> به خدا سوگند! معاویه از من زیرکتر نیست. «و لولا كراهية الغدر لكنت من ادهی الناس»؛ اگر کراهت از حيله‌گری نبود، هیچ کس در دنیا از من زیرکتر نبود. بعد می‌فرمایند که: هر غادری (حيله‌گری)، فاجر است و هر فاجری، کافر است و در روز قیامت حيله‌گران زیر پرچمی جمع می‌شوند که با آن شناخته خواهند شد. بنابراین اسلام اجازه حيله کردن و حيله‌گری به این معنا را نداده است. شناختن مکر حسن، به شناختن این است که هدف، حق باشد، روش هم درست و مورد تأیید باشد. شناخت روش درست یک مقدار تخصص می‌خواهد، هر کسی نمی‌تواند. گاهی اهل تخصص هم ممکن است در آن بمانند.

روایت دیگری است که:<sup>۲</sup> رأس حکمت، اجتناب از خدعه است. اگر کسی خواست به حکمت الهی دست پیدا کند و خدا به او حکمت بدهد، باید از حيله‌گری دست بردارد. انسان حيله‌گر، مطرود و منفور الهی است. ممکن است در دنیا به یکسری اهداف برسد اما در آخر همین اهداف، وبال

شناختن مکر حسن،  
به شناختن این است  
که هدف، حق باشد،  
روش هم درست باشد.

۱- نهج البلاغه دشتی، خطبه ۴۱، ص ۹۵

۲- نهج البلاغه دشتی، خطبه ۲۰۰، ص ۴۲۳

۳- غررالحکم، ص ۲۹۱: «رَأْسُ الْحِكْمَةِ تَجْتَنِبُ الْخُدْعَ»

گردن و موجب هلاکتش خواهد شد. اما قرآن تصریح دارد که ذات اقدس الهی دارای مکر حسن است؛ یعنی خدا مکر می‌کند.

ببینیم موضوع مکر را قرآن چه گونه نگاه کرده است. در سوره انفال می‌فرماید: «...وَيَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»<sup>۱</sup>؛ این‌ها مکر می‌کنند، خدا هم مکر می‌کند و خدا بهترین مکرکنندگان است. آیه ۵۴ سوره آل عمران «وَمَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»؛ این‌ها مکر کردند، خدا هم مکر کرد خدا بهترین مکرکنندگان است. باز آیه ۵۰ سوره نمل می‌فرماید: «وَمَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرَنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ این‌ها مکر کردند و ما هم مکر کردیم در حالی که این‌ها متوجه نبودند. در سوره اعراف می‌فرماید: «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»<sup>۲</sup>؛ آیا این‌ها از مکر الهی ایمن شدند؟! از مکر الهی ایمن نمی‌شوند مگر قوم زیانکار.

### مکر الهی چیست؟

مکر الهی به یک چیز اختصاص ندارد. مثلاً آن آیه که می‌فرماید: «وَمَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرَنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»<sup>۳</sup>، قصه کسانی است از قوم ثمود<sup>۴</sup> که مأمور شده بودند شبانه، مخفیانه بیایند در محل

مکر الهی چیست؟

مکر الهی به یک چیز اختصاص ندارد.

۱- انفال آیه ۳۰

۲- اعراف آیه ۹۹

۳- آیه ۵۰ سوره نمل

۴- ترجمه تفسیرالمیزان، ج ۱۵، ص ۵۳۵



عبادت صالح، سر راهش کمین بزنند و حضرت را از پای در آورند. آمدند کمین زدند، حضرت که می‌خواست به محل عبادتش برود، این‌ها آماده بودند که با شمشیرها بیافتند به جان حضرت صالح و حضرت را بکشند. اما به قدرت خدا یک زلزله‌ای شد، سنگ بزرگی غلطید روی همه‌شان و همه‌ی آنها را نابود کرد. در قرآن چیزی گفته نشده که خدا با آنها چه کرد ولی در روایت گفته شده و مکر الهی در حق این جماعت این بوده است، «وَمَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرُنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ و ما هم مکر می‌کردیم و این‌ها متوجه نبودند. اما عمده مکر الهی این است که ما در این آیات می‌خوانیم: «...سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»؛ ما این‌ها را به تدریج، آرام به دام می‌اندازیم از جایی که نمی‌دانند و نمی‌فهمند. استدرج، ماده‌ی درج و دَرَج یعنی آرام آرام خزید و به طرف چیزی رفت. دیدید کبوتر وقتی دارد دانه‌ها را جمع می‌کند، یکی یکی و آرام آرام به طرف دام می‌رود، به این می‌گویند استدرج. از ماده تدریج می‌آید. استدرج یعنی کشاندن به آرامی، سوق دادن به آرامی، همان کاری که صیاد با شکار انجام می‌دهد. «...سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» طبیعتاً به دام انداختن هم باید یک ظاهری داشته باشد برخلاف باطن و به آرامی صورت بگیرد. «...وَأُمْلِي لَهُمْ...»؛<sup>۲</sup> و به آنها مهلت می‌دهم. املاء که مصدر باب افعال است (أَمَلًا، يُمَلِّي، إِمْلَاء). املاء یعنی مهلت دادن. اگر به دیکته می‌گویند املاء، به خاطر این است که وقتی کلمه‌ای را می‌گویند، به طرف

املاء: مهلت دادن  
خداوند که همراه با  
نعمت است.

۱- اعراف آیه ۱۸۲

۲- اعراف آیه ۱۸۳- قلم آیه ۴۵

مهلت می دهند تا بنویسد. (مهلت هم فقط مهلت زمانی نیست. املاء یعنی مهلت همراه با نعمت) «...وَأَمْلى لَهُمْ...»؛ من به این‌ها مهلت و نعمت می‌دهم. بعد می‌فرماید: «...إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ»؛<sup>۱</sup> کید من محکم است، شکستنی نیست. اگر من بخواهم در حق کسی کید کنم نمی‌تواند سر در بیاورد. بعضی‌ها مکر می‌کنند، مکرشان وسط کار لو می‌رود. اما خدا که مکر می‌کند هیچ کس سر در نمی‌آورد، اصلاً متوجه مکر نخواهد شد. چنان خدا ردش را گم می‌کند که طرف هیچ چیز را نبیند. معنای «مَتِينٌ» این است که کید من لورفتنی و شکسته‌شدنی نیست. پس در آیه اول معلوم شد که کید خدا همان مهلت الهی است به کفار. «إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا»<sup>۲</sup>؛ این‌ها حيله می‌کنند. «وَأَكِيدُ كَيْدًا»<sup>۳</sup>؛ من هم حيله می‌کنم. چگونه؟ «فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ...»<sup>۴</sup>؛ به کفار مهلت بده. «...أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا»؛ مهلت بده به آنها. «رُوَيْدًا»، باز به معنی مهلت است. یا «أَمْهَلُهُمْ» را می‌توانیم صیغه سیزدهم معنی کنیم، یعنی من به آنها مهلت می‌دهم، مهلت دادنی. مثل این است که گفته باشد: «أَمْهَلُهُمْ أَمْهَالًا». «رُوَيْدًا» مصدر تأکیدی است. می‌دانید مصدر تأکیدی گاهی وقت‌ها از هیئت و جنس فعل است، مثلاً می‌گوییم: «سَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، «يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» چون تسلیم، مصدر همان باب سلموا است (باب

کید متین که خداوند آن را به خود اختصاص می‌دهد مکرری است که لورفتنی و شکست‌خوردنی نیست.

۱- همان

۲- طارق آیه ۱۵

۳- طارق آیه ۱۶

۴- طارق آیه ۱۷

در جمله «أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا»، رویداً که به معنای مهلت است، تأکید است برای امهلهم که یعنی خداوند به آنها مهلت عجیبی خواهد داد.

به تعبیر قرآن، مهلت خداوند برای کفار به جهت این است که بیشتر گناه کنند.

تفعیل). گاهی هم بابش فرق می‌کند اما ریشه‌اش یکی است. «وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»؛ اگر می‌خواست از باب خودش بیاورد باید می‌فرمود: انباتاً، فرمود: نباتاً. گاهی وقت‌ها مصدر تأکیدی نه جنسش، نه بابش و نه ماده‌اش با هم سنخیت ندارند بلکه معنا سنخیت دارد. مثلاً باید بگوییم: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ أَعْجَابًا» در حالیکه می‌گوییم: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ حَبًّا». هم معنا هستند یا قریب‌المعنا هستند که اشکال هم ندارد و در زبان عرب زیاد استفاده می‌شود. کلمه رُوَيْدٌ به معنای مهلت است، امهال هم به معنای مهلت است. کما این که این جا گفته باشد «أَمْهَلُهُمْ أَمْهَالًا»، «سَلِّمُوا تَسْلِيمًا». «أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا» به این معنا است؛ تأکید است که من به آنها مهلت عجیبی خواهم داد. پس در این آیه هم معلوم شد که کید خدا و مکر الهی همین است که خدا به آنها مهلت بدهد. «وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ نَمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّ نَمْلِي لَهُمْ لِيَزِدُّوهُمُ إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»<sup>۲</sup>؛ کفار حساب نکنند که ما وقتی به آنها مهلت می‌دهیم برای آنها خیر است، ما به آنها مهلت می‌دهیم تا بیشتر گناه کنند. این همان امهال است. «...إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ لِيَزِدُّوهُمُ إِثْمًا...»؛ (این وجه دیگری را بیان می‌کند) می‌گوید: این مهلت برای آن است که غرّه شوند، خیال کنند محبوب خدا هستند، خیال کنند هیچ کس پیش خدا از آنها عزیزتر نیست، خیال کنند هر چه کار بد می‌کنند مجوز برای آنها صادر شده است و به آنها داده شده است و کاملاً در گناهان غرق شوند. این تصریح قرآن است که این مکر خداست.

۱- نوح آیه ۱۷

۲- آل عمران آیه ۱۷۸

باز در سوره مؤمنون می فرماید: «أَيُّحْسِبُونَ أَنَّمَا نُنَادِيهِمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ \* نَسَارِعَ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»<sup>۱</sup>؛ آیا این کفار (این منکران)، ما به آنها مال و فرزندان می دهیم خیال می کنند، داریم برای آنها کار خیر می کنیم. اینها حواسشان نیست که داریم با آنها چه کار می کنیم. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> مکر الهی را، (این جور مگری را که امداد الهی است) مثال می زند به گوسفندی که اربابش علف برایش می ریزد و او خوشحال است که چقدر ارباب دلسوزی دارم اما غافل از اینکه این علف دادن ها دارد گلایش را برای کارد قصاب تیز می کند. قرآن هم اشاره ای به این معنا دارد. «...وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ»<sup>۲</sup>؛ کافران می خورند و بهره می برند مانند چهارپایان، آتش هم خانه آخرتشان است. در سوره مریم می فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا...»<sup>۳</sup>؛ هر کس راه گمراهی را انتخاب کند، خدا مرتب به او مهلت می دهد تا دنبال گمراهی بیشتر برود. البته تا یک جایی خدا انذار، بیم، راهنمایی و هدایت را شامل حال او می کند ولی از یک جایی که گذشت دیگر خدا او را رها می کند. پزشک بالای سر مریض می ایستد، تا آنجایی که راه امید بسته نیست مرتب سعی می کند با شوک قلبی او را برگرداند، یک جایی که رسید می گوید: بروید دفنش کنید. این که خدا عده ای را گمراه می کند به خاطر این است که خودشان از روی شعور و دانستن، راه گمراهی را انتخاب کرده اند. روایاتی هم در این رابطه است از جمله دو روایت از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> (که

۱- مؤمنون آیه ۵۵ و ۵۶

۲- محمد آیه ۱۲

۳- مریم آیه ۷۵

در نهج البلاغه است). حضرت فرمود: «وَ مَا بَتَلَى اللّٰهَ اَحَدًا اِلَّا بِمِثْلِ اللّٰمِلَا لَهٗ»؛<sup>۱</sup> و خدا هیچ بنده‌ای را مانند مهلت دادن و املاء مبتلا نکرده است؛ هیچ بلایی بدتر از این نیست. ظاهرش بی‌رنجی است ولی باطنش عذاب است. جمع شدن گناهان، غره شدن انسان و افتادن در گرداب هلاکت ابدی. بلاهای دنیایی هر چه باشد تمام می‌شود، این بلا، بلای ابدی است، بلایی است که عمقش پیدا نیست. بنابراین امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: خداوند هیچ احدی را مانند حالت املاء و استدراج مبتلا نکرده است. روایت دیگری است از حضرت که به این مطلب اشاره دارد: «يَا بْنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يَتَّبَعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاحْذَرَهُ»؛<sup>۲</sup> ای پسر آدم! اگر دیدی خدای تو پشت سر هم به تو نعمت می‌دهد و تو معصیتش می‌کنی از او بپرهیز؛ یعنی گرفتار مکر الهی شده‌ای. که گفتیم مکر الهی با موضوع حبط، در مصداق، یکی هستند و در مفهوم متفاوت؛ یعنی در عالم واقع، حبط و استدراج نهایتاً دو روی یک سکه هستند؛ یعنی یک روی سکه این است که در دنیا به او نعمت داده می‌شود، این استدراج است، آن طرف سکه این است که دارد حسنات محو می‌شود این حبط است؛ یعنی این طرف سکه استدراج است، آن طرف سکه حبط. استدراج با املاء صورت می‌گیرد. املاء یعنی مهلت دادن، زمان دادن و نعمت دادن. پس ارتباط این الفاظ معلوم شد. دنیابیش نگاه کنید اسمش را استدراج می‌گذاریم، ظاهرش این است که خداوند به او مال و فرزند و نعمت می‌دهد؛ اخرویش را نگاه کنیم، حسناتش دارد می‌سوزد و خاکستر می‌شود، اسمش چیست؟ حبط. این

حبط و مکر الهی در مصداق یکی هستند و در مفهوم متفاوت؛ چرا که از یک طرف به فرد در دنیا نعمت داده می‌شود که این استدراج است و از طرف دیگر حسناتش با نعمتهای دنیوی محو می‌شود.

۱- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۶۰، ص ۶۸۵

۲- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۵، ص ۶۲۸

روی سکه استدراج است، آن روی سکه حبط است. استدراج به معنای کشاندن شکار به سوی دام به تدریج و مخفیانه به طوری که شکار متوجه نشود و املاء همان مهلت دادن است، مهلت و نعمت دادن. قرآن کریم اینگونه برنامه را بیان کرده است: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»<sup>۱</sup>؛ (معمولاً کلمه انسان را خداوند در جاهایی به کار می‌برد که بخواهد این موجود دو پا را مذمت کند. به بعد طبایع ناپسندش اشاره دارد.) این انسان اخلاقش این طوری است، اگر خدا او را مبتلا کند «فَأَكْرَمَهُ» به او مال و نعمت بدهد، «وَوَعَّمَهُ» متنعمش کند، «فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» می‌گوید: خدا خیلی هوای ما را دارد. نعمت را دلیل بر گرامی‌داشت می‌داند. کبوتر می‌گوید: این چه مرد خوبی است! چقدر دانه ریخته است سر راه! بی‌زحمت و بی‌خون دل، چه جای خلوتی هم ریخته که کسی هم مزاحمان نباشد! اما همین که بندهای دام پایش را گرفت و چهره واقعی صیاد را دید، آن وقت است که می‌فهمد اصلاً مهربانی در کار نبوده است. «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ...»<sup>۲</sup>؛ اما اگر مبتلایش کند و روزی او را تنگ کند، به او سخت بگیرد، «...فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ»<sup>۳</sup>؛ می‌گوید: خدا مرا سبک کرد، خوارم کرد. یعنی ندادن رزق و روزی را دلیل بر این می‌داند که خدا با او دشمنی دارد و می‌خواهد تحقیرش کند. «كَلَّا» قرآن کریم با یک کلمه هر دو اندیشه را تخطئه می‌کند

---

۱- فجر آیه ۱۵

۲- فجر آیه ۱۶

۳- همان

می‌فرماید: ابداً! این طوری نیست. نه آن دلیل تکریم است و نه این دلیل تحقیر؛ به خاطر این که ممکن است این نعمت، استدراج باشد و این تنگ گرفتن روزی، امتحان الهی باشد و پشتش ثوابی بزرگ. برای مؤمنین، این تنگ گرفتن روزی، پاکی گناهان و سالم ماندن حسنات از آفت‌هاست که ما بحثش را گفتیم. این اکرام است؛ حتی در روایت داریم از امام باقر<sup>(ع)</sup> (که من این روایت را خدمتتان خوانده‌ام) اگر خداوند بخواهد بنده‌ی مؤمنی را که گناه کرده اکرام کند به مصیبت و بلا گرفتارش می‌کند تا گناهش را با این بلا پاک کند و او را ببخشد و در حالی از دنیا خارج شود که هیچ گناهی بر او نیست. پس این کَلَّایی که در این آیه آمده هر دو اندیشه‌ی غلط را انکار می‌کند؛ نه به صورت مطلق. قرآن نمی‌خواهد بفرماید هر جا خدا نعمت داد قطعاً و قطعاً نشانه اکرام نیست. چرا؟ چون بعضی جاها نعمت دنیایی، نشانه‌ی اکرام است. نمی‌خواهد بفرماید هر جا هم عقوبت و سبلی بود نشانه‌ی اهانت نیست. بعضی جاها سبلی زدن‌ها، نشانه‌ی اهانت خداست. اگر آبروی مؤمن را بردی خدا آبروی تو را می‌برد.

گر خدا خواهد که ستر کس درد  
میل او در طعنه پاکان برد

میل کردی که آبروی مؤمنی را بریزی، حرمتش را بشکنی، خدا هم چوبت می‌زند. این اهانت است. اگر قرآن اینجا «کَلَّا» گفت. این «کَلَّا» در واقع کلیت موضوع است نه جزئیت آن. می‌خواهد بفرماید همه‌ی نعمت‌ها گرامی داشتن نیست و همه‌ی تنگ گرفتن‌ها هم، اهانت نیست؛ بلکه فقط بعضی از نعمت‌ها خوار کردن است و بعضی از تنگ گرفتن‌ها اکرام است.

**دسته‌بندی انسانها:**

برای مؤمنین، این تنگ گرفتن روزی، پاکی گناهان و سالم ماندن حسنات از آفت‌هاست.

- ۱- انسان‌های پاک (مؤمنان پاک): این‌ها را خدا در دنیا هم به آنها نعمت خواهد داد. در این رابطه روایات و آیاتی هم وجود دارد (که انشالله خواهیم رسید).
- ۲- مؤمنان خطاکار: آنگونه که در روایت آمده خداوند برای اینکه مؤمنان خطاکار، در آخرت نسوزند و عذاب نکشند، در دنیا یا نهایتاً در عالم برزخ آنها را به بعضی از گرفتاری‌ها مبتلا می‌کند تا پاک شوند و آن دنیا گرفتار عذاب ابدی نشوند.
- ۳- کفار عادی: کفاری که کاری به کار اهل حق و حقیقت ندارند. دنبال زندگی خودشان را هستند، داد و ستد می‌کنند، در بازار هستند، تعامل عادی دارند، اهل ستمگری و آدمکشی و... نیستند. این‌ها را خداوند مشمول حبط می‌کند؛ اگر کفاری باشند که حقانیت دین حق را بفهمند و تن در ندهند، مزد خوبیهایشان را در دنیا می‌گیرند و یک سری مزایای مؤمنین را در دنیا پیدا می‌کنند. این زرق و برقی که در زندگی کفار می‌بینید از همین سنخ است.
- ۴- کفار طاغی: آنها که علیه انبیا الهی، حق پرستان و رهبران آسمانی و الهی طغیان می‌کنند که خداوند سیلی‌های محکم به آنها می‌زند؛ البته فرق رنج‌های این‌ها با رنج‌های مؤمنان این است که مؤمنان هر رنجی که می‌برند در ازای آن، سیئه‌ای محو خواهد شد، حتی اگر خواب بدی ببینند، که در روایت آمده است: حتی اگر پایشان به سنگی بخورد در ازایش سیئه‌ای از آنها محو خواهد شد. اما این کفار همه‌ی مصیبت‌هایی که می‌کشند هدر است؛ هیچ از آنها محو نخواهد شد؛ که نمونه‌های آن در قرآن ذکر شده است مثل آل فرعون.
- دسته اول: که گفتیم هم در دنیا خوشند و هم در آخرت به چند دلیل اینگونه است: اولاً این‌ها آدم‌های باتقوایی هستند، از گناه دوری می‌کنند، غیبت نمی‌کنند، تهمت نمی‌زنند، چشمشان،

- دسته‌بندی انسانها:
- ۱- مؤمنان پاک: خدا در دنیا هم به آنها نعمت خواهد داد.
- ۲- مؤمنان خطاکار: خدا در دنیا یا در عالم برزخ آنها را به بعضی از گرفتاری‌ها مبتلا می‌کند تا پاک شوند و گرفتار عذاب ابدی نشوند.
- ۳- کفار عادی: کفاری که کاری به کار اهل حق و حقیقت ندارند.
- ۴- کفار طاغی: کفار طغیان‌گر علیه دین خدا.



دستشان، زبانشان، قلبشان کنترل شده است. دنبال اصلاح خودشان هستند؛ مواضع گناه را می‌شناسند و از آن دوری می‌کنند. این‌ها آدم‌هایی هستند که طبیعتاً در دنیا هم خداوند به آنها زندگی طیبه‌ای خواهد داد، وعده هم داده است، «...مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...»<sup>۱</sup>؛ هر مرد و زن مؤمنی که عمل صالح انجام دهد ما حیات طیبه به آنها می‌دهیم. اگر بخواهیم حیات طیبه را مفهومی معنا کنیم یعنی زندگی خوش. عرب این معنا را از آن می‌فهمد. حیات طیبه یعنی زندگی خوش، زندگی راحت و آرامش‌بخش. اما اینکه امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به قناعت تفسیر کرده‌اند،<sup>۲</sup> این بیان مصداقی از خوشی زندگی است. در اصطلاح جری است؛ یعنی تطبیق بر یک مصداق. وقتی می‌گوییم: «اهدنا الصراط المستقیم»؛ خدایا! ما را به راه راست هدایت کن، روایت فرموده است که صراط مستقیم، علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> است.<sup>۳</sup> معنای کلی آیه را تطبیق کرده است بر یک مصداق، به این می‌گویند: جری. پس یکی دوری از گناه است، یکی عمل صالح است. اگر احياناً گناهی هم کردند بعد از لغزش، یک عمل صالح می‌تواند جلوی آثار آن گناه را بگیرد. مثلاً استغفار کند، قبل از رسیدن مجازات توبه کند، دعا کند، خدمت به محرومی کند، نمازی بخواند، این‌ها باعث می‌شود که آثار آن عمل ناشایست برداشته شود. «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»؛ حسنات بدی‌ها را پاک می‌کند، این قانون خداست. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: نترسیدم از گناهی که بعد از

۱- نحل آیه ۹۷

۲- بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۵

۳- تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۶۵

آن توانستم دو رکعت نماز بخوانم. معنای حدیث این است که دو رکعت نماز می‌تواند جلوی آثار تخریبی گناه را در زندگی بگیرد؛ کما اینکه داریم که صدقه می‌تواند جلوی آثار گناه را بگیرد. آن شخصی که آمد خدمت امام صادق<sup>(ع)</sup> که من حدیثش را خواندم؛ امام فرمودند: برادر تو فردا می‌میرد. گفت: چرا؟! گفتند: چون تو را کتک زد. گفت: آقا! شیطان گولمان زد، دعویمان شد، یکی او زد، یکی من زدم. بعد هم هر دو پشیمان شدیم. فرمودند: تو هم قرار بود امروز بمیری به عمهات احسان کردی، خدا اجلت را به تأخیر انداخت. عمل صالح می‌تواند اجل را به تأخیر بیندازد. قصه آن مردی که عرض کردم، گفت من صدقه داده‌ام، حضرت فرمود: پشته را باز کن. باز کرد. دیدند ماری چوب در دهانش است. فرمودند: صدقه چوبی شد رفت در دهان مار، اجلت به تأخیر افتاد.

«...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»<sup>۱</sup>. آن وقت در این آیه نماز را اول ذکر می‌کند: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ...»<sup>۲</sup>؛ نماز را در دو طرف روز و پاره‌ای از شب به جای آور. بعد می‌فرماید: «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»، معلوم می‌شود که همه‌ی اعمال صالح هم در جلوگیری از آثار گناه در یک رتبه نیستند. نماز یک اثر ویژه دارد، توبه یک اثر ویژه دارد، دعا یک اثر ویژه دارد: «ادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْذُّعَا»<sup>۳</sup>. لذا این گروه از مؤمنان یا گناه نمی‌کنند، یا اگر یک زمان لغزشی کردند، قبل

مؤمنین در صورتیکه مرتکب گناهی هم شوند، با استغفار و یا یک فعل خیر جلوی اثر تخریبی گناه را بگیرند.

۱- هود آیه ۱۱۴

۲- همان

۳- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۱۴۶، ص ۶۵۸

از اینکه آثار گناه دامنشان را بگیرد با اعمال صالح پاکش می‌کنند. لذا امام صادق (ع) فرمود: خدا بندگان را دارد که در دنیا راحت زندگی می‌کنند، در آخرت هم اهل بهشتند؛ چقدر این زندگی خوب است! این همان حیات طیبه‌ای است که خدا به پرهیزگاران صالح وعده داده است. خود قرآن می‌فرماید: «...لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ چرا استغفار نمی‌کنید؟ استغفار یکی از مؤثرترین اعمال صالح است که می‌تواند خیلی از سیئات را پاک کند. «...لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» این تحضیض است، چون با فعل مضارع آمده. اگر با فعل ماضی آمده بود می‌شد توبیخ. چرا استغفار نمی‌کنید؟ دارد ترغیب می‌کند، می‌فرماید بروید استغفار کنید تا خدا به شما رحم کند. آیه شریفه دیگری است در سوره اعراف «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ...»؛ اگر اهل آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و پرهیزگار می‌شدند، یعنی اعمال صالح انجام می‌دادند (چون صرف ایمان کافی نیست؛ شیطان هم به خدا و پیغمبر ایمان دارد. با خدا حرف زده است، چطور ایمان ندارد!! ولی چون عمل صالح ندارد، ایمانش پیشیزی نمی‌ارزد.) ما درهای برکت را از آسمان‌ها و زمین رویشان باز می‌کردیم. این هم نشان می‌دهد که دوری از گناه باعث ایجاد برکات می‌شود. اما یک سری آیات هست که خداوند وعده‌ی جمیل دنیوی داده است به خاطر تقوا و استغفار. تأکید می‌کنم وعده جمیل دنیوی. نه اینکه وعده جمیل اخروی نداشته باشد ولی فرعی

خداوند، بخاطر تقوی و استغفار، وعده‌ی جمیل دنیوی را علاوه بر وعده‌ی جمیل اخروی می‌دهد.

آن وعده جمیل دنیوی است. آیات در این رابطه: «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا»<sup>۱</sup>؛ هر کس پرهیزگار شود خدا کارش را آسان می‌کند؛ کارش را از سختی در می‌آورد. در جایی دیگری می‌فرماید: «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»<sup>۲</sup>؛ خدا راه خروج از مشکلات را به او نشان خواهد داد. «...وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...»<sup>۳</sup>؛ روزیش را هم از جایی می‌رساند که فکرش نکرده است؛ خدا متکفل روزی او خواهد شد.

در مورد استغفار سه آیه در اینجا آوردیم که این حقیقت را ثابت می‌کنند که استغفار علاوه بر تأثیرات اخروی، تأثیرات دنیوی هم دارد. در سوره نوح، از زبان حضرت نوح<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «قُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا»<sup>۴</sup>؛ من به مردم گفتم: استغفار کنید، طلب مغفرت از خدا کنید که او بسیار آمرزنده است. «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا»<sup>۵</sup>؛ باران آسمان را بر شما ریزاریز و فراوان می‌فرستد. «وَيُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ...»<sup>۶</sup>؛ به شما مال‌ها و پسران می‌دهد، «...وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ...»؛ به شما باغ‌ها می‌دهد، «...و...

اثرات استغفار در دنیا:

- ۱- ریزش باران
- ۲- دادن مال و فرزند از جانب خداوند
- ۳- دادن نهرها و رودها

۱- طلاق آیه ۴

۲- طلاق آیه ۲

۳- طلاق آیه ۳

۴- نوح آیه ۱۰

۵- نوح آیه ۱۱

۶- نوح آیه ۱۲

يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا؛ به شما نهرها می‌دهد. ممکن است کسی بگوید اینها وعده‌های بهشتی است، ولی خلاف ظاهر است؛ هم خلاف ظاهر آیه است و هم اینکه در آیات دیگری صریح‌تر و روشن‌تر معلوم شده که اینها وعده‌های دنیوی است که به آن می‌رسیم. در سوره هود می‌فرماید: «وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبُّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ...»؛ از خدا طلب مغفرت کنید، سپس توبه کنید. توبه، منوط به آینده است. استغفار، منوط به گذشته است. استغفار یعنی بگویی: خدایا! کارهای زشتی که در گذشته کرده‌ام را ببخش. توبه یعنی اینکه بگویی: قول می‌دهم در آینده دیگر مرتکب نشوم. اگر استغفار بدون توبه باشد، این مسخره کردن خداست. کار کسی که مرتب می‌گوید: خدایا! من را ببخش و عزم جدی برای ترک گناه ندارد، امام رضا<sup>(ع)</sup> فرمودند: مانند مسخره کننده است. شما دارید در خیابان می‌روید، پایتان خورد به پای یک نفر و محکم به زمین خورد. می‌گویید: آقا! ببخشید، عذرخواهی می‌کنم، ما راه رفتنمان اشکال دارد. می‌گوید: باشد، مشکلی ندارد. بلند می‌شود. دوباره او را می‌اندازید. می‌گویید: آقا! باز هم ببخشید. یک کم ناراحتی او بیشتر می‌شود و می‌گوید: دیگر تکرار نشود. یک وقت دفعه سوم هم او را می‌زنید زمین. می‌گوید: آقا! ما را مسخره کردی؟! مرتب ما را زمین می‌زنی، بعد می‌گویی ببخشید! این بار عکس‌العمل نشان می‌دهد. بنده ته دلش قصد ترک گناه ندارد، مرتب گناه می‌کند، شب می‌آید دو رکعت نماز می‌خواند، خیال می‌کند فتح‌الفتوح کرده است بعد هم می‌گوید: خدایا! عفو تو از گناه من بزرگتر است، این تمسخر است. قرآن کریم در اکثر جاهایی که استغفار را فرموده توبه را هم ذکر کرده

استغفار، منوط به گذشته و توبه منوط به آینده است.

استغفار بدون توبه، مسخره کردن خداست.

است؛ آنجایی هم که فرموده به قرینه آیات مراد است، نه اینکه استغفار بدون توبه. پس استغفار توبه می‌خواهد. «وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبُّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ...»؛ استغفار کنید، سپس توبه کنید، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ «...يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...»؛ خدا به شما بهره نیکی می‌دهد تا زمان اجل مسمی. اگر گفتید از کجا می‌فهمیم که این «مَتَاعًا حَسَنًا» متاع دنیایی است؟ می‌گوییم چون انتهای غایت را اجل مسمی قرار داده است. معلوم است که این «مَتَاعًا حَسَنًا» قبل از اجل مسمی است نه بعد از آن.

یک نکته دیگر هم در این آیه است و آن نکته این است که اجل‌های معلقی که به خاطر سوء اعمال، مثل قطع رحم، عقوق والدین و بغی، دامنگیر انسان می‌شود و مرگ انسان را می‌رساند؛ این‌ها از سر راه برداشته می‌شود؛ یعنی شما را تا اجل مسمایی که دیگر راهی ندارد مهلت می‌دهد. پس استغفار جدای از اینکه انسان را به بهره دنیایی می‌رساند، اجل‌های معلق را هم از سر راه انسان برمی‌دارد. یک بار دیگر آیه را ترجمه می‌کنیم، ببینید همین معنا است. «وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبُّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ...»؛ اول استغفار کنید بعد هم توبه کنید. «...يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...»؛ تا خدا شما را بهره نیکویی دهد تا زمانی که اجل حتمی برسد که دیگر نمی‌توان کاری کرد و باید بمیرید. تا آن وقت خدا به شما نعمت می‌دهد. پس دو نکته در باب نتیجه استغفار فهمیدیم:

۱- مراد از این نعمت، نعمت‌های دنیایی است.

آجال معلقه به واسطه استغفار برداشته می‌شود.

برخی از وعده‌های جمیل الهی در ازای برپاداشتن حدود الهی است.

در روایت آمده است که برکت اجرای یک حد الهی در جامعه، بیش از برکت چهل روز باران باریدن است.

۲- آجال معلقه به واسطه استغفار برداشته می‌شود. این روایتی که مرحوم طبرسی، از امام حسن مجتبی (ع) نقل کرده که یکی از درباریان معاویه آمد گفت: من فرزند ندارم. گفتند: زیاد استغفار کن. بعد صاحب ده پسر شد، بعد که آمدند از امام سرش را خواستند، همین آیه را خواندند. فرمود: این قول خدای سبحان در کتابش است که «وَيُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ...»<sup>۱</sup>؛ اگر استغفار کنید به شما مال و پسران خواهد داد.

یک صنف از وعده‌های جمیل الهی در قرآن و روایات که توسط حجت‌های الهی به ما ابلاغ شده است، اینها در ازای برپاداشتن حدود خداست، یعنی قوانین الهی و آسمانی، که البته در این قسمت از بحث این سؤال هم به نوعی ارتباط پیدا خواهد کرد. قرآن در مورد قوم یهود و نصاری می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ...»<sup>۲</sup>؛ اگر این یهودیان و مسیحیان حدود الهی در تورات و انجیل را برپا می‌داشتند (اقامه می‌کردند) ما از بالا و از زمین به آنها رزق می‌دادیم. این آیه شریفه در سوره مائده، نشانگر این است که اجرای احکام و فرامین الهی باعث فراوانی برکت است. روایات بسیاری هم داریم. مثلاً در یک روایت آمده است که برکتی که از اجرای یک حد از حدود الهی به جامعه می‌رسد بیش از برکتی است که از چهل روز باران پدید می‌آید. فرض کنید چهل روز در شهر یزد باران بیاید، باران بی‌ضرر، یک ساعت باران بیاید، چهار ساعت هوا آفتابی شود و باز یک ساعت باران بیاید. اگر اینطوری

۱- نوح آیه ۱۲

۲- مائده آیه ۶۶

باران بیاید که به هیچ کس هم ضرری وارد نشود و در مجموع چهل روز شود، چقدر برکت دارد؟ در روایت است که یک حد الهی که اجرا می‌شود برکت مادی آن (نه معنوی، برکت معنوی جداست) از بارش چهل روز باران برای جامعه بیشتر است. این موارد را ما باید توجه داشته باشیم. می‌دانید که آیه اختصاص به تورات و انجیل هم ندارد بلکه ملاک، اجرای دستورات خداست، دستورات خدا در تورات و انجیل بوده و در قرآن هم هست. بلکه شرافت قرآن بیشتر از تورات و انجیل است. پس تا این قسمت از بحث، مربوط به دسته‌ی اول بود. گفتیم مؤمنان نیکوکاری که احیاناً لغزشی کرده‌اند، اگر قبل از خوردن چوب الهی جبران‌شان کنند، هم اثر دنیایی گناه محو می‌شود و هم حیات طیبه را نصیب خودش می‌گرداند. جبران هم با انجام عمل صالح است. از اعمال صالح هم که مؤثر است شامل نماز، دعا، استغفار، توبه و... است که بسیار در زدودن آثار دنیایی گناه و در نتیجه آثار اخروی مؤثر می‌باشد.

دسته‌ی دوم مؤمنان خطاکار هستند. یک دسته از آیات و روایات هم هست که به این مؤمنان ارتباط پیدا می‌کند. آنهایی هستند که قرآن موردشان می‌فرماید: «وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا...»؛ یک عده‌ی دیگر مؤمنانی هستند که ضمن اینکه به گناهان خویش اقرار دارند و قبول دارند که گناه دارند، عمل خوب و بد را با هم مخلوط کرده‌اند، «...خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا...». غیبت می‌کند، ذکر خدا هم می‌گوید!! دروغ می‌گوید، اصلاح ذات‌البین هم می‌کند!! قرآن

خداوند کار مؤمنان  
خطاکار را با ابهام  
همراه کرده است.  
گناه این گروه در دنیا  
با سختی‌ها و با  
ناملایمات صاف خواهد  
شد.



می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ...»<sup>۱</sup>؛ امید است که خداوند اینها را ببخشد. در یک ابهام کارشان را وا گذاشته است. حال خداوند با اینها چه می‌کند؟ تکلیف اینان چیست؟ اینها کسانی هستند که در دنیا با سختی‌ها و با ناملايمات گناهانشان صاف خواهد شد (در صورتی که مؤمن باشند و اصل ایمانشان صحیح باشد). قرآن می‌فرماید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...»<sup>۲</sup>؛ هر مصیبتی که به شما می‌رسد به خاطر اعمال خود شمامست، به خاطر کارهایی است که خودتان کرده‌اید. روایات بسیار زیادی هم که مربوط به آثار گناهان است، مربوط به این طایفه است. و الا آن طایفه اول مشمول وعده‌های جمیل هستند که («مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...»<sup>۳</sup>) البته یک گروه از مؤمنان هم (از صنف دوم) هستند که اگر خدا بخواهد در همین دنیا پاکشان کند، ایمانشان خراب خواهد شد. روایت هم داریم؛ یعنی اگر خدا فقیرشان کند، در مسیر خلاف خواهند افتاد. اگر مریض شوند، زبانشان باز می‌شود و حرفهای نامربوط می‌زنند که باعث از دست رفتن دینشان خواهد شد. راه علاج اینها چیست؟ خداوند نمی‌خواهد آنها را به جهنم برد، در دنیا هم که نمی‌شود به آنها سیلی زد، بچه مریض وقتی خلاف کند، با او چه خواهید کرد؟! آیا در موقع بیماری به او سیلی می‌زنید؟! می‌گویید خوب که شدی به تو سیلی می‌زنم! خداوند به این مؤمنان می‌گوید: فعلاً مریضی! یک سیلی بخوری می‌افتی

۱- نساء آیه ۹۹

۲- شوری آیه ۳۰

۳- نحل آیه ۹۷

یک گروه از مؤمنان (از صنف دوم) هستند که اگر خدا بخواهد در همین دنیا پاکشان کند، ایمانشان خراب خواهد شد؛ به خاطر همین در برزخ مجازات گناهان خود را خواهند دید.

می‌میری!! بیا در عالم برزخ، آنجا حسابت را صاف می‌کنم. عالم برزخ واسطه بین دنیا و آخرت است. آنجا یک سری از گناهان مؤمنان با یک سری از مجازات‌های برزخی پاک خواهد شد. پس مؤمنانی هم که معافند، همه‌ی آنان جزء دسته اول نیستند. یک عده جزء دسته دومی هستند که تحمل کتک ندارند! چون طاقت ندارند، کتکشان جمع می‌شود برای برزخ!! خدا نکند که ما اینجوری باشیم. چون روایت هست که خداوند می‌فرماید: بعضی از بندگان اگر به آنها بلا بدهم، دینشان تباه خواهد شد. من به بعضی از مؤمنان بلا نمی‌دهم، چون طاقت بلا ندارند و بی‌صبرند. برای اینکه دینشان تباه نشود، خداوند به آنها بلا نمی‌دهد، اما این به آن معنا نیست که کارهای بدشان حساب و کتاب ندارد. یک جایی به آنها بلا می‌دهد که دیگر دینشان تباه نشود. دیگر در عالم برزخ کسی به خدا و پیغمبر و دین و... شک نمی‌کند، دیگر همه چیز در آنجا روشن است. پس این بی‌صبری چندان به نفعشان نیست. مثلاً بگوییم ما که بی‌صبریم، خداوند معافمان کرده است، این معافیت کلی نیست، معافیت نسبی‌ای است. پس دقت داشته باشید که مؤمنانی که از زندگی و حیات طیبه برخوردارند، همه‌شان مؤمن صالح درجه یک نیستند. همراه با آنها یک دسته از مؤمنان درجه دوم هم هستند که فعلاً نمی‌شود کاری با آنها کرد.

دسته سوم: کفاری که سر جنگ و طغیان دارند. اینها مشمول حبط هستند، در صورتیکه کفرشان از روی قصور نباشد و حکم مستضعف را در جلسات قبل توضیح داده‌ایم، آن کفاری که دنبال حق بوده‌اند ولی دستشان به حق نرسیده است. در روایت است که اینها مستضعف هستند و خداوند نسبت به مستضعفین مهربان است.) اگر حق طلب باشند خداوند وسیله نجاتشان را در آخرت فراهم خواهد نمود. آیات متعددی هم

دسته سوم: کفاری که سر جنگ و طغیان دارند. اینها مشمول حبط هستند، در صورتیکه کفرشان از روی قصور نباشد و حکم مستضعف را نداشته باشند.

در قرآن به صورت نیمه تصریح و گاهی به صورت تلویح این حقیقت را بیان کرده است. (بیانات ارزنده علامه طباطبایی<sup>(۵)</sup> و شهید مطهری<sup>(۶)</sup> را در این رابطه عرض کردم) این کفار کاری به کار کسی ندارند و مزد خوبی‌هایشان را هم در این دنیا می‌گیرند. کفار معاند، کفاری که حق را فهمیدند و روی آن پا گذاشتند یا حاضر به تحقیق در مورد حق نشدند، در قیامت به آنها گفته می‌شود: «...أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...»<sup>۱</sup>؛ شما پاداش خوبی‌ها را در دنیا دریافت نمودید.

دسته چهارم: کفار طغیانگر علیه دین خدا. اینها را خداوند با مجازات‌های عمومی و بلاها و سختی‌ها درهم می‌کوبد. (عذاب استئصال)

دسته چهارم: کفار طغیانگر علیه دین خدا. اینها را خداوند با مجازات‌های عمومی و بلاها و سختی‌ها درهم می‌کوبد. البته ما دو نوع عذاب داریم. یک نوع عذاب استئصال داریم. از ماده اصل گرفته شده است، استئصال یعنی کندن اصل، برآوردن اصل. یعنی عذاب ریشه‌کن کننده. مثل عذابی که قوم عاد و ثمود را فرا گرفت و احدی را باقی نگذاشت. مثل عذاب قوم نوح و لوط. اما عذابهای دسته دوم و متوسط، عذابهای استئصال نامیده نمی‌شوند. اینها برای تأدیب سرکشان است. نمونه‌هایی از این عذابهای متوسط را در این قسمت عرض می‌کنم. این عذابهای متوسط برای منصرف کردن یا منع کردن طغیانگران و کفار از طغیانشان است. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»<sup>۲</sup>؛ ما آل فرعون را با («سنین» یعنی) قحطسالی و کاستی در میوه‌ها گرفتار نمودیم تا متذکر شوند. عرض کردیم که این عذابهای متوسط فقط جهت تنبیه و تلنگر و نوعی شوک است. آدمی که در حال مُردن است، مرتب به او شوک می‌دهند، این

۱- احقاف آیه ۲۰

۲- اعراف آیه ۱۳۰

کار باعث می‌شود یک حالت بازگشت به حیات در او پیدا شود. این شوک‌هایی است که به امتهایی که در حال مردن و از بین رفتن حیات معنوی‌شان هستند، توسط خداوند وارد می‌شود تا برگردند. ظاهراً یک شوک اثر کرد و آن هم در مورد قوم حضرت یونس<sup>(ع)</sup> بود و این قوم زنده شد، ولی بقیه قوم‌ها مُردند و شوکها اثری نکرد. در آیه ۱۳۳ اعراف می‌فرماید: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ...»؛ ما بر اینها طوفان و ملخ و شپش (یا کنه) و قورباغه‌ها و خون را فرستادیم، نشانه‌های روشن و تفصیل داده شده و بیان شده. اما قوم فرعون به جای اینکه متذکر شوند، بر استکبار خود افزودند. این گرفتاری هم برای آل فرعون در واقع برای این بود که دست از طغیان‌شان بردارند. معلوم می‌شود که دسته‌ی چهارم، کافران طاغی کسانی هستند که در مقابل حق صف‌آرایی کرده‌اند. خدا چون بندگان را دوست دارد، اینها را دچار بلا می‌کند، البته اول عذاب استئصال به آنها نمی‌دهد، مرتب به آنها شوک می‌زند، اگر آدم شدند و برگشتند که هیچ و اگر همچنان بر طغیان‌شان پافشاری کردند، آن وقت عذاب استئصال به سراغشان خواهد آمد. قرآن کریم در آیه ۲۱ سوره سجده می‌فرماید: «وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ ما قبل از اینکه عذاب اکبر (عذاب همگانی و نابود کننده) را بر ایشان بفرستیم، با عذابهای کوچکتر و متوسط گرفتارشان می‌کنیم تا رجعت کنند و از کفر و طغیانگری‌شان دست بردارند. پس به هر کس که در نعمت بود، نمی‌گوییم تو مؤمن خوبی هستی یا نمی‌گوییم تو مورد استدراجی. به آسانی نمی‌شود قضاوت کرد و باید ببینیم که قضیه‌اش چه بوده است. خدا به مؤمن نعمت می‌دهد، به کافر هم می‌دهد. نعمت دادن به مؤمن و کافر هر کدام وجهی دارد.

خداوند کفار طاغی را که در مقابل حق صف‌آرایی می‌کنند را ابتدا به منظور هدایت، دچار بلا و عذابهای متوسط می‌کند و در صورتیکه هدایت نشدند، به عذاب استئصال دچار می‌کند.

هر کس هم که گرفتار است، نمی‌توان گفت که تو آدم بدی هستی، بدی در ازای بدی است، اما نمی‌توان گفت که این شری برای توست، چه بسا مؤمنی باشد که در ازای یک قصور و یک غفلت خدا دارد صافش می‌کند. مثلاً به یک تکلیفی عمل نکرده است، خدا در این دنیا گنااهش را اینگونه پاک می‌کند که نمونه‌هایش را در جامعه زیاد می‌بینیم.

یک سؤال در اینجا پیش می‌آید. از چه راهی انسان بفهمد که نعمتی که داریم استدرج نیست؟ اولاً آیا استدرج مخصوص کفار است و برای مؤمنان حکم ایمنی صادر شده است؟ نه. بعضی از آیات قرآن مطلق است؛ یعنی مقید به کفار نیست. قید نکرده است که فقط کفار. بله، در بعضی از آیات صحبت از تکذیب است که تکذیب هم موجب کفر است، مثلاً تکذیب انبیاء موجب کفر است: «وَالَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»، «فَمَهْلِكُ الْكَافِرِينَ أَهْلَهُمْ رُويِدًا»<sup>۱</sup>. اما در بعضی از آیات هم صحبت از کفار نیست: (آیات ۱۵ و ۱۶ سوره فجر) «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»، بحث کفر مطرح نیست، آیه مطلق است. معلوم می‌شود که بحث استدرج، شامل کفار و مشرکین و معاندین حق هست، اما سرایت به یک سری از مؤمنین هم دارد که البته روایت هم داریم که به بعضی از آنها اشاره می‌کنم. امام سجاد<sup>(ع)</sup> در دعای معروف سحر می‌فرماید: «وَلَا تَمَكُرْ بِي فِي حَيْلَتِكَ»؛ خدایا به من مکر نکن. یعنی ممکن است به من هم مکر شود. «وَلَا تَسْتَدْرِجْنِي»؛ و من را مورد استدرج قرار نده. معلوم می‌شود که انسان مؤمن هم ممکن

با توجه به آیاتی که در مورد استدرج هست درمی‌یابیم که استدرج، علاوه بر کفار و معاندین شامل مؤمنین نیز می‌شود.

۱- اعراف آیه ۱۸۲

۲- طارق آیه ۱۷

است گناهایی از دستش برآید که مورد استدراج واقع شود. حضرت امام<sup>(ع)</sup> بیانی داشتند که من زمانی که می‌شنوم بدنم می‌لرزد. ایشان می‌فرمودند: معلوم نیست، ما هم ممکن است در باطن یک فرعون باشیم، دستمان به جایی نمی‌رسد، ما خودمان را نیازموده‌ایم، اگر روزی به ما قدرت بدهند و موانع هم برداشته شود و شرایط تفرعن هم برای ما جور شود، آن وقت می‌توانیم بفهمیم چه کسی هستیم و تازه خودمان، خودمان را بشناسیم. خود انسان هم نمی‌تواند قضاوت کند. حالا یک نفر زورش به مملکتی می‌رسد، مردم را به صلابه می‌کشد، مثل محمدرضا پهلوی. یکی زورش نمی‌رسد در مقطع پایین‌تر مثلاً آقا در خانه با اخم و برخورد های بد و متکبرانه و سلطه‌آمیز چنان عرصه را بر زن و فرزندان تنگ می‌کند که وقتی وارد خانه می‌شود، اهل خانه وحشت می‌کنند. خوب، این فرد بیشتر از این از دستش بر نمی‌آید. خصوصاً مردها، البته زن هم می‌تواند اذیت کند، ولی چون تسلط مردها بیشتر است، بیشتر می‌توانند اذیت کنند. چقدر در روایات ما در مورد این مسئله سفارش شده است. خوب ممکن است انسان اهل نماز و دعای شب و قرآن هم باشد، ولی در عمل اینگونه رفتار نماید. ما هم باید مواظب باشیم، کسی به ما تضمین نداده است. کسی به ما وعده نداده است که چون شما شهادتین گفته‌اید و نماز هم می‌خوانید و ظاهر دینی دارید، هر خلافی کردید و با مردم و بچه‌هایتان هرگونه رفتار کردید مشکل ندارد، خصوصاً ستمگران که ستمگران در معرض استدراجند و بدترین ستمگران، آنهایی هستند که به ضعیف‌تر از خود ستم می‌کنند. مثلاً یکی برای دزدی به خانه اغنیاء می‌زند، باز هم این بهتر از

دزدی است که از خانه فقیر دزدی می‌کند! حداقل این جوانمرد تر است. «ظَلُمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»<sup>۱</sup>؛ ظلم کردن به انسان ضعیف، زشت‌ترین نوع ظلم است.

شخصی به نزد یکی از بزرگان اهل کرامت رفته بود، و گفته بود: خانم بنده خیلی آدم خوبی است و الان بیمار است. هر چه دارو و درمان می‌کنیم بی‌فایده است و اثر ندارد. شما یک دعایی کنید تا به خاطر آن نفس گرم شما، ایشان خوب شود. اصلاً بگویید که چطور شد که ایشان اینگونه شد، او که آدم خوبی بود. ایشان روی یک تکه نبات دعایی خواند و به ایشان داد و گفت: به خانمت بگو بچه را هم نباید بزنی. ده برابر کاری که این بچه کرد و من کتکش زدم، اگر یک آدم بزرگ‌تر انجام دهد، می‌گوییم: مانعی ندارد، مگر شخصیت این طفل از آن آدم کوچکتر است؟! جسمش کوچکتر است، شخصیتش که فرقی ندارد. حرمتش که کمتر نیست. کی خدا به من حق داده است که چون پدرم هر رفتاری با فرزندم داشته باشم. کی به من حق داده است که زنم بدون اجازه‌ی من نتواند از خانه بیرون برود! آیا معنای اینکه زن حق ندارد بدون اجازه شوهر بیرون برود، این است که مرد می‌تواند او را در خانه حبس کند؟! خداوند روز قیامت می‌فرماید: من به او گفتم، ولی معنایش این نبود که تو حق داری هر کار خواستی، انجام دهی! ما احکام خدا را بد می‌فهمیم. ما باید به عدالت برخورد کنیم. اگر همسر، همسر نجیبی بود بگوییم حالا که نجیب است، اذیتش کنم. حالا چه مرد چه زن که البته مردها بیشتر می‌توانند اذیت کنند و دستشان بازتر است! امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: زشت‌ترین ظلم، ظلم به ضعیف است. آدم ظالم هم در

انسان ظالم در معرض استدراج است حتی اگر نماز بخواند و دعا کند.

معرض استدراج است، چه نماز بخواند، چه دعا کند. ما باید حواسمان را جمع کنیم که آیات استدراج مطلق است. بحث تفسیر را نمی‌خواستیم به وادی موعظه بکشانیم، ولی در جامعه زیاد برخورد کرده‌ام. مثلاً افرادی که در عبادیات خود بسیار تقدس و تقید دارند، ولی هنگامی که به حقوق بندگان خدا می‌رسند، حد و مرزی نمی‌شناسند. اصل و میوه‌ی عبادت، عدالت است. عادل کیست؟ عادل کسی است که ملازمت بر تقوی و مروت دارد. میوه‌ی تقوی، عدالت است. مثلاً می‌گویند فلانی فاسق است، یعنی عدالت ندارد. تقوی را عدالت معنا کرده‌اند. ما باید به این نکات توجه داشته باشیم، وگرنه چشم باز می‌کنیم می‌بینیم که همه اعمالمان در دنیا خراب شده است و مشمول مکر الهی بوده‌ایم. دل‌مان هم خوش بوده است که اهل قبله‌ایم و شهادتین هم گفته‌ایم. اینها نکات بسیار مهمی است که باید دقت کنیم. گاهی یک زن یا مرد هزار خدمت به همسرش کرده است و انتظار دارد که یک کلمه تشکرآمیز از او بشنود، در عمرش یکبار هم این کلمات را نشنیده است. این خیلی بد است. حالا ابراز علاقه و گفتن کلمات محبت‌آمیز پیشکش! پس ممکن است نعمت، استدراج باشد.

حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمود: «لِيَرَوْكُمْ اللَّهُ مِنَ النِّعْمَةِ وَجَلِينَ كَمَا يَرِيكُمْ مِنَ النِّقْمَةِ فَارْقِين»؛ خدا باید چنان شما را از نعمت بیمناک ببیند همانطور که از نعمت و رنج فراری می‌بیند. چقدر از رنج فراری هستید؟ زمانی که نعمتی به شما رسید، فوراً نگویند: «ربی اکرم من»؛ خدا من را گرامی داشت. بترس. ممکن است این نعمت استدراج باشد. ممکن است دانه‌ی نزدیک دام باشد. این کلام نورانی امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> است.



معنا هم همان است که در آیات قرآن می‌خوانیم. سپس می‌فرماید: «فَإِنَّهُ مَنْ وَسِعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ»؛ هر کس دستش باز شود (پیر از نعمت شود)، «وَلَمْ يَرِ ذَلِكُ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ آمَنَ مَخُوفًا»؛ و این را استدراج حساب نکند، از یک دام وحشتناک غافل شده است. «وَإِنَّهُ مَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ»؛ هر کس دست تنگ و فقیر شود و این را امتحان الهی نبیند، «فَقَدْ ضَيَّعَ مَعْمُولًا»؛ پاداش بزرگی که به دنبال این امتحان به او خواهند داد، ضایع کرده است. مثلاً صبوری نکند، حرفهای بی‌ربط بزند، بی‌ادبی کند. امتحان را خراب می‌کند. گاهی وقتها دوربین مخفی می‌گذارند، طرف نمی‌فهمد و حرکات سبک انجام می‌دهد، حواسش نیست که دارند از او فیلم می‌گیرند، بعد می‌آیند و این فیلم را برای جامعه پخش می‌کنند، هر چه در باطنش است را به طور کامل نشان می‌دهد، بعد متوجه می‌شود که دوربین مخفی در کار بوده است. آن وقت خودش را جمع و جور می‌کند و اخلاقش را اصلاح می‌کند و کلماتش را درست می‌کند. خدا هم یک دفعه به ما اعلام می‌کند: ای بنده، تو جلوی دوربین مخفی بودی!! حالا بیا بین چکاره‌ای و امتیازات را جمع کنیم. آنجا بی‌صبری کردی، حرف مفت زدی و گله کردی، اینجا گفתי کاش اینطور نشده بود و اعلام نارضایتی کردی این امتیاز کم شد. پاداش را خراب کردی. قرار بود بدون آزمون و با معدل حداقل ۱۷ وارد بهشت شوی. دیدید مثلاً اگر کسی در دوره کارشناسی ارشد معدلش بالای ۱۷ باشد می‌تواند بدون آزمون وارد دکترا شود. یک عده ای را خداوند با معدل بالای ۱۷، بدون آزمون وارد بهشت می‌کند. چه کسانی هستند؟ «...إِنَّمَا يُؤَفِّقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>۱</sup>، دیگر آزمون ندارند. اما به

بی صبر می فرماید: تو با بی صبری هایت همه چیز را خراب کردی! دست پشت دست می زند که من نمی دانستم در معرض امتحان هستم. من خیال می کردم خداوند من را خوار و ذلیل کرده است. «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ»<sup>۱</sup>؛ خدا مبتلایش می کند، روزی او را تنگ می گیرد، می گوید خدا مرا اهانت کرد. اصلاً اینطوری نیست. پس آیات استدراج اختصاصاً صرف به کفار ندارد. خیلی بحث روشن، ساده و بدون ابهام است و سنت الهی را در عرصه‌ی آفرینش بیان می کند. در جامعه انسانی نوع برخورد خداوند با اصناف انسانها را بیان می کند. همه اینها روشن است، چه کسانی مشمول حقند، چه کسانی مشمول استدراجند. و من فکر می کنم که شفا فتر و نورانی تر از این آیات و حقایق چیز دیگری وجود ندارد. اگر کسی شائبه‌ای از ایمان در دلش داشته باشد، به راحتی و بدون هیچ ابهامی این مفاهیم را دریافت می کند.

### بحث ایمان و عمل صالح:

در قرآن آیات زیادی در مورد ایمان و عمل صالح داریم.

«الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ»<sup>۲</sup>؛ آنهایی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند خوشا به حالشان و چه بازگشت خوبی دارند. بحث این است که آیا می توان ایمان و عمل صالح را تفکیک کرد؟ اگر کسی ایمان به چیزی داشت چطور می تواند بر مبنای ایمانش عمل نکند؟ آیا امکان این هست یا نه؟ می تواند عمل صالحی باشد و ایمانی نباشد؟ اصلاً آدم بی ایمان می تواند

خداوند صابری را بدون آزمون وارد بهشت می کند.

بحث ایمان و عمل صالح:

۱- فجر آیه ۱۶

۲- رعد آیه ۲۹

واقعیت این است که می‌توان بین ایمان و عمل صالح تفکیک کرد؛ چه بسا مؤمنانی که فعل خطا از آنان سر می‌زند و کفاری که عمل صالح انجام می‌دهند.

عمل صالح داشته باشد؟ آدمی که به آثار اخروی جود و سخاوت ایمان ندارد، می‌تواند جود و سخاوت داشته باشد؟ آدمی که به آثار معنوی و اخروی انفاق در راه خدا ایمان ندارد، می‌تواند به تهیدستان کمک کند؟ آدمی که ایمان دارد قیامت و حساب و کتابی در کار است چگونه می‌تواند گناه کند؟ ظاهر قضیه این است که هر دو امکان دارد. بهترین دلیل بر امکانش وقوع آن است. گفته‌اند بهترین دلیل بر امکان شیء، وقوع شیء است. وقتی یک چیزی واقع شد، معلوم است که ممکن است. اگر ممکن نبود، واقع نمی‌شد. چون خیلی چیزها ممکن است، ولی واقع نمی‌شود، اما هر چه واقع شد، قطعاً ممکن است. چون محال واقع نمی‌شود. ما در عالم واقع می‌بینیم که این مسائل اتفاق افتاده است. آدمهایی هستند که ایمان ندارند، ولی یک نوع عمل صالح دارند. در روایت آمده است که سامری، بخشنده بود، چون بخشنده بود، خداوند به او مهلت داد. یا بعضی از کفار کارهای زیبایی می‌کنند که انصافاً تحسین برانگیز است. بعضی از مؤمنین هم کارهای زشتی انجام می‌دهند که تأسف بار است. می‌گفت یک نفر در حج که میلیاردها تومان پولش در بانک بود و همه هم می‌دانستند. لباس پوشیدنش را که می‌دیدید به حالش ترحم پیدا می‌کردید. دو ساعت نشسته بود که ما یک جایزه خیلی مختصر که در روز عید می‌دادیم، چشم دوخته بود که این را حتماً بگیرد. یکی از پزشکان آمد و گفت تو را به خدا این جایزه را به این نده که اگر به او بدهی من ناراحت خواهم شد!! این آدم با این همه مال و ثروت، به حدی دست تنگ و بخیل که حدی ندارد و خیلی زشت است. آیا این آدم ایمان ندارد که اگر انفاق کنی خداوند به تو عوض خواهد داد؟! پس بین ایمان و عمل صالح می‌توان تفکیک کرد.

**اقسام انسانها در این رابطه چهار دسته است:**

- ۱- آنهایی که نه ایمان دارند و نه عمل صالح؛ نه ظاهرشان زیباست و نه باطنشان.
- ۲- کسانی که ایمان ندارند ولی عمل صالح دارند؛ مثلاً طرف شجاعت دارد، حتی اگر کافر هم شجاع یا سخی باشد، زیباست. نقش زیبا را چه کافر، چه مؤمن ترسیم کند، در هر صورت زیباست.
- ۳- یک عده‌ای هم هستند که عمل صالحی ندارند ولی ایمان دارند. نمونه‌ی خیلی بارز آن شیطان است. ابلیس با خدا صحبت کرد، یقین و ایمانش به خدا از ایمان ما هم محکمتر است! با خودِ خدا صحبت کرد. پیغمبران را دیده و با اکثر آنها هم صحبت شده است. ما روایات بسیار زیادی داریم. اصلاً روایاتی که می‌گوید ابلیس با انبیاء صحبت کرده است، صدها روایت است. با یحیی<sup>(ع)</sup>، زکریا<sup>(ع)</sup>، موسی<sup>(ع)</sup>، عیسی<sup>(ع)</sup>، و... صحبت کرده است. پس نبوت را هم قبول دارد. قیامت را هم قبول دارد، چون خودش به خدا گفت تا روز قیامت به من مهلت بده، اگر قبول نداشت چگونه می‌توانست این پیشنهاد را بدهد؟ خدا رحمت کند شهید مطهری<sup>(ره)</sup> را که می‌فرمود: ایمان شیطان به این مسائل از ایمان ما هم بیشتر است. اما پیشیزی ارزش ندارد، چون هیچ عمل صالحی از این ایمان بیرون نمی‌آید. چون مانع دارد. ایمان دارم به اینکه زکات را باید داد، ایمان دارم به اینکه هر کس خمس را ندهد، بدهکار است و حق‌الناس گردنش است و روز قیامت معذب خواهد بود، اما مانع دارم و بخل نمی‌گذارد که زکات و خمس را پردازم. می‌گویم خدایا به جایش ۱۷ رکعت نماز دیگر می‌خوانم!! شما گرسنه‌تان است، به جای یک ظرف غذا، یک لیوان آب دیگر بخورید!! قرار نیست که گرسنگی‌تان رفع شود، چون آب، کارِ آب را می‌کند نه نان.
- ۴- آنهایی که دارای ایمان و عمل صالحند؛ خداوند بهترین بشارت‌ها را در قرآن به این گروه داده است که اینها هم دارای مراتب هستند.

- اقسام انسانها در رابطه با ایمان و عمل صالح:
- ۱- فاقد ایمان و عمل صالح.
- ۲- فاقد ایمان و دارای عمل صالح.
- ۳- فاقد عمل و دارای ایمان.
- ۴- دارای ایمان و عمل صالح: بهترین بشارتها در قرآن مربوط به این افراد است.

بحثی که مورد مناقشه علمای اسلام و قبل از اسلام، یهودیت و مسیحیت بوده است این است که آیا کسی که ایمان به مبادی داشت، خدا و قیامت و نبوت و انبیاء و ارزشها را قبول داشت، اما هیچ کدام را انجام نمی‌داد، این ایمان اثری دارد یا نه؟ آیا این ایمان، وی را نجات خواهد داد یا نه؟ مثلاً روایت داریم که روز قیامت وقتی شخصی یک کلمه «لااله الا الله» را از روی ایمان گفت، وقتی مثل این عمل را در داخل کفه ترازو قرار می‌دهند و همه گناهانش را در کفه دیگر می‌گذارند، همه گناهانش را محو خواهد کرد. پس این روایت می‌گوید که ایمان تنهایی اثر دارد. مفسرین ما در این قضیه در بحث عمیقی افتاده‌اند. قبل از آن در عالم مسیحیت دعوایی بود. عده‌ای می‌گفتند شما ایمان به حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> داشته باشید، همین برای نجات شما کافیست. اگر هیچ عمل صالحی هم انجام ندادید، روز قیامت شما را به بهشت می‌برند، اما پایین‌ترین مراتب آن. اگر عمل صالح هم انجام دادید، درجه شما افزایش پیدا خواهد کرد. بین علمای مسیحیت نزاع دو بیست ساله‌ای بر سر این مسئله بود تا اینکه پولس که یهودی بود و بعداً به ظاهر مسیحی شده بود، وارد عالم مسیحیت شد و این تفکر اباحی‌گری را جا انداخت. اصلاً حضرت مسیح به خاطر شما مصائب را تحمل کرد و کشته شد و جلو جلو همه گناهان امتش را پیش خرید نمود!! بابای بزرگ شما پول داده که شما در غیاب او و بعد از مرگش هر چه می‌خواهید، بخرید!! به همه دکان‌داران محله پول داده است و بعدش هم مُرده و حالا شما هر چه می‌خواهید، بروید تهیه کنید. این منطق در عالم مسیحیت حاکم شد. خیلی راحت است، بگویند شما مسلمان درجه یک هستید، آدم متدین، و ضمن اینکه متدین هستید، لبی هم تر کنید! اشکال ندارد. هر چه هم که دلت خواست بگو و هر جا هم که خواستی برو. هر جور هم که خواستی زندگی کن. فقط به زبان

هرگاه اسم حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> آمد، تعظیم کن. گاهی هم به کلیسا برو و مهر تأیید بزن. الان غربی‌ها با این نوع تفکر خود را متدین می‌دانند. درست است که عده‌ای می‌گویند ما همین ذره را هم دیگر قبول نداریم. «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَاىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ عاقبت بدکاران این شد که آیات خدا را تکذیب و مسخره کردند. و یک عده‌ای غافل هم هستند که تعظیم می‌کنند و ادعای تقدس و ایمان معنوی هم دارند ولی زندگی روزمره‌شان آلوده به انواع گناهانی است که حتی در کتاب آسمانی از آن نهی شده است.

در اسلام یک فرقه‌ای به نام «مرجئه» پیدا شد که معتقد بودند زمانی که شهادتین را گفتی هر گناهی که کردی، خداوند می‌بخشد! در مقابل مرجئه، فرقه «خوارج» بودند. این فرقه می‌گفتند اگر یک گناه انجام بدهی، کافری. آن تفریط و این هم افراط. ولی قرآن کریم هیچ کدام از این دو نظر را قبول ندارد. در رد نظر خوارج، امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> چند دلیل آوردند که مضمون روایت را عرض خواهم کرد. حضرت وقتی به عرصه نهروان وارد شدند، دوازده هزار خارجی ایستاده بودند، سخنرانی با اینکه چند خط بیشتر نیست، ولی همین چند خط هشت هزار نفر را عوض کرد! حضرت درست تیر را در وسط هدف زدند. فرمودند: چه شده است که شما شمشیرهایتان را بر روی شانه‌هایتان گذاشته‌اید و بر سر هر گناهکار و بی‌گناهی می‌زنید؟ (خیال می‌کنید هرکس یک گناه انجام داد کافر شده است!) چون به علی<sup>(ع)</sup> می‌گفتند چون تو حکمیت را پذیرفته‌ای پس کافر شده‌ای. حالا بیا و دوباره از نو مسلمان شو. حضرت فرمودند: من هرگز کافر نشده‌ام، من قرآن را حکم کردم، من

نظر فرقه مرجئه: ایمان تنها کافی است.  
نظر خوارج: اگر یک گناه انجام دهی، کافر هستی.

که نگفتم بروید ابوموسی را بفرستید، کار من که اشتباه نبوده است. بر فرض هم که اشتباه بوده است، کافر که نمی‌شوم!! حضرت نپذیرفت. حضرت به آنها فرمود: در زمان رسول خدا(ص) دزدی می‌کردند، حضرت دست دزد را قطع می‌کرد، از ارث هم به وی می‌داد. (اگر شخص کافر باشد که ارث والدینش به او نخواهد رسید)، یعنی او را مسلمان حساب می‌کرد. پیغمبر گرامی، زناکار غیر محصن را شلاق می‌زد، همسر مسلمان به او می‌داد؛ (یعنی اینکه او را مسلمان حساب می‌کرد) نمی‌فرمود چون خلاف کردی پس کافری. زناکار محصن را رجم می‌کرد، اعدامش می‌کرد اما در قبرستان مسلمین دفن می‌کرد (یعنی اینکه او را مسلمان به حساب می‌آورد). اینها دیدند که اینها حرفهای درستی است. هشت هزار نفر به سمت حضرت رفتند. حضرت، علمی را نصب کردند و فرمودند هر کس توبه کرده به این طرف بیاید. دیدند که منطقی، منطقی قوی است.

**نظر قرآن:** قرآن هم همین نظر را دارد. اگر دو طایفه با هم بجنگند چند فرض داریم. یا هر دو طایفه باطلند، یا هر دو طایفه حقند یا یکی حق و دیگری باطل است. غیر از این سه مورد نیست. اینکه هر دو طایفه باطلند، مانند جنگ جهانی، متحدین و متفقین. اینکه یک طرف حق و دیگری باطل باشد هم خیلی بدیهی است. مانند جنگ امام حسین(ع) با یزید یا امام علی(ع) با معاویه. اما آیا امکان دارد که دو گروه حق با هم بجنگند؟ محال است. شما تا بحال شنیده‌اید که دو تا پیغمبر با هم بجنگند؟! امکان ندارد. در سوره حجرات آمده است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْصَلُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ...»؛ اگر دو طایفه از مؤمنین با

هم جنگیدند بین آنها را اصلاح کنید، اگر یکی از این دو طایفه بر دیگری تعدی کرد، با آنکه تعدی می‌کند بجهت جنگید تا به فرمان خدا بازگردد. (به این «بغی» می‌گویند) «...فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَ أُقْسَطُوا...»؛ پس اگر بازگشت، میانشان به عدالت و انصاف صلح دهید. یعنی خدا طایفه‌ی باغی را مؤمن حساب کرده است. مگر «بغی» گناه نیست؟ مگر وقتی دو طایفه مؤمن جنگیدند که یکی‌شان خطاکار بود، باعث نمی‌شود که خون یک عده بی‌گناه ریخته شود؟ مگر قتل نفس گناه نیست؟ ولی قرآن حتی با گناه کبیره، اینها را کافر حساب نکرده است. این تخطئه‌ی قطعی عقیده‌ی باطل خوارج است. در این آیه‌ی کریمه، خداوند هر دو طرف را مؤمن حساب کرده است، با اینکه قطعاً یکی حق است و دیگری در حال گناه است. پس نه طایفه‌ی مُرَجئه حرفشان صحیح است و نه خوارج.

ان شاء الله این مسئله که آیا ایمان بدون عمل صالح هیچ ارزشی ندارد یا کمی ارزش دارد، در جلسه آینده بحث مفصل خواهیم کرد. دو نظر وجود دارد، عده‌ای می‌گویند قبول است و گروهی برعکس که ان شاء الله در مورد آن بحث خواهیم کرد.



## آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...» (فاطر آیه ۴۳)
- ۲- «...وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (انفال آیه ۳۰)
- ۳- «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران آیه ۵۴)
- ۴- «وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (نمل آیه ۵۰)
- ۵- «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف آیه ۹۹)
- ۶- «...سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» (اعراف آیه ۱۸۲)
- ۷- «إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا \* وَأَكِيدُ كَيْدًا \* فَمَهْلِكُ الْكَافِرِينَ أَهْمَلَهُمْ رُوَيْدًا» (طارق آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)
- ۸- «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرًا لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» (آل عمران آیه ۱۷۸)
- ۹- «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ \* نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ» (مؤمنون آیه ۵۵ و ۵۶)
- ۱۰- «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا...» (مريم آیه ۷۵)
- ۱۱- «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ \* وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ» (فجر آیه ۱۵ و ۱۶)
- ۱۲- «...لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (نمل آیه ۴۶)

- ۱۳- «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...» (هود آیه ۱۱۴)
- ۱۴- «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ...» (اعراف آیه ۹۶)
- ۱۵- «...وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِّنْ أَمْرِهِ يُسْرًا» (طلاق آیه ۴)
- ۱۶- «...وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا... وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ... \*...وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا» (طلاق آیات ۲ و ۳ و ۴)
- ۱۷- «وَأَن اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ...» (هود آیه ۳)
- ۱۸- «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا \* يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا \* وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَّكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَّكُمْ أَنْهَارًا» (نوح آیه ۱۰ تا ۱۲)
- ۱۹- «وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيزِدْكُمْ قُوَّةً...» (هود آیه ۵۲)
- ۲۰- «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالأَنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ...» (مائده آیه ۶۶)
- ۲۱- «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ...» (توبه آیه ۱۰۲)
- ۲۲- «وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...» (شورى آیه ۳۰)
- ۲۳- «وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقَصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ» (اعراف آیه ۱۳۰)
- ۲۴- «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ...» (اعراف آیه ۱۳۳)

۲۵- «وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (سجده آیه ۲۱)

۲۶- «...أَذِّنْ مُؤَدِّنْ آيَتِهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ \* قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ \* قَالُوا نَقْدُ صُوعِ الْمَلِكِ وَ لَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلَ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ \* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ \* قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ \* قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ \* قَبْدًا بَأْوَعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» (يوسف آيات ۷۰ تا ۷۶)

۲۷- «فَطَرَّ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ \* فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ» (صافات آيات ۸۸ و ۸۹)

۲۸- «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» (نوح آیه ۱۷)

۲۹- «...وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ» (محمد آیه ۱۲)

۳۰- «...مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً...» (نحل آیه ۹۷)

۳۱- «فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ...» (نساء آیه ۹۹)

۳۲- «...أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...» (احقاف آیه ۲۰)

۳۳- «...إِنَّمَا يُوقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (زمر آیه ۱۰)

۳۴- «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَبْرَأَهُمُ اللَّهُ» (رعد آیه ۲۹)

۳۵- «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْءَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...» (روم آیه ۱۰)

۳۶- «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا...» (حجرات آیه ۹)

**احادیث مطرح شده در جلسه دوم:**

۱- نهج البلاغه دشتی، خطبه ۴۱، ص ۹۵

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می فرمایند: «قَدْ يَرَى الْحَوْلَ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَ دُونَهُ مَانِعٍ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»

۲- نهج البلاغه دشتی، خطبه ۲۰۰، ص ۴۲۳

امام علی<sup>(ع)</sup> فرمودند: «و الله! ما معاوية با دهی منی»؛ به خدا سوگند! معاویه از من زیرکتر نیست. «و لولا كراهية الغدر لكنت من ادهى الناس»؛ اگر کراهت از حيله گری نبود، هیچ کس در دنیا از من زیرکتر نبود.

۳- غررالحکم، ص ۲۹۱

«رَأْسُ الْحِكْمَةِ تَجْتَنِبُ الْخُدْعَ»؛ رأس حکمت، اجتناب از خدعه است.

۴- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۶۰، ص ۶۸۵

«و ما بتلى الله احداً الا بمثل الاملا له»

۵- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۵، ص ۶۲۸

«يَابْنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يَتَابَعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاحْذَرَهُ»

۶- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۱۴۶، ص ۶۵۸

«ادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ»

۷- نهج البلاغه دشتی، نامه ۳۱، ص ۵۳۲

«ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛ ظلم کردن به انسان ضعیف، زشت ترین نوع ظلم است.

۸- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۳۵۸، ص ۷۱۴  
«لِيَرْكُومُ اللَّهُ مِنَ النِّعْمَةِ وَجَلِينَ كَمَا يَرِيكُم مِّنَ النِّقْمَةِ فَرَقِينَ»

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه سوم (۱۴/۹/۱۳۸۶)

بحث بر سر این نکته بود که آیا تفکیک بین ایمان و عمل صالح امکان دارد؟ یعنی این که انسانی ایمان داشته باشد اما عمل صالح انجام ندهد یا این که انسانی عمل صالح انجام دهد اما ایمان نداشته باشد. این دو مورد که انسانهایی هم ایمان دارند و هم اعمال شایسته و انسانهایی که نه ایمان دارند و نه عمل صالح، قطعی است. واقعیت این است که هر چهار صورت امکان پذیر است؛ یعنی ممکن است کسانی باشند بعضی از اعمال صالح از آنها صادر شود اما ایمان نداشته باشند. محال نیست کسی به آخرت اعتقاد نداشته باشد اما مالی هزینه کند یا کار نیکی را انجام دهد. محال هم نیست که کسی به قیامت اعتقاد داشته باشد، اما مرتکب گناه شود؛ نمونه اش ابلیس است. ابلیس با خدا سخن گفته؛ انبیاء را دیده، قبل از آمدن انبیاء خودش می گوید: خدایا من عباد مخلص تو را نمی توانم گمراه کنم، که عباد مخلص همان انبیاء هستند. قرآن درباره حضرت یوسف (ع) می فرماید: «...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»<sup>۱</sup>؛ یوسف از مخلصان بود. خود ابلیس به خدا گفت: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»؛ خدایا تا روز قیامت به من مهلت بده. پس ابلیس ایمان داشته است ولی می بینید که این ایمانها دردی را از او درمان نکرده و هیچ عمل صالحی از او بروز نداده است. گاهی اوقات موانع موجود بر سر راه عمل صالح موجب می شود که شخص آن عمل صالح را انجام

گاهی برخی از موانع،  
سد راه عمل صالح  
می شوند، مثل بخل که  
مانع پرداخت زکات  
است.

ندهد. مثلاً شخص ایمان دارد به این که باید زکات بدهد، اما بخل، مانعی بر سر راه او است یا گاهی اوقات اشتباهاتی در مبانی اعتقادی مانع اوست؛ مثلاً کسی بگوید: ما این قدر در این جهان کوچک هستیم که اگر گناهی هم کردیم، قرار نیست ملک خدا به هم بخورد، مورچه‌ای آمده از اقیانوسی آبی خورده، آب اقیانوس که کم نیامده، از دریای رحمت و فضل الهی چه چیزی کم می‌شود که ما گناهی انجام دهیم. این را یک عده‌ای از افراد که ایمان دارند ولی منطقشان اینگونه است، بیان می‌کنند.

بعضی از آیات به ظاهر، ایمان تنها را کافی می‌دانند؛ اگر شما به بعضی از آیات قرآن نگاه کنید، می‌بینید بشارت را به کسانی داده که ایمان دارند، ولی اسمی از عمل صالح نبرده است. در ابتدای سوره یونس می‌فرماید: «... وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»<sup>۱</sup>؛ بشارت بده به مؤمنان که پیش خدا خوش سابقه هستند و نام نیک و جایگاه خوب دارند. ظاهر آیه این است که صرف ایمان باعث قدم صدق است، باعث این است که انسان نزد خدا جایگاه خوب داشته باشد؛ می‌بینید که اینجا صحبتی از عمل صالح نشده اما اکثر آیات قرآن که در این رابطه آمده‌اند، ایمان را با عمل صالح آمیخته‌اند؛ یعنی بدون عمل صالح، ایمان را بی‌فایده دانسته‌اند. اگر یادتان باشد ما بحثی داشتیم در مبانی تفسیر در ترم اول که در قرآن آیاتی مطلق هستند و آیاتی دیگر مقید؛ آیات مطلق آیاتی هستند که قید و شرطی ندارند و آیات مقید آیاتی هستند که حکم آنها مقید به شروطی است. حالا اگر در یک موضوع واحد چند آیه مطلق با چند آیه مقید داشتیم

بعضی از آیات به ظاهر، ایمان تنها را کافی می‌دانند، که در این آیات باید حمل مطلق بر مقید کرد؛ چرا که آیات مقید مراد واقعی آیات مطلق را نشان می‌دهند.



باید چکار کنیم؟ مثلاً در اینجا ظاهر بعضی آیات، بیان می‌دارد که بشارتها به صرف ایمان، محقق است، هر کس ایمان به خدا و مبانی داشت، کار او درست است، مثل همین آیه. یک عده‌ای از آیات به صورت مقید آمده‌اند؛ یعنی ایمان با قید عمل صالح، یعنی اینکه مطلق ایمان کافی نیست. گفتیم که مطلق، ظاهر است و مقید، اظهر و اظهر بر ظاهر مقدم است؛ و آیات مقید، مراد واقعی از آیات مطلق را نشان می‌دهند. مثلاً در چند جای قرآن خداوند بنی‌اسرائیل را بر همه جهانیان برتری داده، مقید هم نفرموده که به زمان خاصی، مردم خاص و عصر خاصی مربوط می‌شود، «یا بنی اسرائیل اذکروا نِعْمَتِي الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاِنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>؛ ای بنی‌اسرائیل یاد کنید نعمت مرا که به شما عنایت کردم و شما را بر همه جهانیان برتری دادم. این آیه مطلق است؛ اگر بخواهیم بر اساس اطلاق این آیه حکم کنیم باید همان ادعای واهی صهیونیست‌ها را که می‌گویند ما نژاد برتریم، بپذیریم. اما یک آیات دیگری در قرآن هستند که این مسئله را مقید می‌کنند. مثلاً این آیه که بیان می‌دارد: «... وَضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ وَبَأُوْا بَعْضٌ مِنَ اللّٰهِ...»<sup>۲</sup>؛ از زمانی که کفر به آیات خدا ورزیدند و شروع کردند پیامبران الهی را کشتن، خداوند هم مهر ذلت را بر جبین آنها زد. معلوم می‌شود که این آیات برتری مربوط به زمان اطاعتشان است. یعنی آن آیه‌ی مطلق، حمل بر این آیات مقید می‌شود. اصطلاحاً می‌گویند: حمل مطلق بر مقید؛ پس اگر ما دو آیه داشتیم؛ یکی مطلق حکمی را بیان کرده بود و یکی مقید حکمی را، باید بگوییم مراد از این

۱- بقره آیات ۴۷ و ۱۲۲

۲- بقره آیه ۶۱

مطلق، همان مقید است. این مقید، قرینه بر این است که این هم مطلق نیست، فی الواقع این هم مقید است و اصطلاحاً به این می‌گویند حمل مطلق بر مقید؛ یعنی در این آیه وقتی می‌بینید صحبت از ایمان صرف شده و اسمی از عمل صالح نیامده، ولی آیات دیگر دارند تقیید می‌کنند که ایمان بدون عمل صالح ارزشی ندارد، مقیدش می‌کنند به عمل صالح. شما این آیه مطلق را هم باید حمل کنید بر آیاتی که مقیدش کردند. به یک نکته‌ای رسیدیم؛ بحث ما این بود که اگر کسی ایمان داشت اما عمل صالح را ترک کرد، آیا این ایمان قبول است یا نه؟ روایتی از پیامبر اسلام (ص) داریم که فرمودند: «لَا يُقْبَلُ إِيْمَانٌ بِلَا عَمَلٍ وَ لَا عَمَلٌ بِلَا إِيْمَانٍ»؛ ایمان بدون عمل نزد خدا و عمل بدون ایمان پذیرفتنی نیست.

### مراد از ترک عمل صالح چیست؟

(الف) فقط ترک واجبات، چون عمل صالح انجام واجبات است. ولی ترک محرمات را بعضی‌ها گفته‌اند عمل صالح نیست؛ اینکه مثلاً کسی شراب نخورد، دروغ نگوید و غیبت نکند، کارهای سلبی است، عمل نیست، ترک عمل است. بعضی‌ها گفته‌اند عمل صالح فقط انجام واجبات است؛ نماز بخواند، روزه بگیرد، حج بجا بیاورد، خمس بدهد؛ اینها عمل است که به آن عمل صالح می‌گویند. اما اگر شراب نخورد، دروغ نگوید، خیانت نکند، کاری که نکرده، یک کاری را ترک کرده. پس عملی انجام نداده بلکه از عملی خودداری کرده. پس شخصی که اینجا سکوت کرد و چیزی نگفت کاری نکرده؛ کاری را ترک کرده، پس به این نمی‌گویند عمل. عمل صالح این است که فعلی از او سر بزند مثل دادن زکات، خواندن نماز، گرفتن روزه، انجام جهاد، انجام حج و امثال آن. این یک نزاعی است بین علما که کدامش است؟ وقتی می‌گوییم ترک عمل صالح، آیا عمل

مراد از ترک عمل صالح چیست؟  
(الف) فقط ترک واجبات.

(ب) ترک واجبات و فعل محرمات.

صالح فقط واجبات است یا اینکه اگر کسی دروغ هم نگوید عمل صالح است؟ خیانت هم نکند عملی انجام داده، درست است اینجا نشسته و سکوت کرده و غیبت نمی‌کند، ولی می‌دانید چقدر به خودش فشار آورده که غیبت نکند؛ این خودش عمل است، ترک سخن هم عمل است، ترک گناه هم عمل است، منتها به حالت اعتباری. ما باید این بحث را حل کنیم که کدام نظر درست است؛ اگر بگوییم عمل، کار انجام شدنی است؛ پس ترک گناه، عمل نیست؛ پس عمل صالح می‌شود نماز، روزه، حج، جهاد دیگر. ترک دروغ و ترک حرام و ترک شرب خمر و غیره جزء عمل صالح حساب نمی‌شود.

(ب) ترک عمل صالح یعنی ترک واجبات و فعل محرمات.

نظریه اول: عمل صالح این است که شما فقط کارهای واجب را انجام دهید. طبق این نظریه اگر کسی هم نماز خواند و هم شراب خورد، هم روزه گرفت و هم دروغ گفت، هم حج رفت و هم تهمت زد، جزء کسانی است که عمل صالح انجام داده است. این جزء کسانی است که «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...»<sup>۱</sup> می‌گویند دارد عمل صالح انجام می‌دهد.

نظریه دوم: عمل صالح مساوی است با انجام واجبات به اضافه ترک محرمات؛ یعنی اگر شما واجبات را انجام دهید، محرمات را هم انجام دهید، عامل به عمل صالح نیستید؛ موقعی به شما می‌گویند عامل به عمل صالح که در کنار انجام واجبات محرمات را هم ترک کنید؛ پس طبق این

نظریه اول، اگر کسی هم واجبات و هم محرمات را انجام دهد، فاعل اعمال صالح است.

نظریه دوم: عمل صالح مساوی با انجام واجبات و ترک محرمات است. نظریه دوم صحیح است.

نظریه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛ یعنی آنهایی که نماز خواندند و روزه گرفتند و غیبت نکردند و دروغ نگفتند و گناهان را انجام ندادند، واجبات را هم انجام دادند.

به نظر می‌رسد که نظریه دوم درست است. دلیل ما چیست؟ اولین دلیل ما این آیه شریفه است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا بَ﴾؛ کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند خوشا به حالشان چه جایگاه خوبی دارند. اگر طبق نظر اول بخواهیم ترجمه کنیم باید بگوییم یعنی انسانی که نماز خوانده، شرب خمر هم کرده، روزه گرفته، آدم هم کشته؛ حج رفته، دروغ هم گفته. این شخص طبق نظریه اول جزء کسانی است که باید بگوییم *عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*. قرآن می‌گوید: «...طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا بَ»، طبق آن ترجمه معنا فاسد می‌شود. یعنی آقایی که هم کارهای خلاف کرده و هم واجباتش را انجام داده خوشا به حالش و چه جایگاه خوبی دارد، شما این را می‌پذیرید؟ آیا قرآن به آدمی که هم گناه کرده و هم واجباتش را انجام داده، هم حج رفته و هم آدم کشته، هم نماز خوانده و هم دروغ گفته، هم روزه گرفته هم مرتکب فحشا شده؛ می‌گوید «طُوبَى لَهُمْ»؛ خوشا به حالشان؛ قطعاً این طوری نیست. از این آیه می‌فهمیم که مراد از «*عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*» در این آیه که خدا فرموده «طُوبَى لَهُمْ» یعنی آنهایی که هم واجبات را انجام داده‌اند و هم ترک محرّمات کرده‌اند. به عبارت دیگر من خیلی ساده ترجمه می‌کنم، ترجمه هر دو تا نظریه را به جای «*عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*» می‌گذارم ببینید کدام درست در می‌آید:

۱- نظریه اول: کسانی که ایمان آوردند و واجبات و محرمات را انجام دادند. شما این را می‌پذیرید؟ این معنا فاسد است؛ چون طبق آن نظر، کسی که هم واجبات را انجام دهد و هم محرمات را باید بگوییم «عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ».

۲- نظریه دوم: کسانی که ایمان آوردند و واجبات را انجام دادند و ترک محرمات کردند. این ترجمه درست است.

نظریه درست آن نظری است که می‌گوید عمل صالح مساوی است با انجام واجبات و ترک محرمات. پس دلیل اول ما بر اینکه مراد از عمل صالح هر دوی آنهاست نه یکی از آنها، این آیه بود و دلیل دوم وعید به فاسقان است. وعید یعنی تهدید و اندازهای خدا. به چه کسی فاسق می‌گویند؟ فاسق در اصطلاح قرآن به کسی می‌گویند که به نواهی و اوامر الهی توجهی نکند. مثلاً گفته‌اند دروغ نگو، او دروغ بگوید. گفته‌اند غیبت نکن، او غیبت کند. تخرّجی هم از گناه نداشته باشد؛ یعنی مؤمنی که به احکام دین عمل نمی‌کند. همان موردی که گفتیم ایمان دارد ولی عمل صالح انجام نمی‌دهد؛ به این نمی‌گویند کافر بلکه می‌گویند فاسق. اگر واقعاً آدمهایی که هم نماز می‌خوانند، هم خلاف می‌کنند، هم واجبات را انجام می‌دهند، هم محرمات را، عامل به عمل صالح بودند، خداوند نباید آنها را بیم دوزخ و جهنم بدهد. شما ببینید چقدر آیات قرآن نسبت به فاسقان تهدید کرده، این هم دلیل دوم.

نتیجه بحث: ترک عمل

صالح مساوی است با:

۱- ترک واجبات.

۲- انجام محرمات.

۳- هر دوی آنها.

نتیجه: این که ترک عمل صالح مساوی است با ترک واجبات، یا انجام محرمات یا هر دو آنها؛ یعنی اگر کسی واجبات را ترک کند ولو محرمات را هم انجام ندهد عمل صالح را ترک کرده. اگر کسی

واجبات را انجام دهد و محرمات را هم انجام دهد، باز هم عمل صالح را ترک کرده. اگر کسی نه واجبات را انجام دهد نه محرمات را ترک کند (هم واجبات را ترک کند و هم محرمات را به جا بیاورد) این هم تارک عمل صالح است. پس معلوم شد ترک عمل صالح این است.

بحث ما این بود که آیا اگر کسی ایمان داشت ولی اعمال صالح را به جا نیاورد ایمانش قبول است یا نه؟ ما می‌خواستیم ببینیم به جا نیاوردن عمل صالح یعنی چه؟ فهمیدیم که به جا نیاوردن عمل صالح: ۱- ترک واجبات است، ۲- ترک محرمات، ۳- ترک هر دو. پس سه صورت پیدا می‌کند. حالا به اصل بحث برمی‌گردیم. چگونه با ترک واجب یا فعل حرام، ایمان مؤثر باشد؟ یعنی ببینید بحث سر این است که شخص ایمان آورده و می‌گوید: «...آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا...»؛ اطاعت کردیم و ایمان آوردیم. به او می‌گویند نماز بخوان، می‌گوید دلت پاک باشد، روزه بگیر، قلبت سفید باشد. به او گفته بودند برو حمام، گفته بود تنت پاک باشد! گفته بودند دارو بخور مریضی، گفته بود تنت سالم باشد! مگر می‌شود بدون دارو خوردن سالم باشی، بدون حمام رفتن تمیز باشی و بدون نماز، دلت پاک شود. راه پاکی دل همین است؛ راه دیگری وجود ندارد. شما برو با بنزین خودت را بشور تا پاک شوی، آیا پاک می‌شوی؟ اگر می‌خواهی پاک شوی یک راه وجود دارد آن هم آب مطهر است. با آب هندوانه و شربت و بنزین و نفت و گازوئیل و خاک مال کردن و اینها نمی‌شود پاک شد، می‌خواهی پاک شوی باید نماز بخوانی، راه دیگری ندارد. می‌گوییم نماز بخوان. می‌گوید: دلت پاک باشد. آن که خداست می‌گوید: باید نماز بخوای تا دلت پاک شود.

اتفاقاً خدا به اینگونه آدمها فرموده: «قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...»<sup>۱</sup>؛ شما با دینتان به خدا چیزی یاد می‌دهید؟

امروزه یک عده‌ای پیدا شده‌اند که راههایی برای خودشان پیدا کرده‌اند و به بهانه‌های واهی از انجام تکالیف الهی شانه خالی می‌کنند، با همین کارهایی که عرض کردم. وقتی به آنها می‌گویید چرا شانه خالی می‌کنی؟ یکی از همین جملات کمتر از عامیانه را جواب می‌دهد. که اینها توجیهات سخیف شیطانی است. ببینید اگر کسی عمل صالح را ترک کند؛ مثلاً بگوید که من خدا را قبول دارم، اصول دین را قبول دارم، ائمه را هم به امامتشان معتقدم؛ بگوییم حالا نماز بخوان؟ می‌گوید: در ماه رمضان می‌خوانم ولی غیر از ماه رمضان حال و حوصله‌اش را ندارم. بگوییم: حج برو، می‌گوید: حالا فرصت نیست وقت نداریم که به حج برویم. و سایر واجبات را هم ترک کند، آیا ایمانش به کلی بی‌تأثیر است؟ از ظاهر آیات قرآن و احکام و دین فهمیده می‌شود که ایمانش، تأثیرات دنیایی دارد، از جمله:

اول: اینکه پاک است و مسلمان است، نجس نیست؛ چون کافر نجس است.

دوم: اینکه حق ازدواج با مسلمین را دارد، چه زن باشد چه مرد، ازدواج با او منع شرعی ندارد، اگر چه باعث بدبختی است.

سوم: این است که از مسلمان ارث می‌برد. اگر پدرش فوت کرد، از او ارث می‌برد. در حالی که اگر شخص کافر باشد از پدر مسلمان یا مادر مسلمان ارث نخواهد برد.

ایمان به تنهایی و بدون عمل صالح، تنها یک سری تأثیرات دنیایی دارد.

چهارم: این که اگر مُرد واجب است که تجهیزش کنند، یعنی آن احکامی که در مورد میت است برایش انجام دهند، کفنش کنند، برایش نماز بخوانند و طبق ضوابط و در قبرستان مسلمین دفنش کنند؛ که هیچ کدام از اینها برای کافرین نیست. اینها تأثیرات دنیوی است. کسی که شهادتین گفت ولو اینکه واجبات را هم انجام ندهد این شخص از نظر اسلام این احکام را دارد. در اینجا دو مسئله وجود دارد. یک وقت شخصی یکی از ضروریات دین را انکار می‌کند، مثلاً می‌گوید: من سوره ناس را قبول ندارم؛ یا دو آیه اول سوره فجر را قبول ندارم. می‌گوییم: این کلام خداست؛ می‌گوید: باشد من آن را قبول ندارم؛ این کافر است. مثل این است که بگوید من همه قرآن را قبول ندارم یا بگوید من اصول دین را قبول ندارم، توحید را قبول ندارم، در قیامت تردید دارم؛ نبوت حضرت موسی<sup>(ع)</sup> را قبول ندارم، این کافر است (نبوت پیامبرانی که در قرآن تصریح شده نه نبوت زرتشت، زرتشت در روایت آمده ولی در قرآن راجع به نبوتش چیزی نیامده است). اگر یکی از ضروریات دین را انکار کرد این کفرش رسمی است، حالا می‌خواهد همه را انکار کند یا جزئی را انکار کند.

### ضروری دین چیست؟

حکم یا عقیده‌ای که جزء احکام مسلم اسلام شناخته می‌شود و تردیدی در آن نیست، ضروری دین نامیده می‌شود. مثل نماز، روزه، اصل حج، اصل زکات، اصل جهاد، اصل خمس؛ البته در مورد خمس با توجه به اینکه اختلاف نظری بین فقهای شیعه و سنی است، ما نمی‌توانیم به این صراحت بگوییم هر کس خمس به این شکلی که در شیعه است را قبول نکند، کافر است. چون آنها معتقد به آیه خمس هستند اما می‌گویند خمس فقط متعلق به غنایم جنگ بدر است. جنگ

انکار ضروری دین، کافر است (کفر ظاهری).

ضروری دین: حکم یا عقیده‌ای که جزء احکام مسلم اسلام شناخته می‌شود و تردیدی در آن نیست.



بدر بود که غنایمیش خمس داشت و دیگر خمس در اسلام وجود ندارد و جزء احکام ضروری اسلام نیست. اما شیعه به پیروی اهل بیت عصمت و طهارت<sup>(ع)</sup> که معیار حق و باطل هستند، معتقد است به اینکه آیه اختصاص به جنگ بدر ندارد و اصولاً هیچ یک از آیات قرآن اختصاص به یک موضع ندارد. همانطور که در روایتی از امام صادق<sup>(ع)</sup> است که آیات قرآن همیشه در جریان هستند مانند جریان خورشید و ماه که من اوایل بحث عرض کردم.<sup>۱</sup> به هر حال اگر کسی یکی از ضروریات دین را انکار کند، این از اسلام خارج می شود البته بدانند که ضروری دین است؛ یک وقت ندانسته است، این اشکالی ندارد. به او می گوئیم آقا این قرآن است می گوید باشد، در قرآن هم باشد من قبول ندارم. می گوئیم روایت قطعی متواتر از پیامبر<sup>(ص)</sup> است، می گوید باشد من قبول ندارم، اگر اینطوری شد و برایش تفهیم شد و فهمید که این، جزء مسلمات دین است، این از اسلام خارج است. ولی احکام اختلافی مثلاً یک کسی بگوید من معراج پیامبر<sup>(ص)</sup> را جسمانی نمی دانم، روحانی می دانم، این اشکال ندارد؛ چون جسمانی بودن معراج ثابت نشده است. اگر کسی بگوید من معاد را قبول ندارم که همین جسم است یک جسم مادی دیگری است این اشکال ندارد چون همچون ضرورتی ثابت نشده، حتی بعضی از علما (در بحث معاد عرض کردیم) معتقدند که جسم مادی است اما نه همین جسم، حتی به نظر عده ای قالب مادی نیست. چون ما نص صریحی که این مسئله را به طور قطعی بیان کند نداریم، هر چه هست ظواهر قرآن است؛ به اینها نمی گویند ضروری دین. اگر کسی گفت من حجاب را قبول ندارم، می گوئیم حجاب، جزء

در احکام اختلافی اگر فرد، اصل حکم را رد کند از اسلام خارج می شود.

ضروریات دین است، به صورت قطعی در قرآن آمده، می‌گوید: باشد، من این یکی را قبول ندارم؛ همه احکام اسلام را قبول دارم اما این یکی را قبول ندارم، می‌گوییم شما مسلمان نیستید. اگر یک آیه قرآن را کسی رد کند، یعنی خدا را رد کرده، خدایی که بشود یک حرفش را رد کنی بقیه حرفهایش هم بی‌اعتبار و قابل رد کردن است. دین اشتباهی نداریم. ضروریات دین مثل اصول دین، فروع دین به استثنای مورد خمس که عرض کردم با آن قید ولی اگر کسی بگوید اصلاً خمسی در اسلام وجود نداشته و بداند که در سوره انفال آیه ۴۰ آیه خمس وجود دارد او کافر است، او منکر ضروری دین می‌شود. اگر کسی گفت که من چادر را جزء اسلام نمی‌دانم یا چادر را قبول ندارم، آن انکار چادر است، انکار حجاب نیست، انکار مصداق است و آن مانعی ندارد؛ به او می‌گوییم شما لباسی بهتر از چادر سراغ داری؟ به ما نشان بده، ما که بهتر از چادر ندیدیم. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ»؛ آنهايي که به خدا و رسول کافر می‌شوند «...وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ...»؛ می‌خواهند بین خدا و رسولان جدائی بیاندازند و بگویند ما خدا را قبول داریم، موسی<sup>(ع)</sup> را قبول نداریم. (چطور خدا را قبول داری که فرستاده‌اش را قبول نداری؟ منظور از تفرقه این است) «وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ» به این معنا است: «...وَيَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ...» می‌گویند که ما بعضی از اسلام را قبول داریم اما بعضی از آن را قبول نداریم، تکلیف اینها چیست؟ می‌گوییم یک بنیادی درست کنیم و بگوییم مسلمان چند در صد. مثلاً کسانی که ۷۰٪ از اسلام را قبول دارند، می‌شوند مسلمان ۷۰٪، یا مسلمان ۹۵٪ آیا اینگونه

است؟! می‌فرماید که: «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...»<sup>۱</sup>؛ اینها به حق کافرند ولو اینکه به بعضی هم ایمان داشته باشند. این ایمان ارزش ندارد؛ هستند در جامعه امروزی ما خانمهایی که حجاب بدی دارند ولی متدین هستند و در دلشان اعتقاد دارند؛ وقتی متوجه می‌شوند حجاب جزء تصریحات قرآن است تعجب می‌کنند و می‌گویند ما تا به حال نمی‌دانستیم. این باعث خروج از دین نخواهد شد. مرحله دوم این است که ایمان داشته باشد؛ مشکلی از جهت ایمان نداشته باشد، اما واجبات را انجام ندهد و گاهی محرمات را انجام بدهد. ما وقتی آیات قرآن را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که قرآن آن دسته اول را به صراحت گفته که کافرند؛ یک حَقّاً هم گذاشته بعد از آن که کسی شک نکند، «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...»؛ به حق کافرند. اما این دسته دوم را گفته کافرند، ولی تلویحاً، خیلی صریح نفرموده که کافرند؛ ما نمونه‌ها را می‌گوییم. البته در روایت گفته که، «مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ»<sup>۲</sup>؛ هر کس نمازش را عمداً ترک کند، کافر است. آیا کفری است که آن چهار تا ویژگی حکمی را ندارد و نمی‌شود در قبرستان مسلمین دفنش کرد؟ نه اینطور نیست، می‌توان دفنش کرد؛ هیچ کس نگفته که تارک الصلوه بر همسرش حرام است. حکمی نیست که کسی که زکات نمی‌پردازد، نباید در قبرستان مسلمین دفن شود. کسی که حج را عمداً به جا نیاورد و مستطیع هم باشد را کسی نگفته و فتوا نداده که از ارث محروم است. پس این کفری که می‌گوید چیست؟ روایت هم که دروغ نمی‌گوید! این کفری که می‌گوید، کفر باطنی است؛ یعنی روز قیامت که شد

۱- نساء آیه ۱۵۱

۲- بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۶۷۳

قرآن می‌فرماید:  
کسانیکه می‌گویند به  
بخشی از اسلام ایمان  
می‌آوریم و بخشی را  
کافر می‌شویم، به حق  
کافرند.

قرآن کسانی را که  
ایمان دارند ولی  
واجبات را انجام  
نمی‌دهند و گاهی  
مرتکب محرمات  
می‌شوند را بصورت  
تلویحی، کافر می‌نامد.

می‌گویند که تو آثار آن ایمان جزئی را که بدون عمل صالح داشتی، در دنیا دیدی. آثارش این بود که از زندگی مسلمین بهره بردی و در کنارشان زندگی کردی، مشکلی هم نداشتی. ولی امروز به صف کفار برو؛ امروز جزء کفار هستی. می‌گویند: چرا؟ خدا می‌گوید: کاری را که مؤمنان انجام می‌دادند، تو انجام ندادی. اسمت مسلمان بوده؛ این قسمت را قرآن تصریح به کفرشان نکرده ولی اگر دقت کنید در تمام واجبات می‌توانید اشاره‌ای به کفر اینها پیدا کنید که ما اسمش را کفر باطنی می‌گذاریم.

### نمونه‌ها: (در مورد واجبات)

۱- ترک حج: در آل عمران می‌فرماید: «...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...»؛ حق خدا بر مردم است، حج خانه خدا برای کسی که مستطیع است، «وَمَنْ كَفَرَ»؛ هر که کافر شود، یعنی چه؟ یعنی هر کس که حج را به جا نیاورد. امام معصوم<sup>(ع)</sup> فرمودند: <sup>۲</sup> یعنی هر کس (عمداً) حج را ترک کند، کافر است. ولی می‌بینید که در آیه نفرموده: «وَمَنْ يَتْرُكُ الْحَجَّ فَقَدْ كَفَرَ» یا «وَمَنْ تَرَكَ الْحَجَّ فَقَدْ كَفَرَ» اصلاً چنین چیزی نفرموده است. به صورت تلویحی فرموده که کافر است. روایت داریم که <sup>۳</sup> وقتی شخص تارک عمدی حج می‌خواهد بمیرد، فرشتگان مرگ به او می‌گویند که مختاری به یهودیت بمیری یا به نصرانیت؟ به اسلام نمی‌توانی بمیری. بعضی‌ها هستند در جامعه ما، که

عدم عمل به یکی از احکام ضروری دین، مساوی با کفر باطنی است.

نمونه‌ها (در مورد واجبات):

۱- ترک حج: تلویحاً کافر است.

۱- آل عمران آیه ۹۷

۲- التهذیب، ج ۵، ص ۱۸- باب کیفیت لزوم فرض الحج

۳- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۱۸- باب النوادر

پول دارند، مال دارند اما بهانه‌های واهی می‌آورند و از حج شانه خالی می‌کنند. امام معصوم<sup>(ع)</sup> فرمودند: اینکه اینجا می‌گوید: «...وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»؛ هر کس کافر شود خدا بی‌نیاز است از جهانیان؛ مفهوم آیه این است که هر کس عمداً حج را ترک کند کافر است. می‌بینید که اینجا به صراحت نفرموده.

۲- ترک تبری: تلویحاً کافر است.

۲- ترک تبری، که از واجبات دینی است و خیلی مورد بی‌مهری قرار گرفته، چون آخر است ولی به اعتقاد من باید اول باشد، چون خدا تبری را حتی بر ایمان مقدم کرده؛ به قول شهید مطهری<sup>(ه)</sup> که گفتند: کفر برائت، کفر مقدس است یا کفر واجب است، «...وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ...»؛ امر شد به آنها (امر وجوبی) که به طاغوت کافر شوند. این کفر، کفر واجب است. کفر برائت، برائت از دشمنان الهی. حالا اگر کسی تولی و تبری را ترک کند، باز قرآن تلویحاً فرموده که این مؤمن نیست، در آیه ۵۱ سوره مائده «...وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ...» اول می‌فرماید: «...لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ...»؛ یهود و نصاری را به عنوان دوست صمیمی انتخاب نکنید؛ به عنوان دوست و برادر انتخاب نکنید؛ البته حسن گفتار، خوش برخوردی، اخلاق حسنه، باعث آبروی اسلام و مسلمین است و اینها به جای خودش. پیامبر<sup>(ص)</sup> اینگونه بودند. اما اینکه صمیمی شویم و یک روح شویم در دو پیکر، اینها نهی شده است. او می‌گوید که نعوذ بالله پیامبر تو به خدا افترا بسته؛ چگونه تو می‌توانی با او دوستی کنی. اگر کسی بیاید و بر علیه پدر شما مدعی شود، بگوید پدر شما نعوذ بالله دروغگو بود، دزد بود و اموال ما را خورد؛ بعد هم بگوید می‌خواهیم با شما دوستی

کنیم، می‌گویید برو ما با تو کاری نداریم. آقا معتقد است پیامبر، کتابی که ارائه داده، نوشته خودش است، (نعوذ بالله)؛ من چگونه می‌توانم با او دوستی کنم!! اگر رفتیم با او دوستی کردم خدا حق دارد که از من ناراضی شود. قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ...»؛ هر که از شما اینها را دوست بدارد و با اینها رفاقت کند، جزء آنها است. ما با کسی تعارف هم نداریم. بر خوردمان با همه ادیان خوب است، تاریخ هم شاهد است که بهترین برخوردها را مسلمین با اقلیتها کرده‌اند، الآن هم در جامعه ما می‌بینید، اما این به این معنا نیست که ما یک قدم از ارزشهای دینی‌امان عقب‌نشینی کنیم. آنچه قرآن گفته همین است. امروز ما گاهی وقتها این صحبتها را اگر در جایی بگوییم که اختیارش در دست دیگری است، می‌گویند نه نگویند. چرا از قرآن سانسور می‌کنید؟! از همه چیز سانسور از قرآن هم سانسور! از حرف خدا هم سانسور! این خیلی درد بزرگی است. برای ما خبر آوردند که فلان جا یک نمایشگاهی بوده برای گروه منحرفی که اسلام را قبول نداشتند، داشتند احکام اسلام را مسخره می‌کردند، چند نفر دیگر هم آمدند و خبر آوردند. چگونه او می‌تواند دین ما را مسخره کند؟! ولی ما در حاکمیت اسلام حرف دین را نزدیم؟! ما که دینش را مسخره نمی‌کنیم، ما داریم احکام دین خودمان را می‌گوییم، آنوقت خیلی بد است که احکام خدا سانسور شود، ما که قرار نیست از احکام خدا عقب‌نشینی کنیم، ما محکم حرف خدا را می‌زنیم؛ بله «...وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا...»؛ با مردم خوش سخن باشید؛ نگفته «لِّلَّذِينَ آمَنُوا» گفته: «لِّلنَّاسِ». ناس شامل یهودی و زردشتی و مسیحی و صائبی و مسلمان و همه می‌شود. خوش

برخورد باشید، فحش ندهید، به هیچ کس توهین نکنید، دشنام ندهید. یک یهودی آمد به پیامبر اسلام (ص) گفت که مبلغی به من بدهید؛ حضرت فرمودند: ندارم که به تو بدهم. گفت من تا این پول را نگیرم از اینجا نمی‌روم. اصحاب به او چشم غره رفتند که بلند شو برو، گفت من نمی‌روم. نشست، حضرت گفتند مانعی ندارد، بگذارید بنشینند، مشکلی نیست، گفت من پا از اینجا بر نمی‌دارم. یک روز نشست، آخر روز هم ایمان آورد، گفت من پول نمی‌خواستم، نشانه‌های شما را در تورات دیده بودم، می‌خواستم مطمئن شوم که درست است یا نه، آنچه را می‌خواستم در شما دیدم. این اخلاق نبی مکرم اسلام (ص) است. ما داریم کم‌کم در مقابل کسانی که مشروعیت مذهبی هم ندارند، عقب‌نشینی می‌کنیم. این خیلی بد است، اینها خط‌های قرمز ماست. تولی و تبری نباید مطرود شود. من عرض کردم تولی و تبری را باید اول بگوییم؛ درست است آخر ذکر کرده‌اند ولی جایش اول است. قرآن کفر برائت را مقدم کرده است بر ایمان به خدا، «...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى...»<sup>۱</sup> این خیلی نکته مهمی است. می‌بینید که ترک تولی را قرآن تلویحاً کفر نامیده، فرموده: «...وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ...»؛ هر کس دوستشان بدارد جزء خودشان است. جزء خودشان است یعنی کافر است.

۳- ترک خمس، قرآن در آیه ۴۱ سوره انفال می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ...»؛ هر غنیمتی که بدست

۳- ترک خمس: قرآن،  
عدم انجام آن برابر  
است با کفر (تلویحاً  
کافر است).

آوردید، هر سودی خمس و یک پنجم آن با آن احکامی که بیان شده، برای خدا و پیامبر و ذی القربی و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان است؛ اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. مفهومی چیست؟ یعنی اگر این کار را نکنید به خدا و روز قیامت ایمان ندارید که مساوی با کفر است.

۴- ترک زکات؛ دو آیه در اینجا آوردیم: در سوره فصلت آیه ۷ می‌فرماید: «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ»؛ آنهایی که زکات نمی‌دهند و به آخرت کافرند. البته آیه ظهور قوی ندارد (انصافاً)، اشعار دارد. گفتیم اشعار یک مرتبه‌ای پایینتر از ظهور است؛ یعنی اگر دقت کنیم با لطافت این معنا را از آن بیرون می‌آوریم؛ کسی که زکات ندهد ملحق به آنهاست.

آیه دیگر در مورد منافقین در سوره براءت آیه ۱۱ می‌فرماید: «فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ...»؛ اگر اینها توبه کردند (منافقین)، نماز به پا داشتند و زکات دادند برادر دینی شما هستند؛ یعنی اگر نماز نخواندند و زکات ندادند برادر دینی شما نیستند؛ دقت کنید قرآن تلویحاً رسانده که تارکین واجبات در باطن کافر هستند، صریحاً نفرموده. در روایات روی بعضی از واجبات تصریح شده است.

### نمونه‌ها: (در مورد محرمات)

۱- سحر: از جمله کارهایی که در اسلام بر تحریمش بسیار تأکید شده، سحر است؛ روایت است که (خود ساحر که کافر است و اگر بر حاکم شرعی ثابت شود که ساحر است و بین زن و شوهر جدایی می‌اندازد، حکمش اعدام است؛ چون مفسد فی الارض است) اگر کسی به ساحر مراجعه

۴- ترک زکات: تلویحاً کافر است.

بطور کلی: قرآن تلویحاً رسانده که تارکین واجبات، در باطن کافر هستند، صریحاً نفرموده است.

نمونه‌ها (در مورد محرمات):

۱- سحر: منجر به کفر باطنی می‌شود.



استفاده از سحر تنها برای درمان و برای ابطال سحر مجاز است.

کند، (مگر اینکه برای درمان باشد یا برای ابطال سحر) به تمام کتب آسمانی و انبیاء کافر است.<sup>۱</sup> قرآن در آیه ۱۰۲ سوره بقره از زبان هاروت و ماروت می‌فرماید: «...وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ...»؛ هاروت و ماروت به هر کس سحر را یاد می‌دادند، می‌گفتند ما آزمایش خداییم کافر نشوی؛ یعنی سحر را در راه غلط استفاده نکنی که اگر کردی کافر شدی. می‌بینید که اینجا یک کبیره، منجر به کفر باطنی می‌شود. روایت هم داریم که کسی که شرب خمر می‌کند، در آن لحظه مؤمن نیست. روایت بسیار داریم که روح ایمان از او هجرت کرده. از اسلام ظاهری خارج نمی‌شود، حتی کسی که به ساحر مراجعه کند، از اسلام ظاهری و احکام اسلام خارج نیست، اما از اسلام واقعی و باطنی خارج می‌شود. این آیات به این بُعد اشاره می‌کنند.

۲- تحاکم به طاغوت: خداوند در آیات ۶۰ تا ۶۵ سوره نساء به شدت با کسانی که برای قضاوت، دعاویشان را به محکمه طاغوت ارجاع می‌دهند، برخورد کرده. اولین آیه می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ...»<sup>۲</sup>؛ (ترجمه را دقت کنید معنا را متوجه می‌شوید. می‌فرماید:) ای پیامبر آیا ندیدی کسانی که خیال می‌کنند که به تو و کتاب آسمانی که بر تو نازل شده و تمام کتب آسمانی قبل ایمان دارند، (زعم یعنی گمان باطل؛ عرب زعم را برای گمان باطل به کار می‌برد. «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا...»<sup>۳</sup>؛ کافرین گمان باطل کردند که مبعوث نمی‌شوند

۱- گناهان کبیره، شهید دستغیب، بحث سحر

۲- نساء آیه ۶۰

۳- تغابن آیه ۷

(برانگیخته نمی‌شوند)). قرآن می‌فرماید اینها خیال کردند که به تو و کتب آسمانی قبل از تو ایمان دارند. این طایفه چه کسانی هستند؟ کسانی هستند که مدعی اسلام هستند؛ چون اگر مدعی اسلام نبودند نمی‌فرمود که خیال کردند که مسلمان هستند. چه گناهی کرده‌اند که باعث شده که اینها خیال کنند مسلمانند و اسلامشان دروغی باشد. قرآن می‌فرماید: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَيَّ الْطَّاغُوتِ...»؛ می‌خواهند دعوا را پیش طاغوت ببرند، ما در روایت داریم که «تَحَاكُمُ إِلَيَّ الْطَّاغُوتِ» (که در قرآن هم آیات بسیاری داریم و اگر فرصتی شد بحث خواهیم کرد (انشاءالله)) جزء گناهان کبیره است. جزء هفتاد گناه کبیره‌ای است که در روایت آمده است. حتی روایت داریم که اگر کسی طلبی نزد شخصی دارد و طلبش را با حکم طاغوت بگیرد حرام است<sup>۱</sup> (اگر چه پول خودش بوده است). حق تصرف در آن را هم ندارد؛ اسلام شدید با قصه طاغوت برخورد کرده است. می‌بینید این یکی از گناهان کبیره است، اما مرتکب این گناه کبیره از نظر قرآن، ایمانش یک ایمان پوشالی است، خیال می‌کند که ایمان دارد و ایمانش فایده‌ای ندارد. از مجموع این آیات یک نتیجه بدست می‌آوریم و آن اینکه: اگر کسی ایمان داشت به مبادی، اما عمل صالح را ترک کرد و محرمات را انجام داد از اسلام خارج نمی‌شود اما باطنش مؤمن نیست یا اسمش را کفر باطنی می‌گذاریم، دچار یک کفر باطنی است.

نکته: در جایگاهی که واجب ترک شود و یا حرامی انجام شود، قرآن تصریح به کفر نکرده است؛ بلکه کسانی که یک واجب الهی را ترک می‌کنند، خداوند تلویحاً فرموده است اینها اعتقادی

اگر کسی به مبادی ایمان داشته باشد اما عمل صالح را ترک کرد و محرمات را انجام داد، دچار یک کفر باطنی است.

ندارند. اما در جایی که در موضع نظر و اظهار عقیده کسی از روی علم و عمد یکی از ضروریات دین را انکار کند، این از نظر اسلام و از نظر قرآن کریم کافر مسلم و قطعی است. یک نکته‌ای را قبل از بیان این مطالب عرض کنم. اگر کسی گاهی گناهی می‌کند، گاهی واجبی را انجام می‌دهد، گاهی ترک می‌کند، این فرد را نمی‌گوییم. یک بار مثلاً گناهی را انجام می‌دهد، دوباره پشیمان می‌شود، بستگی دارد به میزان ترک. هر چه میزان ترک عمل صالح شدیدتر شود، کفر باطنی هم غلیظتر است تا جایی که تمام آن را ترک کند و دیگر هیچ وقت آن کار را انجام ندهد؛ مثلاً دیگر هیچ وقت نماز نخواند؛ مادامیکه نماز نمی‌خواند ایمان ندارد. در روایت هم آمده است، می‌گوید: مادامیکه در حال انجام این گناه است، ایمان ندارد. روایاتی داریم که اقسام روح را بیان کرده‌اند.<sup>۱</sup> یکی از روح‌ها که مخصوص مؤمنین است، روح‌الایمان است. روح‌الایمان، همان روحی است که حیات معنوی مؤمن وابسته به آن است. در روایات می‌فرماید که موقع گناه این روح مفارقت می‌کند. اگر پشیمان شد، دوباره برمی‌گردد. گاهی، گناه ترک عمل واجب است، گاهی، انجام فعل حرام است. هر کدام که باشد موقع گناه این روح از انسان مفارقت خواهد کرد.

### سه نظر در مورد گناهان کبیره وجود دارد:

نظر اول: نظر خوارج (خوارج نهروان که امروز دیگر آثاری از فرقه‌شان نیست اما از اعتقاداتشان ممکن است پیدا شود). نظرشان این بود که مرتکب گناه کبیره را کافر می‌دانستند. معتقد بودند

هر چه میزان ترک عمل صالح و انجام محرمات شدیدتر شود، کفر باطنی هم غلیظتر است.

سه نظریه در مورد گناهان کبیره وجود دارد:

نظر اول، نظر خوارج:

مرتکب گناه کبیره را کافر (ظاهری) می‌دانستند.

۱- اصول کافی، ج ۲- باب الكبائر

که هر کس گناه کبیره‌ای از او سر بزند کافر است و از اسلام رسماً خارج شده است؛ همان حکمی که برای کافر ظاهری است.

نظریه دوم: نظریه طایفه‌ای است به نام مرجئه. مرجئه طایفه‌ای هستند که معتقدند کسی که ایمان به خدا و مبانی اسلام داشته باشد، حتی اگر به واجبات عمل نکند و محرمات را هم انجام دهد، همین ایمان برای نجاتش کافی است و اهل بهشت است. چیزی شبیه همان عقایدی که در عموم عالم مسیحیت اتفاق افتاده که معتقدند هر کس به حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> ایمان داشته باشد، حتی اگر به احکام دین هم عمل نکند اهل بهشت است. این هم یک نظریه، که می‌دانید این نظریه زود طرفدار پیدا می‌کند، چون با این نظریه انسان هم می‌تواند متدین باشد، هم آزاد باشد. یک نوع اباحی‌گری (کلمه اباحی‌گری یعنی همه چیز مباح است).

نظر سوم: نظر واقعی (نظر قرآن) است که بینابین این دو است. انسان مؤمن با گناه از ایمان خارج نمی‌شود بلکه از عدالت خارج می‌شود. کافر نیست. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا فرد به محض گناه کبیره فاسق می‌شود یا فاسق با تداوم گناه، فاسق خواهد شد؟ مثلاً آقا امام جماعت است، یک وقت در گفتارش یک غیبتی کرد، حالا عمداً یا سهواً، دیگر نمی‌توانم پشت سر او نماز بخوانم؟! او فاسق است؟! ظاهراً کلمه فاسق معنای اسم فاعل ندارد، معنای صفت مشبیه دارد. اگر کلمه‌ای معنای اسم فاعل داشت یعنی شخصی که یک کاری را یک بار انجام داد، می‌گوییم ضارب یعنی زننده. شاهد، آن که یک بار شاهد یک چیزی بوده است. اما اگر گفتیم شهید یعنی آن که دائماً شاهد است. شهید صفت مشبیه است.

نظر دوم، نظر مرجئه: صرف ایمان بدون انجام فعل واجب و ترک محرمات را برای نجات انسان کافی می‌دانستند.

نظر سوم، نظر قرآن: انسان مؤمن با گناه از ایمان خارج نمی‌شود بلکه از عدالت خارج می‌شود و کافر نیست.

نظر واقعی، نظر قرآن است.

فرق صفت مشبیه با اسم فاعل این است که در اسم فاعل حدوث وجود دارد. اما در صفت مشبیه، ثبوت است. وقتی می‌گوییم شریف، یعنی شخصی که شرافت دائمی همراه او است. وقتی که می‌گوییم قاتل، اسم فاعل است، یعنی شخصی که یک بار یکی را کشته است. اما وقتی که می‌گوییم قتال (البته قتال صیغه مبالغه است از صفت مشبیه هم شدیدتر است) یعنی آدمی که به طور دائم آدم می‌کشد. گاهی وقت‌ها صفت مشبه با لفظ اسم فاعل می‌آید. مثلاً می‌گوییم طاهر القلب. ظاهرش اسم فاعل است ولی معنایش صفت مشبیه است. یعنی همیشه قلبش پاک است. چون در اسم فاعل دوام نیست؛ حدوث و تمام شدن است. اما در صفت مشبیه دوام است. تمام اسم فاعل‌هایی که در قرآن یکی از صفات الهی را بیان کرده‌اند معنای صفت مشبیه دارند. مثلاً کلمه‌ی غافر، غافر الذنب، یعنی غفار الذنب، یعنی غفور. غافر برای معنای خدا به معنای یک بار بخشنده نیست، یعنی کسی که بخشنده‌گیش همیشگی است. پس صفت‌هایی که برای ذات اقدس الهی در قرآن کریم به صورت اسم فاعل آمده‌اند معنای صفت مشبیه دارند. با این اگر کسی یک غیبت کرد او فاسق است؟ کلمه فاسق معنی صفت مشبیه دارد. یعنی آدمی که همیشه فسق می‌کند، آدمی که تخرجی از فسق ندارد. اگر این تعریف را بخواهیم برای فاسق بگیریم، اگر امام جماعتی یک غیبت کرد از عدالت خارج نمی‌شود، اگر چه دست و پای عدالتش لرزان می‌شود. ولی به صرف بروز یک گناه، برای آدمی که تقید و مقبول مطلوب دارد و مردم او را به عنوان پرهیزگار می‌شناسند، این باعث خروج از عدالت نیست. فاسق به کسی گفته می‌شود که تخرجی از گناه نداشته باشد؛ این که بعضی‌ها خیلی موشکافی می‌کنند و کار را مشکل می‌کنند اگر بخواهیم به این حرف‌ها عمل کنیم، اصلاً دیگر نباید به مسجد برویم. هر کاری هم عدالت شرطش

فاسق به کسی گفته می‌شود که تخرجی از گناه نداشته باشد.

است دیگر هیچ کس را نباید قبول داشته باشیم. پس، از نظر قرآن با گناه کبیره انسان از عدالت خارج می‌شود در صورتیکه مداوم باشد و صدق فسق کند از عدالت خارج می‌شود، ولی اگر یک استغفرالله بعد از آن گفت و پشیمان شد، برمی‌گردد به عدالت. ولی اگر مداوم شد می‌شود فاسق. این نظر درست است.

حالا چه دلیلی داریم که نظر خوارج درست نیست؟ خوارج می‌گفتند یک گناه کبیره باعث خروج از ایمان است. آیاتی از قرآن ثابت می‌کند گناه کبیره هم می‌تواند باشد و انسان مؤمن باشد. در سوره حجرات می‌فرماید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...»؛ اگر دو طایفه از مؤمنین با هم جنگیدند، بینشان را اصلاح کنید. سؤال: آیا این دو طایفه که با هم می‌جنگند هر دو تا برحقند؟ امکان ندارد! حق با حق هیچگاه نمی‌جنگد. یا یکی از آنها باطل است، یا هر دو گروه باطلند. خصوص اینکه در همین آیه می‌فرماید: «...فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى...» (بغی گناه و ستم است)؛ اگر یکی از آنها خواست حرف زور بزند و امتیازطلبی کند، «...فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي...»؛ با آن طایفه باغی بجنگید. آن طایفه‌ای که به ناحق شمشیر می‌کشد، به آن طایفه مؤمن دیگر می‌گوید: این امتیاز را بده یا با تو می‌جنگم. یک تعداد از این طایفه مظلوم هم کشته بشوند، آن طایفه‌ای که این کار را انجام داده قتل نفس مرتکب شده است. قتل نفس هم از گناهان کبیره است. معذالک، با این وجود خداوند هر دو طایفه را مؤمن نامیده است. دقت کنید! معنایش چیست؟ یعنی خداوند با وجود گناه کبیره قتل، از ایمان رسمی، خارجشان نکرده است. اگر چه عرض کردیم طبق روایات

از نظر قرآن، انسان با مداوم گناه از عدالت خارج می‌شود و فاسق می‌گردد، ولی اگر مداوم نداشت و از گناه استغفار کرد، به عدالت برمی‌گردد.

آن لحظه‌ای که انسان دارد گناه انجام می‌دهد ایمان ندارد؛ ایمان از او رفته است؛ آن لحظه مؤمن نیست. اتفاقاً در روایات اهل سنت هم هست.

از پیامبر (ص) روایت اینگونه هست، اگر بعد از آن پشیمان شد دوباره ایمان به او برمی‌گردد. راوی می‌گوید به امام گفتم: آقا! اگر اراده داشت که برگردد، باز هم مؤمن است؟ امام فرمودند مؤمن نیست. فرمودند: خیلی وقت‌ها انسان اراده می‌کند برگردد ولی هرگز برنمی‌گردد.<sup>۱</sup> یعنی امام راضی نشدند از ایمان خارجش کنند. پس موقعی که انسان دارد گناه انجام می‌دهد، آن لحظه ایمان ندارد؛ روایات این طوری می‌گویند؛ اگر به آیات هم دقت کنید ملاکشان همین است. اگر آن گناه تکرارش به حدی شد که تبدیل شد به اخلاق و عادتش، این دیگر به کلی ایمان از او رفته است. پس در این آیه به صراحت می‌بینیم که قرآن کریم طایفه مؤمن گناهکاری که دستش به خون چند مؤمن طایفه دیگر آلوده شده است، را هم مؤمن به حساب آورده است. فرموده است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ...». پس عقیده خوارج که می‌گفتند: اگر کسی گناه کبیره انجام دهد، مؤمن نیست؛ اینجا توسط این آیه تکذیب می‌شود.

### بحث ارتداد:

ارتداد: در لغت یعنی بازگشت. در اصطلاح یعنی بازگشت از دین و اسلام.

(چون اینجا با بحث ما ارتباط دارد، در رابطه با این بحث هم صحبت می‌کنیم) اولاً ارتداد در لغت یعنی بازگشت. قرآن دارد: «...فَارْتَدَّ عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا»؛ موسی و خضر از راهی که آمده بودند

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۱- باب الکبائر

۱- کهف آیه ۶۴

برگشتند. این اصطلاح لغوی است. اینجا هم استعمالش، استعمال لغوی است. در روایات «رده» هم آمده است. ارتداد گفته شده، «رده» هم گفته شده است. «رده» هم به معنای ارتداد است یعنی بازگشت. در معنای اصطلاحی یعنی بازگشت از دین، بازگشت از اسلام. این معنای اصطلاحی آن در فقه و تفسیر است.

### مرتد به دو نوع کلی تقسیم می‌شود:

- ۱- مرتد ملی: به مرتدی می‌گویند که بر ملت کفر به دنیا آمده است یعنی والدینش کافر بوده‌اند. کافرزاده است، کافر به دنیا آمده بعد اسلام اختیار کرده است، بعد از چندی دوباره برگشته و کافر شده است. به این می‌گویند مرتد ملی.
  - ۲- مرتد فطری: آن است که بر فطرت اسلام زاده شده است؛ والدینش مسلمان بوده‌اند یا به عبارت دیگر مسلمان زاده است.
- حکم: از نظر اسلام در قرآن چیزی ظاهر نیست؛ یعنی حکم ظاهری برای مرتد در قرآن نداریم. حکم فقهی آن هم بین علمای اسلامی، اجماعی نیست؛ یعنی در میان اهل سنت بعضی از علما، معتقد هستند به اینکه مرتد کشته می‌شود، اما بعضی از علمای اهل سنت، (قلیلی از آنها) معتقدند که مرتد کشته نمی‌شود. اما عموم فقهای شیعه حکم کرده‌اند به اینکه مرتد کشته می‌شود، اما مرتد ملی اگر توبه کرد او را نمی‌کشند؛ به دلیل اینکه این فرد در محیط کفر پرورش یافته، خیلی به او سخت نمی‌گیرند. زن نیز کشته نمی‌شود، بلکه یک حکم خاصی دارد، حتی اگر مرتد فطری باشد.

مرتد به دو نوع کلی تقسیم می‌شود:

- ۱- مرتد ملی: مرتدی که بر ملت کفر متولد شده، بعد اسلام آورده و مجدداً کافر شده. حکم: کشته می‌شود مگر اینکه توبه کند.
- ۲- مرتد فطری: آن است که بر فطرت اسلام زاده شده و سپس از دین خارج شده است. حکم: مطلقاً کشته می‌شود.



اما مرتد فطری، یعنی آن مسلمان زاده‌ای که علنی و متجاهراً اعلان خروج از اسلام کند، این توسط حاکم شرع کشته می‌شود. در اینجا یک غائله‌ای درست کرده‌اند علیه احکام اسلام، که ما در اینجا بدون هیچ واژه‌ای وارد آن می‌شویم، بحث آن را هم می‌گوییم و ثابت می‌کنیم که یکی از احکام بسیار خوب اسلام همین است، به شرط آنکه حسابش را از بدفهمی‌ها و برداشت‌های کج جدا کنیم. بعضی جاها متأسفانه پاسخ‌هایی که داده می‌شود، پاسخ‌های خوبی نیست و باعث می‌شود این توهم که اسلام با آزادی عقیده مخالف است، پیدا شود. سؤال ما این است که آیا حکم مرتد خلاف آزادی عقیده نیست؟ اگر یکی گفت: من اسلام را قبول ندارم. بگوییم: باید بروی بالای دار، چون اسلام را قبول نداری؛ باید قبول داشته باشی. اگر این طور بگوییم، خیلی صورت مستهجنی دارد. شما آزاد نیستی در عقیده، حق نداری عقیده دیگری به جز اسلام برای خودت انتخاب کنی. اولاً اینکه گفته‌اند در اسلام هر نوع عقیده‌ای آزاد است، ما این را قبول نداریم. من الان ثابت می‌کنم که اینگونه نیست. خیلی‌ها هستند عقیده‌های خطرناکی دارند، مثلاً نئونازی‌ها معتقدند که آدم‌های نابینا و فلج و بدقیافه و جزامی را باید اعدام کرد، این‌ها قیافه بشر را زشت می‌کنند. این هم یک عقیده است؟! آیا آزادند؟! آیا ما می‌توانیم بگوییم شما آزادید؟! خیلی‌ها هستند عقیده‌های خطرناک دارند. ما نمی‌توانیم به آنها آزادی دهیم. در اینجا مجبور می‌شویم بگوییم نه. بعضی از عقیده‌ها که مضر به حال بشریتند، این‌ها آزاد نیستند. اگر این را قبول کردیم و اجمالاً پذیرفتیم، بحث آزادی مطلق عقیده، منتفی می‌شود. طرف مجبور است تسلیم شود. می‌گوییم شما این آزادی را می‌پذیری؟! می‌گوید: نه، می‌گوییم: پس شما هم رأی ما هستی. هر عقیده‌ای آزاد نیست؛ بستگی دارد چه نوع عقیده‌ای باشد. پس در اسلام ما

آیا حکم مرتد خلاف آزادی عقیده نیست؟  
- عقیده‌های مضر به حال بشر آزاد نیستند؛ پس عقیده بطور مطلق آزاد نیست.

این طور چیزی سراغ نداریم، بلکه برخلاف آن آیه داریم. (من آیات را بعداً می‌خوانم) بعضی‌ها می‌گویند: نه! این حرفی که شما می‌زنی، ما چندین آیه در قرآن داریم که برخلاف حرف شما را می‌گوید. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...»<sup>۱</sup>؛ در دین اجباری نیست؛ شما می‌گویید اجباری هست. حکم ارتداد می‌گوید، اجبار هست، شما باید در اسلام بمانی و حق خروج هم نداری. آیه قرآن می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ». آیه قرآن می‌فرماید: «كُنْتُمْ عَلَيْهِمْ بِمُضَيَّرٍ»<sup>۲</sup>؛ تو ای پیغمبر! بر مردم سیطره نداری. حکم مرتد می‌گوید، سیطره داری. روایتی از پیغمبر (ص) است که «مَنْ بَدَّلَ دِينًا فَاقْتُلُوهُ»<sup>۳</sup>؛ هر کس دینش را عوض کرد اعدامش کنید. (این حدیث را شیعه و سنی از پیامبر روایت کرده‌اند). پس این اشکال هم مطرح می‌شود که ما جواب می‌دهیم. در مورد آیات می‌گوییم: این آیات اکراه را نفی کرده است، قبول داریم. اما اکراه باطنی است، نه اکراه ظاهری. من برای آنکه فرق بگذارید بین اکراه ظاهری و باطنی یک مثال می‌زنم. یک تفنگی بگیرند جلوی یک شخصی و بگویند: باید بگویی دو ضرب در دو مساوی با شش و اگر نگویی اعدامت می‌کنیم. می‌گوید: چشم! هر طور بفرمایید در خدمتتان هستم. این اکراه ظاهری است، امکان هم دارد؛ یعنی می‌شود طرف را مجبور کرد که این کار را انجام دهد. حالا اکراه باطنی، فرض کنید یک دستگاه مجهزی بیاورند که به رایانه متصل است؛ این را ببندند دور جمجمه سر این بنده خدا و بگویند: الان اندیشه‌ها و

در مورد آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «كُنْتُمْ عَلَيْهِمْ بِمُضَيَّرٍ»، منظور قرآن اکراه در ایمان باطنی است.

۱- بقره آیه ۲۵۶

۲- غاشیه آیه ۲۲

۳- دعائم‌الاسلام، ج ۲، ص ۴۸۰- فصل ذکر احکام مرتد

اعتقادات شما روی صفحه رایانه نشان داده می‌شود، همین الان باید واقعاً عقیده پیدا کنی که دو ضرب در دو می‌شود شش. آیا می‌تواند؟! می‌گویند: اعدامت می‌کنیم اگر این عقیده را پیدا نکنی. می‌گوید: این طور چیزی نمی‌شود، امکان ندارد. ما دلیل داریم که مراد از «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» به احتمال زیاد همین اکراه است؛ نمی‌خواهد بفرماید می‌شود اکراه کرد اما شما نکنید. می‌خواهد بگوید، دین اکراه بردار نیست. اگر کسی معتقد بود دو دو تا شش تا، هر چه هم به او گفتی، این دیگر کارش نمی‌شود کرد، دیگر دست شما نیست. بارها هم به پیامبر می‌فرماید. اتفاقاً روایاتی داریم در مورد همان آیه «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» که همین معنا را فرموده است؛ ظاهر آیه این است که تو سیطره نداری ولی در روایت است که از پیغمبرگرمی<sup>(ص)</sup> سؤال کردند فرمود: <sup>۱</sup> ما با مردم مشرک می‌جنگیم تا کلمه لااله الاالله را بگویند باطنشان را خودشان می‌دانند و خدا. بعد همین آیه را خواندند. «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»<sup>۲</sup> این روایت را مرحوم علامه طباطبایی<sup>(ره)</sup> هم در تفسیر المیزان نقل فرموده است. حالا می‌آییم سر آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» من انشالله بحث مربوط به تعارض ظاهری آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» با آیات دیگر را خدمتتان بعداً خواهم گفت. یک معنای درستی که می‌توانیم از آن بکنیم این است که مراد این است که دین اکراه باطنی بر نمی‌دارد نه

۱- تفسیر المیزان، ج ۲۰- بحث روایتی ذیل آیه ۲۱ و ۲۲ سوره غاشیه

۲- آیات ۲۱ و ۲۲ غاشیه

اکراه ظاهری. و الا خداوند به پیامبر<sup>(ص)</sup> می‌فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...»؛<sup>۱</sup> از مالشان صدقه بگیر، زکات بگیر. این اکراه است. در سیره نبوی داریم که پیامبر<sup>(ص)</sup> می‌فرستاد زکات را قهراً می‌گرفت، مطالبه می‌کرد. اگر کسی از دادن زکات امتناع می‌کرد با او برخورد می‌شد. چطور گفتند اختیاری است؟! مگر در دین تکالیف الزامی نداریم؟! مگر نگفته‌اند نماز واجب است؟! حالا عرض می‌کنیم. ان‌شاءالله به این نکته می‌رسیم که مرتدی که در احکام اسلام آمده مراد کسی نیست که ناخواسته به شک افتاده است، این مراد نیست. اگر کسی آمد به حاکم شرعی گفت: آقا! من به همه مبانی شک کرده‌ام، حاکم شرعی موظف است، اگر سر غذا خوردن هم است بلند شود بگوید: بیا اینجا بنشین من با ادله قوی برایت ثابت کنم. بعد هم با اکرام او را برگرداند. اگر پول برگشت هم ندارد هزینه برگشت را هم به او بدهد. حق اینکه یک تلنگر هم به او بزند ندارد. ما دیگر بالاتر مشرک که نداریم. قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ...» (اول می‌فرماید مشرکین امان ندارند، مشرک حق موجودیت در کشور اسلامی را ندارد. اگر کسی گفت: من بت را شریک عبادت خدا می‌دانم، به نص قرآن حق حیات ندارد). ولی همین مشرک اگر آمد نزد رسول خدا و گفت: من مشرکم، دینت را عرضه کن ببینم. خدا می‌گوید: اجازه بده کلام خدا را بشنوند بعد هم او را رها نکن که در راه مسلمان‌های تندرو او را بکشند، با محافظ او را برسان به جایی که بگوید امن است. این‌ها احکام اسلام است. به چه کسی می‌گویند: مرتد. به آن آقایی که گفته است من امروز فهمیده‌ام اسلام دین حقی نیست،

مثلاً فلان دین حق است باید کتاب بنویسم به همه عالم هم بگویم. حاکم شرع می‌گوید: اگر کتاب نوشتی، من هم موظف هستم تو را بگیرم اعدام کنم؛ تو حق نداری همه چیز را به هم بریزی؛ تو خودت برگشتی اشکالی ندارد، من هم می‌دانم، کاری هم به کارت ندارم ولی اگر بخواهی نظام جامعه اسلامی را به هم بریزی و اعتقاد مردم را خراب کنی، در دین مردم تردید بیاندازی، به چهار تا دیگر مثل خودت هم جرأت دهی که همین کار را انجام دهند، بعد تبدیل شوید به یک حزب و گروهی و علیه اسلام و مسلمین غائله درست کنید، من به خاطر حفظ مصالح کلی نظام اسلامی و موجودیت اعتقادی مسلمین با تو شدیدترین برخورد را خواهم کرد. این که دیگر اختیاری است. او که نمی‌تواند بگوید: نه من مجبور هستم کتاب بنویسم؛ من ناخواسته دستم علیه اسلام کتاب می‌نویسد. آنجا می‌گوید: شک اختیاری نیست؛ شک به دل ما افتاده است. می‌گویند: مشکلی ندارد. اگر توانستیم شکش را برطرف کنیم، از مرض کفر نجاتش می‌دهیم. اگر نتوانستیم می‌گوییم: برو دنبال کارت. ولی اگر گفت: من باید در روزنامه بنویسم. می‌گوییم: اینجا خط قرمز! با یک آقای بچثمان شد اصرار می‌کرد می‌گفت: نه بالاخره این مخالف آزادی عقیده است. بنده عرض کردم گفتم: شما معتقدی که هر عقیده‌ای آزاد است. گفت: بله! گفتم: آن آقای مرتد آزاد است، عقیده‌اش را اظهار کند؛ می‌داند که تاوانش اعدام است. حاکم شرعی هم اعتقادش این است که مرتد را اعدام کند؛ این آزاد است یا نیست؟! این هم عقیده است. تو اگر می‌گویی هر عقیده‌ای آزاد است این هم یک عقیده‌ای است و اگر می‌گویی هر عقیده‌ای آزاد نیست که حرف ما را پذیرفته‌ای. هر طرف مهره را بگذاری باختی‌ای. بنابراین ما باید مسأله ارتداد را کامل تشریح کنیم. شما سیره نبوی را نگاه کنید خواهید دید که پیغمبر

در حقیقت، به کسی مرتد گفته می‌شود و باید با او برخورد کرد که بخواهد با ارتداد و فعالیت‌های خود، در دین مردم تردید بیاندازد. این نوع برخورد هم بخاطر حفظ مصالح اسلام و اعتقادات مسلمین است.

با کسانی که می آمدند می گفتند: خدا کجاست؟ هیچ وقت به اینها نمی فرمود: بگیری اعدامش کنید. زیاد بودند می آمدند می گفتند: یا رسول الله! خدا چه طوری خلق شده است؟ حضرت تفهیمشان می کرد. حرفهای کفرآمیز می زدند. اما طایفه ای که می گفت: ما دیگر مسلمان نیستیم، حالا فهمیدیم اسلام به درد نمی خورد، حالا بیایید ببینیم چه کاره ایم. مثل اسود عنسی ها، مثل مسیلمه کذابها و دیگران. اینها را مرتد اعلام می کرد، شما سیره نبوی را نگاه کنید، در اروپا اگر یک کسی بگوید: هلوکاست دروغ است، چه برخورد تندی با او می کنند! یک استاد انگلیسی در سال ۲۰۰۶ آمده در بلژیک سخنرانی کند، دانشجویها از او سؤال کرده اند که به نظر شما واقعیت قصه هلوکاست چیست؟ گفته است من تردید دارم. وسط سخنرانی آمدند بازداشتش کردند، دستبند به او زدند (مهمان هم بوده است) و به ۱۸ سال حبس محکومش کرده اند. آن وقت به ما ایراد می گیرند که شما آزادی عقیده ندارید. اتفاقاً ما آزادی عقیده داریم.

### آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «...وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمٌ صَدَقَ عِنْدَ رَبِّهِمْ...» (یونس آیه ۲)
- ۲- «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُ» (رعد آیه ۲۹)
- ۳- «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ... \* أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...» (نساء آیه ۱۵۰ و ۱۵۱)
- ۴- «...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...» (آل عمران آیه ۹۷)
- ۵- «...وَمَنْ يَتَّوَلَّهُمْ فَبِئْسَ مَا يَكُونُ لَكُمْ مِنْهُمْ...» (مائده آیه ۵۱)
- ۶- «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ  
إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ...» (انفال آیه ۴۱)
- ۷- «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» (فصلت آیه ۷)
- ۸- «فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ...» (برائت آیه ۱۱)
- ۹- «...وَ مَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ...» (بقره آیه ۱۰۲)
- ۱۰- «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ...» (نساء آیه ۶۰)
- ۱۱- «وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...» (حجرات آیه ۹)
- ۱۲- «...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (يوسف آیه ۲۴)

- ۱۳- «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی العالمین» (بقره آیه ۴۷)
- ۱۴- «...و ضربت علیهم الذلّة و المسکنه و باؤ بغضب من الله...» (بقره آیه ۶۱)
- ۱۵- «والذین آمنوا و عملوا الصّالحات...» (بقره آیه ۸۲)
- ۱۶- «...آمنّا بالله و بالرسول و اطعنا...» (نور آیه ۴۷)
- ۱۷- «قلّ اتعلمون الله بدینکم و الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض...» (حجرات آیه ۱۶)
- ۱۸- «...فمن یکنف بالطّاعوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی...» (بقره آیه ۲۵۸)
- ۱۹- «...و قولوا للنّاس حسنا...» (بقره آیه ۸۳)
- ۲۰- «زعم الذین کفروا ان کن یبعثوا...» (تغابن آیه ۷)
- ۲۱- «...فارتدا علی آثارهما قصصا» (کف آیه ۶۴)
- ۲۲- «...انما انت مذکر \* لست علیهم بمصیطر» (غاشیه آیات ۲۱ و ۲۲)
- ۲۳- «خذ من أموالهم صدقه...» (توبه آیه ۱۰۳)



**احادیث مطرح شده در جلسه سوم:**

- ۱- بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۶۷۳  
«مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ»
- ۲- پیامبر اسلام (ص) فرمودند: «لَا يُقْبَلُ إِيْمَانٌ بِلَا عَمَلٍ وَ لَا عَمَلٌ بِلَا إِيْمَانٍ»
- ۳- بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۹۷ - نشر بیروت، مؤسسه الوفاء  
روایتی از امام صادق (ع) است که آیات قرآن همیشه در جریان هستند مانند جریان خورشید و ماه.
- ۴- التهذیب، ج ۵، ص ۱۸- باب کیفیه لزوم فرض الحج  
امام معصوم (ع) فرمودند: هر کس (عمداً) حج را ترک کند، کافر است.
- ۵- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۱۸- باب النوادر  
روایت داریم که وقتی شخص تارک عمدی حج می‌خواهد بمیرد، فرشتگان مرگ به او می‌گویند که مختاری به یهودیت بمیری یا به نصرانیت؟ به اسلام نمی‌توانی بمیری.
- ۶- شرح لمعه، شهید ثانی، کتاب القضاء  
روایت است که اگر کسی طلبی نزد شخصی دارد و طلبش را با حکم طاغوت بگیرد حرام است (اگر چه پول خودش بوده است). حق تصرف در آن را هم ندارد.
- ۷- دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۴۸۰ - فصل ذکر احکام مرتد  
روایتی از پیغمبر (ص) است که: «مَنْ بَدَلَ دِينًا فَاقْتُلُوا»

## بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهارم (۱۳۸۶/۹/۲۱)

### ادامه بحث ارتداد:

صحبت شد که کشتن و اعدام مرتد (شخصی که از دین برمی‌گردد)، برخلاف آزادی عقیده نیست. عرض شد که هم از نظر عقل و هم از نظر اسلام، عقاید به طور مطلق، آزاد نیستند. این طور نیست که بگوییم هر کس هر عقیده‌ای داشت آزاد است. هم اکنون در دنیا، عقاید بسیار خطرناکی است که اگر به آنها اجازه عمل داده شود، بنیان بشریت را نابود خواهند کرد. مثلاً صهیونیست‌های مسیحی (آنجلیس‌ها) معتقدند که باید نبرد آرماگدون در منطقه فلسطین شروع شود، نقطه شروع اینجاست و دو سوم کره زمین کشته شوند تا حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> ظهور کنند و دنیا را اصلاح کنند. با همین فکر و با همین اندیشه، رؤسای کاخ سفید (همان مسیحیان صهیونیست که ریگان و امثال آنها جزء همین دسته بودند و آقای بوش هم همین اعتقاد را دارد) جنگ ۳۳ روزه لبنان را به راه انداختند؛ به زعم باطل اینکه شروع آن نبرد مقدس است و در این نبرد لشکر شرق، به اعتقاد آنها از بین خواهد رفت. تمام دنیا را جنگ می‌گیرد، دو سوم بشر هم کشته می‌شوند، حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> فرود می‌آیند و دنیا را درست می‌کنند و حکومت جهانی برقرار می‌شود. به نظر شما آیا درست است که این عقیده مجال بروز پیدا کند؟

بعضی از فرقه‌ها هستند که ماسوای خود را مهدورالدم می‌دانند مثلاً در پروتکل صهیونیستها (تقریباً ۱۳۰ سال پیش در مسکو جلسه‌ای داشتند و نیروهای روسیه ریختند و کاغذهایشان را

هم از نظر عقل و هم از نظر اسلام، عقاید به طور مطلق، آزاد نیستند.

گرفتند) از جمله چیزهایی که تصویب کرده بودند این بود که غیر یهودی، حق حیات و زندگی ندارد. معدوم کردن غیر یهودی واجب است. اگر غیر یهودی (چه مسیحی، چه زرتشتی، چه مسلمان، هر دینی می‌خواهد باشد) در چاهی افتاد باید سنگی بیاندازند و او را بکشند، در آوردن و نجات او حرام است. یکی از مراسمات همین افراطی‌های یهودی (البته همه آنها یک جور نیستند امروز در جهان کلیمیان و یهودیانی هستند که انسان‌های آزاداندیش‌اند. الان می‌بینید در بعضی از تظاهرات، اینها علیه اسرائیل تظاهرات می‌کنند و پرچم اسرائیل را آتش می‌زنند. ما نمی‌خواهیم همه را یک جور حساب کنیم. از این گروه‌های افراطی متأسفانه در میان مسلمین هم پیدا می‌شوند حالا کم یا زیاد) به این صورت است که بچه‌های غیر یهودی را، چه مسلمان، چه از دین دیگر، می‌گیرند و این بچه را در این مراسم زجر کش می‌کنند و بدین وسیله به خدا و حضرت موسی<sup>(ع)</sup> تقرّب پیدا می‌کنند، خوب این هم یک عقیده است. آن کسانی که می‌گویند آزادی عقیده، آیا این را قبول دارند؟ آیا مهر تأیید به این عقیده می‌زنند؟

مثلاً در هندوستان گروه‌هایی هستند که بعضی از دختران را قربانی بتان می‌کنند، مثلاً مار مقدس در معبد است، مار را می‌آورند، این دختر را نیش می‌زند و او را می‌کشد و بعد او را روی شعله‌های آتش آویزان می‌کنند تا بدنش بریان و روغن بدنش سرازیر شود و بعد این روغن را برای تبرک می‌خورند. آیا شما این عقیده را تجویز می‌کنید؟ آقا آنجا نشسته و می‌گوید: این با آزادی عقیده مخالف است، تو چه می‌فهمی که عقیده چیست؟ همین طور شعار می‌دهند. می‌خواهند با شعار دهان مردم را ببندند. ما می‌گوییم اگر عقاید خرافی و جاهلانه را به عقل

عرضه کنیم، عقل آنها را قبول نمی‌کند، اصلاً نوبت به شریعت نمی‌رسد که بیاید نظر بدهد. خود عقل همان قدم اول می‌آید و می‌گوید هر عقیده‌ای، آزاد نیست و من اجازه نمی‌دهم. در هندوستان، صدها مذهب وجود دارد که بعضی از آنها عقاید فوق‌العاده خطرناکی دارند. بعضی از این هندوها اگر غیر هم مذهبشان وارد معبد شود واجب می‌دانند که او را بکشند و این فرد نباید از معبد زنده بیرون بیاید، خوب اینها همه عقیده است. ما نمی‌توانیم بگوییم آزادی عقیده؛ چه نوع آزادی عقیده‌ای، پس آزادی عقیده نه از نظر اسلام مطلق است و نه از نظر عقل. اگر با وجدان هم کسی نگاه کند، می‌بیند که این آزادی عقیده، قابل قبول نیست. قرآن کریم فرموده: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...»<sup>۱</sup>؛ اکراهی در دین نیست، راه رشد از گمراهی آشکار است. «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»<sup>۲</sup>؛ تو فقط تذکر دهنده‌ای و سیطره بر مردم نداری. همانطور که در بحث ظواهر، گفته شد، ظاهر این آیه این است که در دین، آزادی مذهب و آزادی عقیده وجود دارد اما این حکمی که در اسلام در میان فقهای اسلامی در مورد مرتد صادر شده خلاف این است، می‌گویند: آزادی عقیده وجود ندارد. آیا این شائبه پیش نمی‌آید که حدیثی که به آن استناد کرده‌اند، خلاف قرآن است؟ یادتان است که یکی از راههای فهم قرآن این است که احادیث را به قرآن عرضه کنیم، اگر حدیثی با قرآن معارضت داشت، آن حدیث خلاف واقع است و نباید آن را قبول کنیم. آیا می‌توانیم بگوییم که در قرآن کریم، آیاتی است که دلالت دارد بر

---

۱- بقره آیه ۲۵۶

۲- غاشیه آیه ۲۲

ظاهر آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» معارض با آیات سیف است.

یک احتمال این است که بگوییم آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، نفی اکراه باطنی است.

آیات سیف یا برائت حق موجودیت را از مشرکین گرفته است.

آزادی مذهب اما روایت می‌گوید مرتد را بکشید؟ پس این روایات با آیات قرآن مخالف هستند و همانطور که پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) فرمودند باید این روایات را به دیوار بزنیم و حکم کنیم به این که این روایات باطل‌اند. اصلاً اینچنین چیزی نیست.

یک احتمال این است که بگوییم این آیات، نفی اکراه باطنی است که من در جلسه قبل عرض کردم منتها چون بحث تخصصی است باز هم تکرار می‌کنم. فرق نفی اکراه باطنی و اکراه ظاهری در این است که مثلاً به شخصی بگویند شما باید بگویید دو ضربدر دو می‌شود شش؛ اگر این فرد ببیند که خطری او را تهدید می‌کند مثلاً او را کتک بزنند یا بکشند، فوراً می‌گوید: هر چه شما بگویید، هر عددی که شما بگویید من همان را می‌گویم. این اکراه ظاهری است و امکان‌پذیر است. اما اگر راهی وجود داشته باشد که عقیده شخص را هم بفهمند، فرض کنید دستگاه پیشرفته‌ای باشد که به جمجمه شخص وصل کنند، این دستگاه، اعتقاداتش را در صفحه مانیتور نشان دهد، بعد بگویند که الان شما باید عقیده و ایمان پیدا کنید که دو ضرب در دو مساوی با شش است و الا مجازات می‌کنیم. می‌گوید که نمی‌شود و این از اختیار من خارج است، این اصلاً اکراه بردار نیست؛ حتی اگر او را بکشند نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ این از دست فرد خارج است. شاید بگویید این معنا را از کجا فهمیدید؟ آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و آیات برائت، ظاهرشان معارضند. می‌دانید بین مطلق و مقید و بین خاص و عام یک نوع تعارض ظاهری است. عام و خاص یک تعارض ظاهری دارند، وقتی ما دقت کنیم مراد شارع مقدس را از دایره عام و خاص کاملاً درمی‌یابیم. آیات سیف یا آیات برائت دستور می‌دهند و می‌گویند که مشرکین آزادی

عقیده ندارند. مشرک حق موجودیت ندارد. صدر سوره براءت این است: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». براءت رسمی از سوی خدا و رسول و دستور برخورد قهرآمیز با مشرکین در این سوره مبارکه صادر شده است. این آیه می‌گوید مشرک حق موجودیت ندارد، شرک ممنوع و آن آیه می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ». اگر ما بخواهیم بگوییم مراد، اکراه ظاهری است این تعارض پیدا می‌کند، چگونه می‌توانیم تعارض آن را حل کنیم و چه راهی وجود دارد؟ مثلاً بگوییم که آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، ناسخ است و آیات براءت را نسخ کرده است، البته چنین چیزی محال است؛ چون آیه ناسخ باید عقب‌تر نازل شود؛ یعنی یک آیه‌ای نازل شده یک مدت زمانی هم مردم به آن عمل کردند، بعد آیه دیگری آمده آنرا نسخ کرده است؛ آیه متأخر را ناسخ و آیه متقدم را منسوخ می‌گویند پس ناسخ باید مؤخر باشد و عقب‌تر بیاید در حالیکه آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» جلوتر است و نمی‌تواند ناسخ باشد. بیاییم بر عکس بگوییم: آیات براءت و سیف، آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را نسخ کرده است این هم درست نیست و سند و دلیلی ندارد. به صرف این هم که بین دو آیه تعارض ظاهری است ما نمی‌توانیم قائل به نسخ شویم؛ نسخ دلیل می‌خواهد در اینجا نسخی وجود ندارد. فقط دو راه دارد یک راه این است که بگوییم آیات براءت، اکراه ظاهری است و آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»، اکراه باطنی است. اکراه باطنی منتفی است و اکراه ظاهری امکان‌پذیر. در آنجا می‌گوید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛ یعنی نمی‌شود به قلب کسی به زور دین را وارد کرد و در اینجا که می‌گوید: مشرکین امان ندارند و اکراه دارند

نظر اول: آیه را ناسخ آیات براءت بدانیم؛ که این نظر مردود است، بدلیل تأخیر آیات براءت.

نظر دوم: عکس مورد یک را در نظر بگیریم؛ این نظر هم مردود است؛ چون برای نسخ دلیل و سندی وجود ندارد.

نظر سوم: آیات براءت، اکراه ظاهری است و آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، اکراه باطنی است. (بهترین نظر)

به این که شرک را رها کنند، اکراه ظاهری، مراد است. اتفاقاً حدیثی هم داریم از پیامبرگرامی (ص) ذیل آیه شریفه «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»<sup>۱</sup>، که پیامبرگرامی (ص) اسلام فرمودند: «<sup>۲</sup> اما با مردم مشرک می‌جنگیم تا کلمه لا اله الا الله را به زبان بیاورند، هر وقت اظهار اسلام کردند (این اسلام ظاهری است، دست برداشتن از شرک ظاهری است یا بگوییم اکراه ظاهری و ادای کلمه لا اله الا الله) و کلمه لا اله الا الله گفتند دست از آنها برمی‌داریم خواه در دل قبول داشته باشند، خواه قبول نداشته باشند، امرش با خدا است.»<sup>۱</sup> از این حدیث می‌فهمیم که در آیه «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»، مراد سیطره باطنی است، نه سیطره ظاهری. اگر شما به ظاهر آیه نگاه کنید خیال می‌کنید خدا سیطره ظاهری را از پیامبر نفی کرده است می‌گوید تو حق نداری به اینها تعرضی کنی و به آنها بگویی که این دین داشته باشید و آن دین نداشته باشید، این حق را نداری «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ». ظاهر آیه اینگونه فهمیده می‌شود. از رسول خدا هم که سؤال می‌شود مراد آیه چیست؟ حضرت، سیطره باطنی را مطرح می‌کنند، می‌گویند که ما با مردم مشرک می‌جنگیم تا دست از شرک بردارند؛ یعنی سیطره ظاهری داریم اما به باطن که رسید، حضرت می‌فرمایند: باطنشان با ما نیست بلکه با خدا است، بعد حضرت آیه: «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»، را در تأیید همین فرمایش تلاوت کردند. پس معلوم می‌شود آیه «لا إكراه في الدين» هم همین را

۱- غاشیه آیات ۲۱ و ۲۲

۲- الدرر المنثور، ج ۶، ص ۳۴۳

می خواهد بگوید. پیامبر گرامی اسلام هم نمی توانند با اکراه، ایمان را به دل کسی وارد کنند ولی می توانند بگویند تو حق شرک و بت پرستی نداری، می توانند بتکده ها را خراب کنند و کما اینکه این کار را کردند، می توانند اعلان پایان بت پرستی کنند. این یک راه برای حل تعارض، پس تعارض ظاهری حل شد.

راه دیگر این است که بگوییم اصل، آزادی دین است به جز شرک، یعنی در واقع «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» یک عامی است که آیات برائت، آن را تخصیص زده است. می گوییم: علما را گرامی بدار؛ (این یک عام) به جز فاسقین، (این یک خاص). غذای دریا حلال است؛ (این عام) به جز ماهیهای بی پولک، (این خاص). انسان هایی که به زنان مؤمن تهمت فحشا می زنند، شهادتشان قبول نیست؛ (این عام) به جز آنها که توبه کردند (این خاص). لا اله؛ هیچ معبودی نیست؛ (این عام) الا الله؛ (این خاص). بگوییم «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛ هیچ اجباری در دین نیست؛ این عام، «لَا الشِّرْكَ»؛ این حکم خاص؛ یعنی ما اگر بخواهیم حتی اکراه در این آیه را اکراه ظاهری بگیریم، می توانیم بگوییم: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، خداوند یک حکم عمومی صادر کرده اما بعد از چند سال آن را تخصیص زد، گفت: به جز شرک؛ این هم دلیل از قرآن دارد. بعد از نزول آیات صدر سوره برائت، بعد از آن آیاتی نازل شد در همین سوره توبه و برائت آیه ۲۹ که می فرماید: «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»؛ بجنگید با آنهایی که به دین خدا دینداری نمی کنند به خدا و رسول ایمان نمی آورند چیزهاییکه خدا و رسول حرام کردند حرام نمی کنند (چه کسانی را می فرماید: اهل کتاب)

نظر چهارم: آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، عام و آیات برائت، خاص هستند؛ یعنی آزادی دین را اصل بدانیم که توسط شرک و ارتداد، تخصیص خورده است.



و این که جزیه بدهند در حالی که حقیرند. مفاد این آیه این است که اهل کتاب حق موجودیت با همان عقیده‌شان در جامعه اسلامی دارند. قرآن امان را از اهل کتاب بر نداشته، حقوقشان در شریعت اسلامی مسلم است یک حقوقی دارند، حق مراجعه به دادگاه اسلامی دارند، حاکم مسلمین موظف است از حقوقشان در حدی که مشخص شده دفاع کند. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> بر سر زره با یک مرد مسیحی به دادگاه رفتند و قاضی مسلمین بر علیه خلیفه مسلمین و به نفع مسیحی، اقلیت حکم صادر کرد. پس معلوم می‌شود که اکراهی در دین نیست به جزء مسئله شرک، البته اگر بخواهیم خیلی ریزتر شویم ممکن است سؤال پیش بیاید که مثلاً آیا امام زمان<sup>(ع)</sup> که آمدند همین طور حکم می‌کنند، یعنی می‌گویند هر که می‌خواهد هر دینی داشته باشد فقط هر که مسلمان است مثلاً خمس و زکات بدهد و هر کس غیر مسلمان است جزیه بدهد شرک هم نباشد دیگر تمام. اینها بحث‌هایی است که به نظر می‌رسد که این دو راه حلی که بین تعارض بین این دو دسته آیات ارائه کردیم آن راه حل اول دقیق‌تر و علمی‌تر است؛ یعنی مراد آیات نفی اکراه، اکراه باطنی است. اگر در فرازهای بعدی آیه دقت کنیم می‌بینیم به همین اشاره دارد خصوصاً آیه‌ای که می‌فرماید: «كُنْتُمْ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ»، در حدیث نبوی به اکراه باطنی تفسیر شده است. پس دیدید ما بین دو آیه یک تعارض ظاهری یافتیم که این تعارض ظاهری را ما حل کردیم. یک دسته آیات می‌گویند دین آزاد است و یک دسته آیات می‌گویند مرتد باید کشته شود، مشرک حق حیات ندارد. عرض کردیم دو راه دارد: یا بگوییم آیات نفی اکراه عام است، آیات اعدام مرتد و شرک تخصیص می‌زنند؛ یعنی این طور معنا می‌کنیم دین آزاد است مگر برای مرتد یا برای مشرک.

اهل کتاب، حق موجودیت در جامعه اسلامی را دارند. در شریعت اسلامی حقوقی دارند، می‌توانند به دادگاه اسلامی رجوع کنند و....

یعنی اگر در زمان پیامبر مشرکی می‌آمد می‌گفت: من مشرک نیستم ولی مسیحی شدم در امان بود و مشمول حکم آیات براءت نبود. راه دوم این بود که بگوییم آیات نفی اکراه مثل: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» اکراه باطنی را میگویند امکان ندارد. آیات اکراه مثل آیات سیف و براءت، اکراه ظاهری را می‌گویند پس این دو دسته آیات با هم هیچ تعارضی ندارند ما در قرآن زیاد به این موارد برخورد کرده‌ایم. اینکه ما به صورت کاربردی داریم کار می‌کنیم برای این است که وقتی شما به این موارد برخورد کردید کاملاً بدانید با این دسته آیات چه کنید. ما چند احتمال دادیم که من تکرار می‌کنم:

- ۱- آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» ناسخ برای براءت باشد که نمی‌تواند؛ چرا؟ به دلیل تأخیر آیات براءت؛ ناسخ باید مؤخر باشد در حالی که آیات مقدم است امکان ندارد.
- ۲- بر عکس بگوییم که آیات براءت ناسخ آن آیات هستند، این طور نسخی کسی نگفته، مضاف بر اینکه سیره پیامبر هم آن را تکذیب می‌کند چون حتی بعد از نزول آیات سیف هم پیامبر با اهل کتاب و اقلیت‌های مذهبی (غیر از مشرکین) برخورد مهربانانه داشت. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> هم این گونه بودند پس این گونه نسخی هم ثابت نشده است.
- ۳- بگوییم که تعارض بین دو آیه ظاهری است نه واقعی. آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، اکراه باطنی را می‌گوید و آیات براءت، اکراه ظاهری را می‌گویند. آن در حوزه خودش درست و امکان‌پذیر است و این هم در حوزه خودش امکان‌پذیر نیست، (گفتیم بهترین و دقیق‌ترین نظر این است).

۴- می‌گوییم تعارض ظاهری است آیات «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، عام است و آیات برائت، خاص؛ مثل این است که بگوییم در دین اجباری نیست یا در دین آزادی است به جزء مشرک و مرتد، اگر این طور بگوییم هیچ اشکالی پیش نمی‌آید چون در قرآن عام و خاص داریم گاهی وقتها یک حکم عامی نازل می‌شود و خاص بعداً نازل می‌شود. البته یک بحث‌های ریز دیگری بین نسخ و تخصیص که گاهی وقتها به این مورد شبیه می‌شود که آیه نسخ یا تخصیص است. آیا مثلاً آیه برائت ناسخ آیات عدم اکراه است یا مخصص آنها است؟ که آن بحث ریزتری است که الان گفتن آن بحث را عمیق می‌کند و ما نیازی نداریم. پس چهار نظریه که دو نظریه از آنها قطعاً باطل است، نظر سوم از همه بهتر است، نظر چهارم هم بعید از احتمال نیست که دلیل آن را هم گفتیم. آیه دیگری است در سوره کافرون می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ \* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ \* وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ»؛ بگو ای کافران! نه من معبودهای شما را می‌پرستم و نه شما حاضرید معبود مرا پرستید. در آخر سوره می‌فرماید: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ»؛ دین شما از آن خودتان و دین من هم از آن خودم. عده‌ای فکر کردند که این آیه اشاره به آزادی دین دارد و هر کس هر مذهبی که می‌خواهد داشته باشد. این طور چیزی نیست من سبب نزول این آیه را عرض کردم که عده‌ای از کفار آمدند به پیامبر<sup>(ص)</sup> گفتند که شما یک سال بیاید به دین ما و همراه ما شوید، به بت‌های ما بد نگوئید ما هم یک سال می‌آییم مسلمان می‌شویم و دین را فصلی می‌کنیم یک سال دین شما و یک سال دین ما، آیات قرآن نازل شد که دین شما برای خودتان و دین من هم مال خودم؛ این چه ربطی به آزادی عقیده دارد.

**نتیجه بحث:** اسلام فقط اجازه حضور مشرک در جامعه بشری و نظام اسلامی را نداده است (به نص آیات قرآن). مشرک با موجودیت شرک و با عقیده شرک ظاهری هیچ گونه حقی در جامعه اسلامی ندارد اگر می‌خواهد که صاحب حق شود باید تابع دین دیگری شود (یک دین رسمی)، حالا نمی‌خواهد مسلمان شود مسیحی شود، اتفاقاً در آن حدیث هم فقط کلمه *لا اله الا الله* آمده است. بعد فرمودند ما با مردم مشرک می‌جنگیم تا *لا اله الا الله* بگویند. اسلام به همین راضی است حالا به نبوت نخواست اعتراف کند خودش می‌داند و خدا، اما شرک نباید داشته باشد. یکی هم در رابطه با شخص مرتد، به خاطر اینکه با ارتدادش زیر پای مردم را سست می‌کند و مسلمان‌ها را از جاده حق و حقیقت خارج خواهد کرد؛ به خاطر اینکه اینگونه نشود، اسلام اجازه اظهار کفر بعد از اسلام را نداده است که کسی بعد از اینکه اسلام آورد، بگوید: من از اسلام خارج شدم و دین دیگری اختیار کردم اگر این کار را کرد حکمش معلوم است، دلیلش این است که در جامعه اسلامی اگر کسانی حق داشته باشند این کار را بکنند (کما اینکه متأسفانه الان دارند این کار را می‌کنند و هیچ کس هم دخالتی نمی‌کند) اگر یک عده‌ای افراد سست‌عنصر، ضعیف‌النفس و بی‌اطلاع از مبانی دین، فریب می‌خورند و جذب اینها می‌شوند بعد هم جرأت عده‌ای دیگر هم زیاد می‌شود و یک وقت حاکم جامعه اسلامی با یک موج مخالف درونی مواجه می‌شود که نتیجه آن جنگ داخلی، تشتت افکار، از بین رفتن وحدت امت اسلام است، راه درمان آن چیست؟ راه درمان آن این است که نفر اولی که گفت من دینم را عوض کردم کاری کنند که دیگر نفر دوم نگوید، دین خود را عوض کردی پیش خودت باشد. می‌گوییم: شک در دل راه پیدا کردن که

اسلام فقط اجازه حضور مشرک در جامعه بشری و نظام اسلامی را نداده است (به نص آیات قرآن).

مرتد به خاطر اینکه با ارتدادش مسلمان‌ها را از جاده حق و حقیقت خارج می‌کند، حق موجودیت ندارد.

اختیاری نیست. اگر کسی بدون اختیار شک در دلش افتاد، مجرم نیست ولو اینکه کج فهم است. مثلاً آقا آمد گفت: آقای حاکم شرعی من به هیچ کس نگفتم ولی به شما می گویم: من در نبوت پیامبر اسلام شک کردم. می گوید بنشینید عزیز من، من الان برایت ثابت می کنم. وظیفه حاکم شرعی همین است. نه تنها مرتد بلکه مشرک که به مراتب بدتر از مرتد است قرآن می فرماید: اگر پیش تو آمد دیگر آن حرفهایی که در مورد مشرکین زدیم که او را بکشید، در کمین آنها بنشینید، همه آنها را کنار بگذارید حرفش را گوش دهید، حرف خدا را به او بزنید چون او برای این آمده است که حق را بشنود منطق اسلام این است. بعد هم او را به محل امن برسان که مبادا دو مسلمان افراطی پیدا شوند و او را بکشند. اگر شخصی آمد نزد حاکم شرع و گفت من در دینم شک کردم او هم موظف است با ادله و با براهین، او را ارشاد کند. اگر گفت: من قانع نشدم. حق اعدامش را ندارد فقط می گوید حواست باشد اگر اعلان کنی که دیگر مسلمان نیستیم حکم آن این است. حکمت آن را هم عرض کردم. معمولاً حاکم شرعی حتی کسانی را که یک نوعی اظهار کردند در عمل سیره حاکمان شرعی و ائمه این بود که طرف را تخطئه اش می کردند. به این سادگی هم نیست که مردم را اعدام کنند. شما ببینید در جمهوری اسلامی اگر می خواستند این حکم را واقعاً اینگونه که بعضی ها فکر کنند، اجرا کنند، نصف این روزنامه نگارها موهن اعلام می شدند! چقدر به مقدسات توهین کردند. آن آقای روزنامه چی که نوشته بود علیه خدا هم می توان تظاهرات کرد و یا آن آقای که نوشته بود سوره یوسف از محالات است و یا قصه حضرت نوح را تکذیب کرده است همه آنها از مصادیق ارتداد است. قوه قضائیه با یک میلیون جریمه آنها را به امان خدا رها کرد، بعد هم می گویند که در اسلام آزادی نیست.

سیره نبوی را که می‌بینید، برخورد با مرتدان محارب است. اگر نظر شریف شما باشد عرض کردم که در قرآن کریم هیچ آیه‌ای دلالت ندارد که اگر شخصی از اسلام برگشت باید او را بکشیم. هیچ جای قرآن حکم اعدام صریح مرتد را صادر نکرده است. در روایات و مشهور بین فقها این مطلب است. به خاطر همین بعضی از فقها تردید کردند که آیا مرتد را باید اعدام کنند یا نه، حداقل در بین علمای اهل سنت اختلاف است. اقل آنها گفتند که اعدام نمی‌شود، اکثر آنها گفتند که اعدام می‌شوند. ولی من فکر می‌کنم که ذاتاً مرتد حکمش اعدام نیست اگر صدق عنوان محارب پیدا کرد حکمش اعدام است. آن شخصی که رفت پیش حاکم شرع و گفت که جناب حاکم صبح بلند شدم و به قیامت شک کردم، این مرتد است ارتداد یعنی برگشتن از دین ولو به معنای لغوی حساب کنیم، اما حاکم شرعی به او هیچ کاری ندارد چون محارب نیست و آن را علنی اعلام نکرده است و نیامده در روزنامه بنویسد و یا کتاب چاپ کند یا تبلیغ کند و بگوید که ایهاالناس حرف من درست است و شما بیایید با من هم عقیده شوید، پس چون محارب نیست (با اینکه مرتد است) حکمش اعدام نیست. اما اگر آمد در ملأعام اعلام کرد در کتاب نوشت یا در روزنامه نوشت آن وقت محارب می‌شود. (محارب با دین کسی نیست که فقط شمشیر دست بگیرد با اسلام بجنگد، بمب کار بگذارد) این یکی از اقسام محارب است. یکی از آنها راهزنی است، یکی هم بنیان اعتقاد مردم را زدن است که بدترین نوع محارب است و از بمب گذاشتن هم خطرناک‌تر است یک بمب می‌گذارند ۳۰ نفر را می‌کشد اما این بمب دنیا و آخرت مردم را با هم خراب می‌کند. پس اشکال از اساس دفع شد.

حکم اعدام مرتد به خاطر این است که محارب است پس اگر مرتدی پیدا شد که صدق محارب است پس اگر مرتدی پیدا شد که صدق محارب بر او نیست این حکم اعدام نیست.

نتیجه می‌گیریم که حکم اعدام مرتد به خاطر این است که محارب است پس اگر مرتدی پیدا شد که صدق محارب بر او نیست این حکم اعدام نیست؛ دلیلش را هم عرض کردیم. حالا اگر شما سیره و روش پیامبر را نگاه کنید می‌بینید، حضرت هم اینگونه بودند افرادی که کار به کار کسی نداشتند، شک کرده بودند راهنمایی می‌کردند. شنیده نشده که کسی مثلاً در مورد یکی از اصول شک کند و حضرت مجازاتش کرده باشد. برخوردشان تمام برای کسانی بود که علناً اعلان خروج از اسلام می‌کردند و معمولاً هم وارد جنگ می‌شدند و درگیر می‌شدند رسول گرامی اسلام هم اجازه نمی‌دادند که هر کسی جامعه اسلامی را متشتت کند.

بحث آزادی عقیده را هم که عرض کردیم گفتیم اولاً این چنین آزادی در اسلام رسماً اعلام نشده است، بلکه ما دلایل قرآنی داریم برای اینکه این چنین آزادی عقیده‌ای در اسلام وجود ندارد. ثانیاً از نظر عقل ما این طور آزادی عقیده‌ای نداریم چون عقل بسیاری از عقاید فاسد را منع می‌کند حکم می‌کند که باید جلو این عقیده را بگیرند. مشرکان زمان پیامبر می‌گفتند: دختر ننگ است، بعد دختر بیچاره را زنده در گودال می‌گذاشتند و خاک روی آن می‌ریختند، آیا این عقیده محترم است؟ اگر آقا خیلی اصرار کرد گفت نه آقا ما مصریم بر اینکه چشمان را ببندیم عقلمان را هم کور کنیم و شعار بدهیم که عقیده آزاد است، آزادی عقیده؛ ما از ظاهر قشنگ این شعار نمی‌توانیم دست بکشیم! باز هم برگ برنده دست ما است و می‌گوییم آیا هر عقیده‌ای آزاد است؟ خوب مرتد آزاد است که اعلان ارتداد کند، کتاب بنویسد، روزنامه بنویسد، حاکم شرعی هم در عقیده‌اش آزاد است؛ عقیده حاکم شرعی چیست؟ مرتد را باید اعدام کنند. خودت هم حکم آزادی عقیده را صادر کردی بنابراین منطق اسلام به هیچ وجه مغلوب نمی‌شود. چندین

حدیث در روایات از پیامبر و ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> است از جمله حدیثی که می‌فرماید: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَقَتْلُوهُ»؛ کسی که دینش را تبدیل کرد و دین دیگری اختیار کرد او را بکشید، که شرایط و ویژگیهای آن مشخص است. اینگونه نیست که ما به ظاهر حدیث نگاه کنیم. یک نمونه برای اینکه ببینیم که چقدر این ارتداد برای جامعه خطرناک است در سوره آل عمران است که قبلاً اشاره شد؛ طایفه‌ای از اهل کتاب گفتند می‌رویم اول روز اسلام می‌آوریم آخر روز کافر می‌شویم تا مسلمانها را از دینشان برگردانیم. نقشه، نقشه خطرناکی بود. چند جا بود که قبل از اینکه حادثه خطرناک اتفاق بیافتد پیک وحی به پیامبر خبر داد. یکی آنجایی بود که یهودیان بنی نظیر می‌خواستند از بالا سنگ روی سر پیامبر بیندازند؛ جبرئیل خبر داد و حضرت از پای دیوار بلند شدند و بعد همین باعث شد که حضرت تبعیدشان کنند. یکی هم اینجا بود که این عده از یهودیان قصد داشتند که صبح بیایند با تشریفات و اظهار خشنودی از اسلام ایمان بیاورند، ظهر هم عبوس کنند و آخر شب هم بگویند: عجب دینی دارید! دین خودمان خیلی بهتر از دین شما است و چند مسلمان ضعیف النفس سست عنصر هم همراه خود ببرند. نقشه خیلی خطرناک بود، پیک وحی نازل شد. وقتی آمدند، پیامبر<sup>(ع)</sup> فرمودند: ما به دین شما نیازی نداریم و اجازه عملی شدن نقشه را ندادند، به خاطر اینکه نفس بازگشت از دین، یک عده زیادی از مسلمانهای ضعیف را بر می‌گرداند؛ درست مانند یک سربازی که وسط میدان جنگ در هنگام درگیری فرار کند، فرار او باعث می‌شود چند سرباز دیگر هم که ترسیدند وقتی دیدند او فرار کرد آنها هم فرار کنند و اینهایی که فرار کردند صد تا دیگر هم فرار می‌کنند، صد تا که فرار کردند، لشکر به هم می‌ریزد.



عده‌ای هم که بایستند و مقاومت کنند کشته خواهند شد، پس با همان نفر اول باید بگونه‌ای برخورد کنند که دیگر جرأت فرار از بقیه سلب شود. به خاطر همین در تمام نظام‌های امروز جهان سربازی که وسط میدان جنگ می‌خواهد فرار کند می‌گویند که با تیر او را بزنید حکمش اعدام است تعارف هم ندارد. مسلمانی که وسط راه بگوید من دیگر مسلمان نیستم و اعلان می‌کند؛ اسلام می‌گوید حق اعلان نداری اینجا خط قرمز است. می‌خواهی که مسلمان نباشی به دین دیگری برو، به کس دیگری نگو و این حرف منطقی است.

سؤالات:

۱- آیا واضح کردن مسائل و اصول دینی برای کسانی که به طور سطحی اسلام را پذیرفته‌اند و مطرح کردن این مسائل باعث انکار بعضی از فروع دین توسط آنها می‌شود جایز است یا خیر؟ یکی از آموزش‌هایی که اهل بیت<sup>(ع)</sup> به ما داده‌اند این است که به ظرفیت افراد نگاه کنید بعد حرف بزنید، معارفی که قدرت درک آن در افراد نیست را سریعاً به آنها نگویند؛ پله پله بالا بروید، بعضی مسائل توضیح می‌خواهد و بعضی مسائل عمیق و نظری هستند و به این سادگی قابل درک نیستند، برای همین نهی شده. امام فرمودند: آن احادیثی که ما برای خواص بیان کردیم را به عموم شیعیان ما نگویند، که اگر آنها انکار کنند از ولایت ما خارج می‌شوند و گناهِش هم به گردن شماست. از جمله فاش کردن اسرار. بنابراین شما همان معارف ضروری را توضیح دهید، توضیح هم از روی توانایی باشد و اگر هم می‌بینید نمی‌توانید و یا خدای نکرده می‌بینید فرد منحرف می‌شود هیچ چیز نگویند و بگذارید همان دینی را که دارد باقی بماند، چون اگر بخواهیم چیزی را به بعضی از افراد یاد دهیم همان دینی هم که دارند انکار می‌کنند.

۲- در صورتی که سحر در راه مصالح افراد، مثلاً پیدا کردن اشیایی که گم شده یا دزدیده شده استفاده شود، اشکالی دارد؟ سحر اگر برای درمان یا برای پیدا کردن گمشده یا برای باطل کردن سحر دیگری باشد اشکالی ندارد. حتی در یک مورد یاد گرفتن سحر واجب است؛ آن هم جایی که کسی یا کسانی پیدا شوند و سحر کنند و بگویند ما معجزه داریم، و بخواهند عده‌ای از مردم را فریب دهند و از اسلام خارج کنند، و شما بتوانید مقابله کنید، واجب است که سحر را یاد بگیرید که واجب کفایی است. یک عده از جوانان مستعد سحر را یاد بگیرند و با آنها مقابله کنند. حتی اگر آثار بدی هم بعداً داشته باشد، چاره‌ای نیست و اجباری است. نمونه‌اش همان داستانی که در قرآن آمده، شیطان (ابلیس) بعد از وفات سلیمان<sup>(ع)</sup> کتاب سحری را نوشت و در زیر پایه‌های تخت سلیمان قرار داد<sup>۱</sup> و بعد جلوی چشم مردم آن را در آورد و به مردم گفت که ببینید؛ سلیمان با این کتاب و سحرها چنین کارهایی را انجام می‌داده و از پیامبری و وحی خبری نبوده، بلکه ادعای پیامبری بوده و بدین صورت شک در دل مردم انداخت. خدا هم برای اینکه دین مردم حفظ شود دو فرشته را (بعضی گفته‌اند دو فرشته بودند به شکل بشر ظاهر شدند) به نام هاروت و ماروت، (بعضی هم گفته‌اند، آدمهای خوبی بودند که خدا از فرط خوبی از آنها به فرشته تعبیر کرده) فرستاد و مأمور کرد که اینها استاد سحر بودند و به تمام فنون سحر آشنا بودند و به مردم می‌گفتند که سلیمان پیامبر خداست و اینها معجزه بوده و سحر چیز دیگری است. سحر را به

آموختن سحر به جهت مقابله با سحر واجب کفایی است.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵۲، حدیث ۷۴ و تفسیر قمی، ج ۱، ص ۵۵

مردم یاد می‌دادند و می‌گفتند: «فَلَا تَكْفُرْ»<sup>۱</sup>؛ کافر نشوید، یعنی با سحر کردن و استعمال آن در راه باطل ایمان خود را از دست ندهید. که من این را در جلسه قبل هم گفتم.

فقها با استفاده از این آیات و روایات می‌گویند: یاد گرفتن و یاد دادن سحر، حرام است. در بعضی مواقع جایز است: برای باطل کردن سحر دیگر، برای درمان مریض، برای پیدا شدن گمشده. در بعضی جاها واجب می‌شود: زمانی که عده‌ای می‌خواهند مردم را با سحر گمراه کنند، واجب است بر کسانی که توانایی دارند، سحر را یاد بگیرند و جواب ساحرین را بدهند و نگذارند که اینها ایمان مردم را خراب کنند.

فتوای فقها این است که: یاد گرفتن و یاد دادن سحر، حرام است. اما برای باطل کردن سحر دیگر، برای درمان مریض، برای پیدا شدن گمشده جایز است.

۳- مسلمانی که در یک کشور طاغوتی زندگی می‌کند مسائل و مشکلات خود را باید در چه دادگاهی مطرح کند؟ بحث اضطرار معلوم است؛ اصل این است که خوردن مردار حرام است، ولی در زمان اضطرار و در حد رفع آن، خدا حرمتش را برداشته. اگر در کشور غیر اسلامی می‌تواند از طریق حکم قرار دادن یک قاضی یا حاکمی که احکام اسلام را بلد است، اختلافش را حل کند که مشکل حل است. اگر نمی‌تواند و چاره‌ای نیست باید برود سراغ یک دادگاه طاغوتی، این تعمدی نیست و از روی اراده و میل و رغبت نمی‌باشد.

### آیاتی در مورد ارتداد:

در بحث قبل عرض کردیم که در قرآن کریم حکم مرتد به عنوان اعدام بیان نشده، و در روایات اسلامی هم مشهور است، بین جمیع فرق اسلامی اتفاق نظر نیست ولی مشهور است که حکمش

حکم مشهور بین فقهای اسلامی در مورد مرتد، اعدام است و حکم مرتد محارب به نص قرآن و اجماع علما، اعدام است.

مرتدان بعد از درک اسلام از روی آرزوهای شیطانی برمی گردند و هیچ منطق محکمی ندارند.

اعدام است. اما مرتدی که محارب شد اجماعاً و حتی به نص صریح قرآن حکمش اعدام است. مرتد محارب و که بگوید من حالا که برگشته‌ام می‌خواهم به دیگران هم بگویم؛ می‌خواهم در روزنامه هم بگویم. می‌خواهم تبلیغ کنم و به مردم هم بگویم که این می‌شود مرتد محارب. اگر کسی اسلام را نفهمد و به حاکم شرعی یا صاحب نظر یا عالم مراجعه نموده و بگوید: من در دینم شک کرده‌ام شما دلیل و ادله‌ای در مورد این اشکال در مورد پیامبر اسلام یا در مورد معاد بیاور؟ قصدش هم تخریب عقیده نباشد و می‌خواهد اصلاح عقیده کند، شما چه جوابی به او می‌دهید؛ اسلام هیچ حکم مجازاتی در مورد چنین فردی نداده است. حالا شما می‌توانید لقب ارتداد هم به این فرد بدهید. ولی ارتداد اصطلاحی همان مرتد محارب است، این مرتد لغوی می‌تواند باشد، که من همان اول هم گفتم. ولی مرتد اصطلاحی همان مرتد محارب است. آنهایی هم که می‌گویند حکم مرتد اعدام است، منظورشان آن است که صدق محارب کند. پس صرف بازگشت از دین حکمش اعدام نیست. مگر اینکه به مرحله محاربه برسد که اسلام با آن سر سازش ندارد. چون اینجا بین دو موضوع خلط شده، من برای شما مسئله را عرض کردم تا دو موضوع برای شما مخلوط نشود. قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ»؛ آنهایی که بعد از روشن شدن هدایت الهی از دین خدا برگشتند، شیطان کارهای زشت را برایشان زینت داده و میدان را برایشان باز کرده. مهلت برایشان داده. شیطان کار زشت را برای آنها آراسته کرده است. نکته‌ای در بطن این آیه نهفته است، و آن نکته این است

که برگشتن افراد مرتد از اسلام از روی منطق و استدلال نیست. چون اسلام یک دینی است که تمامش براساس منطق عقل و استدلال است. دیدید که ما در بحث همین مرتد، اول عقلی جلو آمدیم، که از نظر عقلی درست بود و از نظر اعتقادی هم آمدیم درست بود، بحث آزادی عقیده را به عقل عرضه کردیم، عقل هم به این شکل افراطی نپذیرفت؛ چون احکام اسلام بر اساس عقل و منطق محکم و خدشه ناپذیر استوار است، بنابراین هیچ کس نمی تواند ادعا کند که ما رفتیم بر اساس دلیل عقلی ثابت کردیم که فلان دین بهتر از اسلام است. این محال است؛ قرآن می گوید محال است کسی با منطق و دلیل عقلی دینش را عوض کند. بلکه همه آنهایی که دینشان را عوض می کنند آرزوهای شیطانی و ادارشان کرده به این کار، اینکه بعضی می آیند اعتراض می کنند که حالا اگر یک نفر تحقیق کرد که مسیحیت بهتر است، این حرف باطلی است. اگر یادتان باشد ما در بحث های قبلی باد و یا چند جمله گفتیم که آقا اگر ما دو سؤال محکم از آنها پرسیم؛ آنها می مانند. بگوییم پیغمبر شما پدرش چه کسی است؟ در همان قدم اول مانده است. الآن در دنیای غرب امروز خود غربیها که مسیحی هستند در دلشان می توانند این حرف را بپذیرند؟ یعنی آنهایی که می گویند ما هر چه غیر از علوم تجربی باشد، قبول نداریم، می توانند بپذیرند که فردی با دمیدن روح القدس به دنیا بیاید؛ آنها می پذیرند که ما بپذیریم؟ کدام آدم عاقلی می آید این را بردارد و بگوید که من تحقیق کردم که این بهتر از اسلام است، من نمی خواهم بگویم که این درست نیست، این درست است، این حق است؛ خود مسیحیان از اثبات این مسئله عاجزند. اگر اسلام نبود، اگر قرآن به کمک آنها نیامده بود، با این انجیلی که دستشان است دیگر نمی توانستند چیزی را ثابت کنند، زرتشتی ها هم همینطور. اگر

اسلام به فریادشان نمی‌رسید، کجا می‌توانستند ثابت کنند که ما پیامبر و کتاب آسمانی داشتیم؛ پیامبری که ۹۶۰۰ سال در تاریخ تولدش اختلاف است، اسم پدر و مادرش، محل دفنش و محل تولد و زادگاهش هیچ کدام معلوم نیست، نسبت کتابش هم معلوم نیست، آن وقت چطور می‌توان آن را اثبات کرد. کدام آدم عاقلی می‌گوید من رفتم تحقیق کردم دیدم این بهتر از اسلام است. اگر کسی آمد به شما گفت بگویید محال است محال. بنابراین قرآن گویی که دارد جواب این سؤال را می‌دهد. «إِنَّ الدِّينَ أَرْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ...»؛ آنهایی که مرتد شدند فکر نکنید روی منطق بود، فکر نکنید آدمهای اهل تحقیقی بودند که آمدند گفتند ما سر سپرده منطقییم، بعد منطق آنها را به این طرف برد. اینها آدمهای حقه‌بازی هستند که دنبال فسق و فجور و فساد بودند، دیدند اگر بخواهند در اسلام باشند نمی‌توانند و شیطان آنها را گول زده و به آن سو برده تا بتوانند فجور کنند و مرز نداشته باشند. به این قصد رفتند و مرتد شدند. بنابراین شما هم دلتان رحم نیاید و بگویید حالا بنده خدا چه گناهی کرده که ما با او برخورد تند کنیم. چون برخی از مسلمانان ساده‌دل و ساده‌لوح اینگونه فکر می‌کنند. بنابراین هیچ منطق محکمی ندارد. زیرا بنیان اعتقاد اسلام عقل است و این آیه گویا پاسخ این اشکال است. کسی اشکال کند که این مرتد رفته با دلیل و استدلال این دین را پیدا کرده؛ چرا شما اذیتش می‌کنید. قرآن می‌گوید: برهانی در کار نیست. این دوستی شیطان است، این دوستی فسق و فجور است. این روح اباحی‌گری است که او را به ارتداد وادار نموده است. حال و حوصله و اعتقاد به اینکه به احکام شرعی پردازد را ندارد و می‌خواهد آزاد باشد. قرآن می‌فرماید: «بَلِ

قرآن در مورد مرتد می‌فرماید: برهانی در کار نیست. دوستی شیطان و دوستی فسق و فجور است. روح اباحی‌گری است که او را به ارتداد وادار نموده است.

الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ\* وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَادِيرُهُ<sup>۱</sup>؛ عذر و بهانه می‌آورد، اما خودش می‌داند که بازیگر است. «بَلْ يَرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»؛ انسان می‌خواهد جلوی راهش را باز کند؛ موانع را از سر راه خودش بردارد که هر کاری که خواست انجام دهد، برای رسیدن به این مقصد عذر و بهانه می‌آورد. پس «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ...»؛ آنهایی که بعد از روشن شدن هدایت رفتند و مرتد شدند، «...الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ»؛ شیطان برای آنها زینت داده، «...وَأَمَلَىٰ لَهُمْ».

آیه دیگری است در سوره بقره، آیه ۲۱۷ می‌فرماید: «...وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ و کسانی از شما که از دین خود برگردند و در حال کفر بمیرند آنان کردارهایشان در دنیا و آخرت حبط می‌شود و ایشان اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود. من معنای حبط را در جلسات قبل گفتم و به این آیه هم اشاره کردیم که اعمال مرتد حبط می‌شود.

بحثی در اینجا وجود دارد آیا توبه مرتد فطری، نزد حاکم شرعی قبول نمی‌شود و باطناً عندالله قبول می‌شود یا اصلاً نزد خدا هم قبول نخواهد شد؟ بعضی گفتند: مطلقاً قبول نمی‌شود. کسی که مرتد شد، نزد خدا هم توبه‌اش قبول نیست، در دنیا اعدامش کنید و در آخرت هم نصیب دوزخ است. اکثر علما گفته‌اند که نزد خداوند قبول می‌شود، چون آیه توبه، عام است و

۱- قیامت آیات ۱۴ و ۱۵

۲- قیامت آیه ۵

اکثر علما معتقدند توبه مرتد فطری نزد خداوند قبول می‌شود، چرا که توبه عام است و تخصیص نخورده است. نتیجه اینکه عدم قبولی توبه مرتد، تنها در محکمه اسلامی است.

تخصیص نخورده است. «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ...»<sup>۱</sup>، کجای این آیه آمده است که «إِلَّا تَوْبَهُ مُرْتَدٍ»، وقتی مشرک می‌تواند توبه کند، مرتد که از مشرک خیلی بهتر است، مگر مشرک نمی‌تواند توبه کند؟ پس مرتد به طریق اولی می‌تواند توبه کند، پس عدم قبولی توبه مرتد در محکمه اسلامی است؛ در این آیه هم یک نشانی داریم از این که توبه مرتد پیش خدا قبول است؛ «...وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ...»؛ آن کسی که مرتد شود و در حالی که کافر است بمیرد این فرد اعمالش در دنیا و آخرت حبط شده است و اهل آتش است. قید کرده که اگر در حالی که کافر است بمیرد؛ مفهومی این است که اگر در دلش ایمان بیاورد و بمیرد و کافر نباشد این طوری نیست.

از یک طرف می‌گوییم آیات توبه عامند و تخصیص نخورده‌اند و از طرف دیگر آیاتی است که بر این نشان است که اگر مرتدی عندالله توبه کند، توبه‌اش نزد خدا قبول است ولی حاکم شرعی می‌گوید من موظفم توبه شما را قبول نکنم. می‌دانی چرا؟ چون اگر قرار باشد حاکم شرعی به محض اظهار توبه مرتد، بگوید برو؛ می‌شود ملعبه. مرتب می‌رود در خیابان و می‌گوید: ایها الناس من در دادگاه گفتم توبه تا من را اعدام نکنند ولی بدانید من مسلمان نیستم. تا یقه‌اش را می‌گیرند و در دادگاه می‌آورند، می‌گوید: توبه. لذا برای اینکه جلوی این غائله گرفته شود حاکم شرعی می‌گوید: ما اعدامت می‌کنیم، اگر توبه کردی می‌روی بهشت. مگر اینکه بر حاکم شرعی با دلیل قطعی ثابت شود که این فرد تائب است. آنوقت این بحث پیش می‌آید؛ البته این بحث



فقهی - تفسیری است. یکطرف بحث فقهی است و یکطرف بحث تفسیری است. اگر بر حاکم شرعی ثابت شود که مجرم که محکوم به اعدام است، توبه واقعی و باطنی کرده، او را می‌بخشد. نمونه آن: در اوایل انقلاب، عضو یکی از گروه‌های محارب که حکمش اعدام بود، توبه کرده بود. گفته بود من می‌خواهم در آخرت گرفتار نباشم، چند خانه تیمی بلام بیابید نشانتان بدهم. دادستان انقلاب گفتند که ما ایشان را همراه سه، چهار نفر از نیروی کمیته فرستادیم. در راه ماشین اینها به تنه درختی خورده بود، و این سه یا چهار نفر بیهوش شده بودند و این آقا بی‌هوش نشده بود، یک ساعت بعد از نیمه شب، خیابان خلوت، اسلحه هم چند تا آنجا بوده و ایشان می‌توانست آنها را بکشد و اسلحه را بردارد و فرار کند. اسلحه را برداشته بود و از اینها نگهبانی کرده بود، به هوششان آورده و در حد توان رسیدگی کرده بود تا یک ماشینی رسیده بود؛ وقتی قضیه را فهمیدند گفتند: تو چرا فرار نکردی. گفته بود از دست چه کسی فرار کنم، بالاخره من یک خطایی کردم و این هم حکم اسلام و قرآن است. من پای آن ایستاده‌ام، ایشان گفتند وقتی این فرد آمد ما او را بخشیدیم، ثابت شد که توبه‌اش واقعی است، حکم عفو را صادر کردیم. این حکم اسلام است، حالا اگر ثابت شود بر حاکم شرعی که مرتد باطناً توبه کرده است، در این صورت اگر چنین اتفاقی افتاد مرتد هم رها می‌شود. اما اگر نظر اجتهادی حاکم شرع این بود که مطلقاً توبه‌اش قبول نیست، حتی اگر این هم ثابت شود، حکم اجرا می‌شود. حالا آن بستگی به نظر حاکم شرعی دارد. این بحثی است بین فقها که اکثراً می‌گویند توبه‌اش نزد خدا قبول می‌شود. یعنی اگر واقعاً پیش خدا توبه کرد، خدا او را می‌بخشد. عموم آیات توبه

هم دلیلش است. آیه ۲۱۷ بقره نشان می‌دهد که شرط عدم قبولی توبه مرتد این است که با کفر بمیرد، اگر برگشت و اسلام آورد و با کفر نمرد، خدا او را می‌بخشد.

آیه ۵۴ در سوره مائده، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...»؛ ای مؤمنان هرکس از شما از دینش برگردد در آینده خدا یک قومی خواهد آورد که خدا آنها را دوست دارد و آنها هم خدا را دوست دارند. «...أَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ...»؛ در مقابل مؤمنان خاکسار و متواضع و در مقابل کفار شدید و غلیظند، «...يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...». سیاق آیات را اگر یادتان باشد؛ گفتیم، بعضی اوقات روند آیه منظور آیه را نشان

می‌دهد. یعنی شما چند آیه قبل با چند آیه بعد آن را که بخوانید، متوجه می‌شوید که منظور آیه چیست و مراد آیه کدام است. خود آیه را اگر نگاه کنید، ممکن است مراد را نفهمید، ولی آیات قبل و بعد را که بخوانید از لحاظ ارتباط و سبق و سیاق کلی و جهت کلی آیه که ما به آن سیاق می‌گوییم، می‌فهمید که مراد آیه چیست.

حالا من از آیات قبلش می‌خوانم ببینید شما مراد آیه را چه می‌بینید. اگر یادتان باشد ما جلسات قبل، عرض کردیم که آنهایی که در نظر و اعتقاد می‌گویند ما یکی از احکام ضروری اسلام را قبول نداریم، یکی از ضروریات و اتفاقات دین را قبول ندارند، اینها کافرند؛ اما آنهایی که در نظر و اعتقاد قبول دارند، اما در عمل مثلاً نماز نمی‌خواند یا روزه نمی‌گیرند، محکوم به حکم ظاهری اسلامند اما از جهت باطنی، کافر هم این است که وقتی مردند می‌گویند دیگر اسلامتان پایان یافت و تمام شد. این که می‌فرماید:

آیه ۲۱۷ بقره نشان می‌دهد که شرط عدم قبولی توبه مرتد این است که با کفر بمیرد، اگر برگشت و اسلام آورد و با کفر نمرد، خدا او را می‌بخشد.

کسی که یکی از ضروریات و اتفاقات دین را رد نماید، کافر است؛ اما کسی که در اعتقاد، ضروریات را قبول دارد، اما در عمل کوتاهی می‌کند، محکوم به حکم ظاهری اسلامند اما از جهت باطنی، کافر نیست.

«مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ»، تارک حج، کافر است؛ تارک تولی و تبری جزء آنهاست، اینها همه به این حقیقت اشاره دارد. اما حکم ظاهریشان اسلام است. آیات قبل در مورد تولی و تبری است، من یک گزارشی از آیات عرض کنم، اول می‌فرماید: ای مؤمنان با یهود و نصاری دوستی نکنید، هر کس اینها را دوست بگیرد خودش هم جزء آنهاست، یعنی هر کس تولی و تبری را که دو واجب دینی و فریضه قطعی است را ترک کند مسلمان نیست. صریح نفرموده و خیلی در لفاف است. به صورت نیمه صریح؛ بعد در آیه بعدی می‌فرماید که آنهايي که در دلشان مرض است، می‌گویند که اگر با آنها دوستی نکنیم، به ما مصیبت خواهد رسید، محاصره اقتصادیمان می‌کنند، به ما حمله نظامی می‌کنند. مثل کسانی که دیدید که می‌گفتند، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ...»؛<sup>۱</sup> پس می‌بینی کسانی را که قلبهای آنها مریض است، می‌گویند که اگر ما با اینها دوستی نکنیم و با اینها دست مودت ندهیم، فردا مصیبت دامن‌گیر ما خواهد شد، آیات بعدی هم در همین رابطه است و آیه بعدی همین آیه مورد بحث ماست که می‌فرماید: حواستان باشد اگر از دینتان مرتد شوید، خدا یک قوم دیگر را سر جای شما می‌آورد، شما از این ارتداد چه می‌فهمید. این ارتداد باطنی است؛ نه ارتداد ظاهری. همان طور که تفسیر کردیم به کفر باطنی و کفر ظاهری، بعضیها هستند که در دلشان از اسلام برگشته‌اند ولی همچنان اظهار می‌کنند که انقلابی هستند یا اظهار تدین می‌کنند که ما مسلمانیم، علی‌الظاهر هم چیزی پیدا نیست. ولی در دلشان برگشته‌اند. گاهی وقتها هم در عمل به احکام

اسلامی لنگ می‌زنند. می‌گویند: آقای نماینده چرا در مجلس شما چنین نظری دارید. این که خلاف نص قرآن است، می‌گوید این نظر ما بوده و ما مسلمانیم، فقط می‌گوید ما مسلمانیم. قرآن این را به حساب ارتداد می‌گذارد. یعنی بازگشت باطنی از دین، اینکه در دل انسان تهی شود از معنویت اسلامی. پس می‌فهمیم به قرینه سیاق در این آیه، عدم عمل به احکام اسلام (کدام حکم اینجا مطرح شده، حکم تولی و تبری. چون نماز واجب است، حج هم واجب است، زکات و خمس و جهاد هم واجب است، و تولی و تبری هم واجب است) و بی‌اعتنایی به آنها همان مشکلی پیدا می‌کند که بی‌اعتنایی به نماز پیدا می‌کند. همان مشکلی پیدا می‌کند که تارک عمدی حج پیدا می‌کند، که من اینها را در آن بحث قبلاً اشاره کردم. پس سیر کلی آیه و جهت کلی آیه این را نشان می‌دهد، اول می‌گوید حواستان باشد دوست داشتن مؤمنان و دشمنی با کفار از واجبات است، اگر با دشمنان اسلام دوستی کنید، جزء آنها هستید، بعد هم می‌گوید اگر مرتد شوید، خدا شما را از سر راه برمی‌دارد و قوم دیگری را به جای شما می‌آورد. معنایش این است که اگر با دشمنان خدا دوستی کنید خدا محکومتان می‌کند به ارتداد باطنی. که متأسفانه ما در خیلی‌ها که ادعای مسلمانی دارند، می‌بینیم. همان کفر عملی بود که ما به آن اشاره کردیم. در اینجا تهدید به سپردن رسالت الهی است به قوم دیگر، که تفاسیر<sup>۱</sup> متعددی شده؛ از جمله تفسیر شده به امیرمؤمنان، که بارزترین مصداق آیه است، (از امام صادق<sup>(ع)</sup>) و کسانی که در جنگ جمل و صفین همراه علی جنگیدند، مصداق این آیه‌اند. این قومی که خدا دوستشان دارد

عدم عمل به احکام الهی مساوی است با زیر پا گذاشتن احکام الهی و بعد تکذیب آیات الهی که در نهایت به کفر منجر می‌شود. (کفر باطنی)

و آنها هم خدا را دوست دارند، اینها هستند. در روایتی<sup>۱</sup> هم تفسیر شده به ملت ایران، خصوصاً اینکه با کلمه سوف که برای آینده دور است آمده، که اینها مراد ایرانیها هستند که خدا اینها را این طوری قرار می‌دهد که از اسلام و دین خدا دفاع کنند. جالب است که یک آیه‌ای شبیه این در سوره جمعه است، درست با همین شباهت. می‌دانید وقتی معصوم حضور داشته باشند و در پرده غیبت نباشند، نماز جمعه واجب است. چون نماز جمعه واجب است استماع خطبه‌اش هم واجب است. حتی ما روایت داریم که اگر کسی در نماز جمعه و در خطبه‌های آن حرف بزند؛ آن مثلش، مثل الاغی است که کتاب بار آن است که قرآن گفته: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِمْبَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...»<sup>۲</sup>، حتی کسی که به این آقا تذکر بدهد و بگوید حرف نزن این فرد هم آن جمعه‌اش دیگر جمعه نیست. مثل این است که بگویند کسی در نماز حرف بزند یک نفر دیگر در نمازش بگوید آقا حرف نزن. مسلمانها به این فریضه مهم بی‌اعتنایی کردند چون این فریضه نماز جمعه خیلی مهم است، گفته‌اند این نماز، حج کوچک است. اهمیتش اهمیت اجتماعی است؛ یک عبادت فردی نیست یک عبادت جمعی واجب مثل حج است، بنابراین از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. صدای تار و ساز و دهل دحیه کلبی آمد، وسط خطبه خواندن پیامبر اصحاب بلند شدند و دویدند که بروند جنس بخرند، آیات تهدیدآمیز سوره جمعه نازل شد. در همین سوره جمعه خدا گوشزد می‌کند که حواستان باشد، یهودیها عده‌ای از آنها

۱- همان

۲- جمعه آیه ۵

همینطور بودند، قرآن می‌فرماید: اینها احکام خدا را می‌دانستند ولی عمل نکردند. مثل اینها به چه چیز است؟ «كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...» این در واقع یک نوع تهدیدی است برای مسلمین که حواستان باشد، شما که می‌دانستید این حکم خدا واجب است و به آن عمل نکردید، اگر این روند را بخواهید ادامه دهید شما هم مثل آنها خواهید شد. یعنی عملاً زیر پا گذاشتن احکام الهی، منجر می‌شود به این نکته و بعد به اینجا هم ختم نمی‌شود. در آخر می‌گوید، «...بئسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...»؛ می‌شوید مکذب آیات خدا. و مکذب کیست؟ کافر. در این سوره هم تلویحاً اشاره کرده است. خیلی تلویحی که کسانی که احکام الهی را دانسته و عمل نمی‌کنند. محکوم به کفر باطن هستند. نه کفر ظاهر. مکذب آیات الهی هستند. ابتدا تهدیدشان می‌کند؛ خیلی لطیف که می‌فرماید: «وَأَخْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»؛<sup>۲</sup> یک عده دیگری هم هستند که هنوز به مؤمنان نپیوسته‌اند \* این فضل خداست آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند و خدا دارای فضل بسیار است. گفتند: <sup>۳</sup> یا رسول الله اینها چه کسانی هستند؟ حضرت دست زد به شانه سلمان و فرمود: قوم این فرد. (شما اگر احکام خدا را زیر پا بگذارید، خدا این رسالت را از دست شما می‌گیرد و به یکی دیگر می‌دهد) بعد هم عملشان را خیلی لطیف و تلویحی به کفر باطنی می‌رساند. می‌گوید یهود هم همین کار

۱- جمعه آیه ۵

۲- جمعه آیات ۳ و ۴

۳- مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴

را کردند و احکام خدا را می دانستند، ولی مثل چهارپایی که کتاب بارش باشد به آن عمل نکردند و این مثل کسانی است که تکذیب آیات خدا کردند. ببینید از کجا سر درمی آورد. سیاق را نگاه کنید. خیلی مهم است، یعنی دقت به سیاق قرآن و آیات و دقت به روند و سمت و سوی آیات خیلی می تواند ما را کمک کند که بفهمیم هدف کلی سیر بحث در آیات چیست.

در آخر سوره محمد<sup>(ص)</sup> شبیه همین تهدید آمده است. اول می فرماید: که خدا به شما امر کرده که انفاق کنید، همان انفاق واجب. «هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ...»؛ بعضی از شما بخیلند، بخل مانع می شود که زکات دهند، «...وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ عَنِ نَفْسِهِ...»؛ این بخلتان به ضرر خودتان است، به خودتان بخل می ورزید. دارید فیض الهی را از خودتان دریغ می کنید. بعد آخر آیه می فرماید: «...وَإِنْ تَوَلَّوْا...»؛ اگر از دین خدا روی بگردانید، «...يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ...» ببینید، شانه خالی کردن از فریضه زکات را رویگردانی از دین حساب کرده. یعنی همان کفر عملی که گفتیم. یعنی من اگر بفهمم زکات واجب است و عمداً زکات ندهم مثل این است که از دین خدا روی برگردانده ام یعنی از دین خارج شده ام. اگر چه من علناً هم بگویم آقا من زکات را قبول دارم، ولی نمی توانم بدهم و دلم نمی آید که از مالم بگذرم. به هیچ وجه از احکام اسلام خارج نمی شوم. احکام کافر بر من جاری نخواهد شد، اما پیش خدا و در باطن تکلیف من اینجوری است. اینجا ابابصیر یک روایتی دارد، نقل می کند و می گوید که امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند:<sup>۲</sup>

۱- محمد آیه ۳۸

۲- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۸

ای جماعت اعراب اگر از دین خدا روی بگردانید خدا قوم دیگری را به جای شما خواهد آورد که آنها مثل شما نیستند. اتفاقاً کلمه روی گرداندن از دین خدا در این روایت آمده. بعد ابابصیر در یک روایت دیگر نقل کرده و می‌گوید شنیدم امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: <sup>۱</sup> به حق خدا ایرانیها را به جای شما برگزید. همین تهدید متوجه ما هم هست، حواستان باشد. خیال نکنیم ما تافته جدا بافته‌ایم. مادام که در خط خداییم عزیزیم؛ از خط رفتیم بیرون خدا همین حرف را به ما هم می‌زند. این رسالت و این افتخار را از ما می‌گیرد و نصیب کس دیگری می‌کند. پس در این آیه هم سیاق به همین شکلی است که ملاحظه کردید.

### بحث ولایت:

ولایت در لغت یعنی سرپرستی و محبت. اختلاف نظری بین شیعه و سنی است، اهل سنت می‌گویند: ولایت به معنای دوستی است. شیعه می‌گوید به معنای سرپرستی و زعامت است. به نظر می‌رسد اگر بخواهیم یک معنای جامع از آن داشته باشیم، باید بگوییم سرپرستی دوستانه؛ اطاعت محبت‌آمیز. یعنی سه عنصر دارد: ۱- سرپرستی مولا ۲- اطاعت از موالی ۳- محبت که را بطنه بین این دو است. این می‌شود معنای جامع کلمه ولایت. سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز. مفهوم ولایت: یعنی حق مولویت الهی، اثر آن حق مولویت و جوب اطاعت است. همینطور که در دوائر بشری پایین دست از دستور بالاتر ناراحت نشده و این را حق او می‌داند؛ چون عقل می‌گوید که مولا حق دارد که وقتی دستور داد شما از دستورش پیروی کنید. اصلاً هم به شما بر

بحث ولایت:

ولایت در لغت یعنی سرپرستی و محبت.

معنای جامع کلمه ولایت: سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز.

مفهوم ولایت: حق مولویت الهی که اثرش وجوب اطاعت است.



نمی‌خورد. این حکم عقل است؛ اصلاً ولایت حکم عقلانی است. خدایی که انسان را آفریده و همه‌ی کمالات را به او داده صاحب اختیار انسان در تمام امور است؛ پس این ولایت است. حالا اگر مولا خواست یک روز به مسافرت برود. می‌گوید این آقا هر چه گفت حرفش، حرف من است، حق امضا هم دارد. شما باید از او اطاعت کنید. پس ولایت قابل انتقال هم است. اگر خدا خواست به یک انسان برگزیده‌ای منتقل کند، این حق را دارد. اگر او گفت علی<sup>(ع)</sup> بعد از من ولی شماست، علی ولایت پیدا می‌کند. این علی اگر بعد از خودش گفت مالک اشتر ولی شما، بروید طرف دشمن و هر چه گفت حرف من است، او می‌شود ولی. این حق به چند طریق قابل انتقال است.

اثر ولایت و جوب اطاعت الهی است و رشته اتصال انسان به خدا ولایت است.

اثر ولایت و جوب اطاعت الهی است؛ این حق از خدا به بشر و از بشر به بشر می‌رسد و رشته اتصال انسان به خدا ولایت است. یک سخنی از آقای هانری گربن رضوان‌الله‌علیه (که در آخر عمرشان رسماً چندین بار در محضر آیت‌الله بروجردی اظهار تشیع کردند و در فرانسه هم تا آخر عمرش مبلغ شیعه بود. و این دانشمندی که مسیحی زاده بود و با سعادت اسلام از این دنیا رفت و دل داده اهل بیت بود) علامه نقل می‌کنند که ایشان فرمودند: (علامه با عبارت فرمودند، نوشتند) که من به یک نکته‌ای رسیدم و آن این است که ولایت مجرای اتصال انسان به خداست. واقعاً هم همین است. اگر می‌خواهید مراجعه کنید به کتاب ظهور شیعه نوشته علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup>، صفحه ۷، آنجا علامه طباطبایی نقل قول کرده‌اند: انسانی که مجرای اتصال انسان به خدا باشد آن انسان ولی خداست و ولایت دارد. چگونه؟ حضرت موسی واسطه بود بین مردم و خدا. مردم می‌گفتند برو از خدا بپرس این گاوی که باید بکشیم چه رنگی باید باشد، موسی می‌آمد و می‌گفت: خدایا گاو چه رنگی باشد؟ خدا می‌گفت: زرد باشد و لکه هم در آن نباشد. چقدر خدا به

مردم لطف داشته! قدر نشناختند و این سفره را جمع کردند و این بساط را به هم ریختند. و الا زمانهای قبل اتصال به خدا هم خیلی ساده بوده، با یک واسطه. شما الآن بخواهید با رئیس جمهور هم صحبت کنید، ده تا واسطه باید پیدا کنید. ولی آنوقت مردم با یک واسطه با خدا حرف می زدند. قدر نشناختند. خدا هم مجازاتشان کرد. سؤالات سبک می پرسیدند. موسی می آمد می گفت: خدایا پرسیده اند گاو چه رنگی باشد، خدا نمی فرمود: این چه سؤال احمقانه ای است. با لطف این سؤالات را جواب می داد. این درس ادب است برای ما، ببینید چه ولی مهربانی؛ ولایت الهی هم درس است، خدا هم که رئیس می شود با زیر دستانش مهربان است، گذشتش زیاد است نمی گوید من خدا هستم و شما قدر من را نمی دانید، تو می توانستی به جای این سؤال، سؤال از کیهانها از من بپرسی آدم نفهم، از من در باره رنگ گاو می پرسی؟ جوابش می دهد! خدا برای چه این آیات را در قرآن گفته؟ (برای اینکه برای ما درس باشد، عالمی باش، بچه ای از تو سؤال کرد در حد بچه به او جواب بده. پدر و مادرت سواد ندارند و تو باسوادی، مغرور نشوی، در حد خودش با آنها صحبت کن. یکوقت یک حرف بدیهی به تو می زند و می گوید: بفهم، بگو: فهمیدم، غرور تو را نگیرد). خدا جوابشان می داد باز می آمدند به موسی می گفتند که موسی برو از خدا بپرس که گاوش شخم زده باشد یا شخم نزده باشد؟ دوباره موسی به موضع مناجات می آمد و خدا هم جوابش می داد که اینگونه باشد. سه بار موسی را فرستادند سؤال کرد و برگشت پاسخ گفت. این ولایت الهی را قدر نشناختند، خدا هم مرتب فاصله و واسطه بین خود و مردم زد. امام فرستاد باز هم قدر نشناختند، نایب خاص فرستاد باز هم قدر نشناختند. باز هم خدا را صد هزار مرتبه شکر که یک انسان عادل و دانشمند و فقیهی که

آراسته به کمالات اخلاقی است و احکام اسلامی را می‌داند مردم را راهنمایی می‌کند. این هم لطف بزرگ الهی است. ولی به هر حال هر چه باشد ارتباط مستقیم با خود خدا خیلی فرق دارد و ارتباط مستقیم با خود امام خیلی فرق دارد، خیلی متفاوت است. این ولایت الهی است. قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ...»<sup>۱</sup>؛ هر کس را خدا گمراهش کند دیگر ولی ندارد. در جنگ احد بعد از شکست ظاهری مسلمین که مقدمه پیروزی های بزرگ شد کفار خیلی سرمست غرور بودند، شعار می‌دادند که «نحن لنا العزى و للعزى لكم»؛ ما بت عزى داریم و شما بت عزى ندارید. پیامبر دیدند این جنگ روانی خیلی خطرناک و ضربه زننده به اعتقاد مسلمین است، فرمودند جوابشان بدهید «الله مولانا و لا مولا لكم»؛ خدا مولای ماست و شما مولا ندارید. شما رها شده اید، ولی ما متصل به خداییم، و ویژگی مومن این است که انسانی که ایمان به خدا دارد خدا ولی اوست «نحن أولياؤكم في الحياة الدنيا وفي الآخرة...»<sup>۲</sup> ما ولی شما هستیم در دنیا و آخرت. افتخاری از این بالاتر برای انسان مؤمن نیست. خدایا ما را از جمله اولیاء خودت قرار بده.

---

۱- شوری آیه ۴۴

۲- فصلت آیه ۳۱

### آیات مطرح شده در جلسه چهارم:

- ۱- «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ» (محمد آیه ۲۵)
- ۲- «...وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فِيمَتَ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (بقره آیه ۲۱۷)
- ۳- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...» (مائده آیه ۵۴)
- ۴- «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...» (بقره آیه ۲۵۶)
- ۵- «...إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» (غاشیه آیه ۲۲)
- ۶- «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (توبه آیه ۱)
- ۷- «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» (توبه آیه ۲۹)
- ۸- «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ \* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ \* وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ» (كافرون آیات ۱ تا ۳)
- ۹- «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ \* وَلَوْ أَلْفَىٰ مَعَاذِيرَهُ» (قیامت آیات ۱۴ و ۱۵)
- ۱۰- «بَلِ يَرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ» (قیامت آیه ۵)
- ۱۱- «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَىٰ اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ...» (نساء آیه ۱۷)

- ۱۲- «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ...» (مائده آیه ۵۲)
- ۱۳- «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...» (جمعه آیه ۵)
- ۱۴- «وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (جمعه آیات ۳ و ۴)
- ۱۵- «هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَدْعُونَ لِنَفْسِكُمْ أَنْ تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالِكُمْ» (محمد آیه ۳۸)
- ۱۶- «...وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ...» (شورى آیه ۴۴)
- ۱۷- «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...» (فصلت آیه ۳۱)

**احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:**

- ۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۸
- ۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴
- ۳- مجمع البیان، ج ۳ و ۴، ص ۲۰۸
- ۴- «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَقَتَلُوهُ»
- ۵- الدرر المنتور، ج ۶، ص ۳۴۳

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه پنجم (۱۳۸۶/۹/۲۸)

### ادامه بحث ولایت:

بحث جلسه گذشته در مورد ولایت در قرآن کریم و روایات بود که اشاره‌ای به معنای لغوی و معنای اصطلاحی ولایت کردیم و اینکه معنای لغوی یعنی سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز. یک طرف ولایت، سرپرستی است، یک طرف، اطاعت و یک طرف هم واسطه بین این دو است؛ وجه اشتراک که محبت است و دوستی. همانطوری که خداوند در مورد رسول گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»؛ پیغمبر اسلام حریص بر شماست (حریص بر هدایت شماست). اگر به شما سختی و رنجی برسد بر او گران است و به مؤمنان بسیار مهربان. این ویژگی خاص ولایت است.

در روایت دیگری از یکی از این دو امام بزرگوار، امام صادق (ع) و یا امام باقر (ع) آمده است که «ولی» سه ویژگی دارد: ۱- تقوایی که او را از معاصی حفظ کند. ۲- حلمی که غضبش را کنترل کند. ۳- مهربانی که بر زیردستانش و بر امتش چون پدری مهربان بوده باشد. مفهوم واقعی ولایت، حق مولویت الهی است که اصلش از خداست؛ چون خدا آفریدگار و مالک هستی است. مالکیت مطلق حقیقی همانطور که در بحث «مالکِ یومِ الدِّین» گفتیم، مال خداست. چون همه چیز را خدا از عدم ایجاد کرده است، همه چیز مال اوست. چیزهایی که ما ایجاد می‌کنیم، حتی وقتی که از عدم هم

به نقل از امام معصوم (ع) «ولی» سه ویژگی دارد:

- ۱- تقوایی که او را از معاصی حفظ کند.
- ۲- حلمی که غضبش را کنترل کند.
- ۳- مهربانی بر زیردستان.

نیست، مواد اولیه‌اش از خود ما نیست، فقط تغییر شکلش می‌دهیم؛ می‌گوییم، مال خودمان است. مثلاً باغی احداث می‌کنیم، درختانی که در آن کاشته‌ایم، نهالش را از فرد دیگری گرفته‌ایم، زمینش مال خدا بوده، این موادی که داخل درخت رفته در زمین بوده، آب از جای دیگری بوده، مع‌ذک ادعا می‌کنیم مال خودمان است. خدا همین را از هیچ آفریده است. هیچ نبوده است، بود کرده است. بنابراین او مالک و صاحب اختیارش است و بر این مخلوق فرض است که از مالک و صاحب حقیقی خودش اطاعت کند. پس حق مولویت الهی، که اثرش وجوب اطاعت است، از خدا به بشر و از بشر به بشر می‌رسد که همه‌ی آن مستند به ولایت الهی است؛ یعنی ولایت بشری هم که از انسان‌های معصوم بر بشریت است، مستند و تکیه‌گاهش، ولایت الله است؛ که اگر متصل نباشد ولایت نیست. یک سخنی هم از هانری گُربن، محقق شیعه مذهب فرانسوی نقل کردیم و آیاتی از قرآن که گناهکاری و معصیت باعث سستی این اتصال می‌شود. بعضی از آیات می‌گویند: غیر از خدا ولی نیست. چون غیر از خدا کسی عالم را خلق نکرده است. این عالم، صاحبی غیر خدا ندارد. بنابراین غیر از خدا هم ولی وجود ندارد. آیاتی که می‌گویند، غیر از خدا ولی وجود ندارد مرادشان این است. اما بعضی از آیات می‌گویند ولی، این کفار و معاندان ولی ندارند. آنجا ولی به معنای صاحب اختیار و آن کسی که حق ولایت دارد، اینجا که می‌گویند، ولی ندارند، یعنی کسی که مولای مهربانشان باشد، در موقع غم به دادشان برسد، در موقع رنج‌ها فریادرس و غمخوارشان باشد، ندارند. این دو دسته آیات هیچ منافاتی با هم ندارند.

ولایت زمانی ولایت  
خواهد بود که مستند  
و تکیه‌گاهش ولایت  
الله باشد.



«...وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...»<sup>۱</sup>؛ کافران اولیاءشان طاغوت‌ها هستند. این نفی ولایت مطلق الهی نیست بلکه به این حقیقت اشاره دارد که این‌ها ولایت طاغوت را گردن گرفته‌اند؛ افسار طاغوت را به گردن کردند و اختیار خودشان را به دست طاغوت سپردند. «...وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...»<sup>۲</sup>؛ بعضی از ستمگران اولیاء بعضی دیگر هستند، چه کسانی که ولایت می‌کنند بر ستمگران و ولایتشان به ناحق است و متصل به خدا نیست و چه آنهایی که به دنبال آنها می‌روند، هر دو دسته ظالمند. توضیح اینکه، اولیایی مثل ظالمین و طاغوت‌ها، چون توان دفاع از زیردستان خودشان را ندارند، نمی‌توانند به آنها خیری برسانند، نمی‌توانند منشأ برکت برای آنها شوند و نمی‌توانند آنها را به راه خیر و صلاح و هدایت ارشاد کنند؛ مثل اینکه نیستند و وجود ندارند. درست مثل شخصی که پدری دارد، اما این پدر معتاد است و هیچ توجهی به خانواده‌اش ندارد. می‌گوییم: زن و بچه‌اش یتیمند. یعنی بود و نبود این پدر مساوی است. طاغوت این چنین ولی است. در بعضی جاها خداوند می‌فرماید: کفار ولی دارند، طاغوت ولی‌شان است، ظالمین ولی‌شان هستند. بعضی جاها می‌فرماید، ولی ندارند. آنجایی که می‌فرماید، ولی دارند، مراد این است که این‌ها گردن گذاشته‌اند در مقابل طاغوت و ستمگران. آنجا که می‌گوید، ندارند. یعنی بود و نبود طاغوت علی‌السوی است. مثل آدمی که پدر دارد و پدر ندارد؛ پدر دارد چون واقعاً پدرش زنده است، پدر ندارد چون کاری برایش نمی‌کند. پس جمع این دو دسته آیات به این شکل است.

---

۱- بقره آیه ۲۵۷

۲- جائیه آیه ۱۹

ولایت روح عمل است.

### ولایت روح عمل است:

در بحث ولایت مطلب مهمی است و آن اینکه ولایت روح عمل است. از آیات قرآن همین برمی آید که ولایت حق بزرگی است. معنایش این است که خدا به بنده بفرماید، تو مطلقاً باید مطیع من باشی، از دستورات من پیروی کنی، از دین من اطاعت کنی، از رسولان من پیروی کنی. حالا این حق را چه کسی باید به شخصی واگذار کند؟ مردم می توانند واگذار کنند؟! همه مردم جمع شوند، می توانند ملک شما را ببخشند؟! بله! شما صبح بروید ببینید، زمین شما را گرفته اند و در آن خانه درست کرده اند. می گوئید: چه کسی این کار را کرده است؟! می گویند: شورای محله رأی داده، زمین شما را بگیرند، خانه کنند بدهند فلانی. می گوئید: شورای محله اشتباه کرده رأی داده، من کی اجازه داده بودم که ملک من را بگیرند؟! می گویند: همه رأی داده اند. می گوئید: همه رأی داده باشند، مال من و حق من که با رأی مردم از دست من خارج نخواهد شد. همه جای دنیا همین است. عقل هم همین را می گوید. این حق نسبی است. آنچه من دارم یک مالکیت جعلی است که قبلاً در بحث «مالکِ یومِ الدّین» خواندیم، مالکیت اعتباری است، نه حقیقی. چطور ممکن است که این حق عظیم خدا را مردم بدون اجازه رأی دهند و از دست خدا بیرون آورند و واگذارش کنند به یک بنده؟! این قابل قبول نیست. ما حتی به آیات قرآن هم کار نداریم.

در عالم حقوق و عالم عقل، آیا این طور چیزی وجود دارد؟ اگر عده ای جمع شوند، همه ملت ایران یک جا رأی دهند که آقا! یک باغی، یک بنده خدایی زحمت کشیده، هیچ کس را هم استثمار نکرده است. بگوییم، همه ملت آمده اند رفراندوم گذاشته اند که باغ شما را بگیرند و به

فلانی بدهند. آیا قانونی خواهد شد؟! مردم رأی بدهند که ولایت خدا منتقل شود به فلانی و یا به یک شخص واحدی، آیا این حق منتقل خواهد شد؟ شیعه امامیه به پیروی از اهل بیت عصمت و طهارت می‌گوید که این حق با اجازه خدا و به دستور خدا و با امضاء خدا منتقل می‌شود. بنابراین ولایت، بالاترین حقی است که در عالم اسلام مطرح شده و اتفاقاً نسبت به این حق از همه‌ی حقوق بیشتر استخفاف شده است. کما اینکه روایات همین را بیان می‌کند.

در قرآن کریم هر کجا که واژه‌ی نعمت به صورت مفرد بیان شده، مراد ولایت است. ولایتی که اصل آن ولایت خداوندی است. این ولایت خداوندی وقتی به پیغمبر<sup>(ع)</sup> هم داده شود، همان ولایت خدا است. وقتی به امام هم داده شود، همان ولایت خداست. این حق امضایی است که خدا به هر که بخواهد منتقل و واگذار می‌کند. به عنوان مثال در سوره بقره و در چند سوره دیگر خطاب به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ...»؛ ای بنی‌اسرائیل! نعمتی را که به شما دادم یاد کنید. بنی‌اسرائیل که یک نعمت از خدا نگرفتند. خداوند نعمتهای زیادی به آنها داد. پس این نعمت چه بود؟ چرا واحد آورده شده؟ چرا کلمه نعمت را مفرد آورده است؟ باید می‌فرمود: ای بنی‌اسرائیل! نعمتهایی را که به شما دادم یاد کنید. البته بعضی از مفسران مثل مرحوم شیخ طوسی<sup>(رضوان‌الله‌علیه)</sup> کار را ساده کرده‌اند، گفته‌اند: این کلمه‌ی نعمت، اسم جنس است؛ یعنی همه‌ی نعمت‌ها. مفرد آمده است به معنای جمع. اما علامه به این تفسیر راضی

ولایت، بالاترین حقی است که در عالم اسلام مطرح شده و بیشتر از همه حقوق مورد استخفاف واقع گردیده است.

در قرآن کریم هر کجا که واژه‌ی نعمت به صورت مفرد بیان شده، مراد ولایت است. ولایتی که اصل آن ولایت خداوندی است.

نشده‌اند. فرمودند:<sup>۱</sup> در اینجا مراد از نعمت، نعمت ولایت است. علامه جوادی آملی هم نظرشان همین است. هر کجا واژه‌ی نعمت مفرد به کار رفته است به معنای ولایت است.

در مورد حضرت یونس<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لُنَبِدَ بِالْعِرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ»<sup>۲</sup>؛ اگر نعمت الهی جبران نکرده بود مشکل حضرت یونس را، به صحرا انداخته می‌شد، (یعنی ماهی آزادش می‌کرد) ولی مورد مذمت و سرزنش بود. ولی چون نعمت ولایت داشت، «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ...»<sup>۳</sup>؛ خدا دوباره او را برگزید. پس معلوم می‌شود یونس از پیامبرانی بود که از مقام نبوت عزل شد، درجه‌اش از او گرفته شد، زندان شد در شکم ماهی، (زندان سیار، آن هم ته دریا)، دوباره خدا به خاطر اینکه از مسبحین بود، از زندان نجاتش داد و چون ولایت داشت، مقامش را به او برگرداند. آن آیاتی که در سوره مبارکه صافات است که می‌فرماید: «فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ»<sup>۴</sup>؛ اگر او قبلاً از تسبیح‌گویان نبود، که «كَانَ» اشاره به فعل ماضی دارد، «كَلَبَتْ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۵</sup>؛ در شکم ماهی تا روز قیامت می‌ماند. این فقط اشاره به نجاتش دارد. اما آن آیه اشاره به برگزیدن مجدد او دارد. مثل شخص نظامی که یک خلافی مرتکب شود، دو مجازات برایش بنویسند. ۱- خلع درجه ۲- زندان. بعد زندانش را

نعمت ولایت باعث شد  
که یونس هم از بطن  
ماهی نجات یابد و هم  
دوباره به پیامبری  
برگزیده شود.

۱- ترجمه تفسیرالمیزان، ج ۱۶، ص ۲۶

۲- قلم آیه ۴۹

۳- قلم آیه ۵۰

۴- صافات آیه ۱۴۳

۵- صافات آیه ۱۴۴

یک نفر وساطت کند و آزادش کنند. بگویند: آزادی! برو خانه. دیگر اینجا حق اشتغال نداری. باز یک وساطت دیگری شود بگویند: خیلی خوب! بیا این هم درجه‌ات. برای حضرت یونس<sup>(ع)</sup> اینگونه بود. در سوره صافات نجاتش را فرموده، در اینجا اعطای مجدد درجه‌اش را بیان فرموده. چرا درجه مجدد؟ قرآن اشاره می‌کند به یک سرّی. می‌گوید: نعمتی از خدا باعث شده. چه بود آن نعمت؟ نعمت ولایت. خدا با دوستانش این‌گونه است. آن دوستی و محبتش را ذخیره می‌کند در جاهای مورد نیاز، به آنها برمی‌گرداند. دقت کنید در آیه، «لَوْ لَا أَنْ تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لُكِنْدَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ»؛ اگر نعمت خدا نبود (نعمت ولایت نبود) به صحرا انداخته می‌شد، اما در حالیکه مذمت و سرزنش شده بود. ولی چون نعمت خدا بود، «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ...»؛ خدا دوباره او را برگزید. خدا حضرت یونس<sup>(ع)</sup> را مجدداً به پیامبری انتخاب کرد و گفت: «برو دوباره سراغ قومت و آنها را دعوت کن».

نکته‌ای دیگر، قبل از اینکه این قسمت را عرض کنم، یک مثال می‌زنم. جایگاه ولایت، جایگاه روح است. نعمتی است که منزله‌ی آن به منزله‌ی روح در بدن است. سایر نعمت‌ها مثل اعضا و جوارح است. چشم و گوش و دست و پا و اینها. دست و پا و چشم و گوش موقعی ارزش و قیمت دارند که روح در آنها باشد. اگر کسی انگشت مرده‌ای را برید، کسی از او دیه نمی‌گیرد، اگر چه کار بدی است، چه بسا مجازاتی هم برایش وضع کنند، اما مرده به هر حال مرده است. شخصی که مُرد، دیگر کسی نمی‌گوید: عجب چشم و ابروی قشنگی دارد! عجب قامت رشیدی دارد! عجب جوان خوش‌تیپی است! زیر خاکش می‌کنند. همان خانواده‌اش که برایش گریبان چاک می‌دهند، همان خانواده پول هم می‌دهند به کسی که تجهیزش کند و دفنش کند. چرا؟ چون

دیگر روح ندارد. دیگر اعضا و جوارحش قیمتی ندارد. حالا در بیمارستانی دو شخص را وارد کرده‌اند، یک آدم خیلی زشت صورت، اعضا و جوارحش شکسته بسته، سن بالا، مریض، پر از خاک و گرد و غبار و خون آلود. یک قیافه موحشی درست شده، لباس‌های ژنده و پاره. یکی هم جوان خیلی زیباچهره، برازنده با لباس‌های شیک، یک ذره غبار هم روی او نیست، اصلاً هم خون آلود نیست. می‌بینیم این تیم پزشکی و این پرستاران فقط دور این بنده خدای چرک و خون آلود ور می‌روند و از این طرف به آن طرف، یکی سرم می‌آورد، یکی تجهیزات می‌آورد، یکی جا آماده می‌کند، همه دارند برای او کار می‌کنند. اما این جوان را گذاشته‌اند کنار، هیچ کس به او نگاه نمی‌کند. می‌گوییم: بدسلیقه‌ها! اول به این برسید، این که خیلی ظاهر آراسته‌تری دارد! می‌گویند: این مرده است! یک ضربه به جمجمه‌اش خورده، ضربه مغزی شده و مرده است. ولی این زنده است. چون روح دارد همین اعضا شکسته‌اش هم باید حفظ کرد. نه عقل به ما اجازه می‌دهد که این را دفنش کنیم و نه قانون پزشکی که بر مبنای عقل گذاشته شده است. اما این جوان چون روح ندارد دیگر آن زیبایی ظاهری هم به درد نمی‌خورد، باید دفنش کرد.

اگر در امتی روح ولایت بود، اما اعمال ظاهرش هم زشت بود، نمی‌شود آن را دفن کرد. عذاب استئصال که من قبلاً عرض کردم، عذابی است که تمام یک امت را از صفحه روزگار محو می‌کند. مثل قوم عاد، قوم ثمود و... این دفن کردن است. این پیکره امت بی‌روح شده، ولایت الهی را انکار کرده است باید دفنش کنند، کارش هم نمی‌شود کرد. اما بنی‌اسرائیل، خیلی خرابکاری کردند، خیلی حضرت موسی<sup>(ع)</sup> را اذیت کردند. قرآن به گوشه‌ای از ظلم‌های آنها اشاره کرده است. اما یک نقطه قوت داشتند که قرآن هم به آن نقطه قوتشان اشاره کرده است. نقطه قوتشان این

ولایت، مانع عذاب استئصال است؛ مانند قوم موسی که علی‌رغم خطاهای زیادی که داشتند، بدلیل اینکه ولایت موسی را پذیرفتند، دچار عذاب استئصال نشدند.

بود که ولایت حضرت موسی<sup>(ع)</sup> را پذیرفتند. چون ولایت موسی را پذیرفتند و زیر چتر ولایت الهی درآمدند، خدا دفنشان نکرد. شما ببینید حدوداً سه یا چهار جزء قرآن در مجموع سرگذشت بنی اسرائیل را برای عبرت ما بیان کرده است که اینها چه کارهای بدی کردند! گوساله پرستیدند، بهانه‌گیری کردند، اهانت کردند، جسارت کردند، هزار کار خلاف کردند که خدا در قرآن بیان کرده است. اما خداوند آنها را نابود نکرد، حتی اولیای خدا را کشتند، پیامبران تبلیغی را کشتند، اما به عذاب استئصال گرفتار نشدند. چرا؟ قوم ثمود مگر چه کار کرد؟ پیغمبر کشته بود؟ می‌خواستند حضرت صالح<sup>(ع)</sup> را بکشند ولی نتوانستند. تنها یک شتر کشتند. این چه عدالتی است که خداوند یک قوم را به خاطر یک شتر از اساس نابود می‌کند؟! «...فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا»؛ صاف کرد سرزمینشان را، نابودشان کرد. جبرئیل فریادی در آسمان زد که رگ قلبشان پاره شد و بیجان بر روی زمین افتادند و بعد هم شهرشان را نابود کرد. «فَجَعَلَهُ غُتَاءً أَحْوَى»؛ مثل خاشاکشان کرد. این چه عدالتی است! اینها اینقدر بد کردند، بالاتر از شتر، انبیاء الهی را کشتند. آنها را که نمی‌توان با یک شتر مقایسه کرد. انسان‌های برگزیده که خیلی بالاتر هستند. چرا این چنین عذابی برای بنی اسرائیل نیامد؟ چرا آنها را نابود نکرد؟ می‌دانید چرا؟ قوم ثمود مثل همان جوان بود، روح نداشت، ولایت نداشت، آماده یک جرقه بود که منهدم شود، (البته خدا به این سرعت هم این کار را نکرد، این هم فکر نکنید که قوم ثمود تا حضرت صالح<sup>(ع)</sup> گفت: ایمان بیاورید!

۱- شمس آیه ۱۴

۲- اعلی آیه ۵

و آنها گفتند: نه! خدا هم نابودشان کرد، حضرت صالح از سن شانزده سالگی مبعوث به پیغمبری شد و تا سن صد و بیست سالگی مردم را دعوت کرد. شش یا هفت نفر روز آخر به او ایمان داشتند. این طور هم نبود که ما فکر کنیم خدا به این سادگی مردم را از بین می برد) ولی موقع عذاب که شد دیگر این پیکره به درد ماندن روی زمین نمی خورد. بنی اسرائیل ولایت داشتند، مثل آنها مثل شخصی است که دست و پا و سر و کله و ظاهرش مصدوم و شکسته است اما نمی شود دفنش کرد. عذاب استئصال برای بنی اسرائیل نیامد.

جلوه‌هایی از ولایت بنی اسرائیل: وقتی که حضرت موسی<sup>(ع)</sup> آمد گفت: ایمان بیاورید به خدا! گفتند: ایمان آوردیم. دعا کردند: «...رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ \* وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِّنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»؛ خدایا! ما را فتنه‌ای برای ستمگران نکن! از قوم کافر نجاتمان بده! گفت: ایمان بیاورید! گفتند: ایمان آوردیم. گفت: به خدا توکل کنید! گفتند: به خدا توکل کردیم. گفت: خانه‌هایتان را رها کنید! امشب می خواهیم مهاجرت کنیم و از سرزمین فرعونیان برویم. همه گوش به حرف او کردند، این ولایت است. وقتی که این‌ها گوساله پرست شدند، گفتند: حالا چه کار کنیم؟ پشیمانیم. حضرت موسی<sup>(ع)</sup> فرمود: گوساله پرست‌ها باید بیایند اینجا، چهره‌شان را ببندند تا یکدیگر را نشناسند، بیفتند به جان هم و همدیگر را بکشند. این مجازات سخت الهی برای بنی اسرائیل بود که دیگر فکر بت پرستی به سرشان نزند. گفتند: باشد. این تکلیف سخت را پذیرفتند. دوازده هزار نفرشان کشته شدند. جبرئیل آمد گفت: ای موسی! خدا می فرماید: دیگر بس است. به آنها رحم



کرد. موسی فریاد زد: دست ننگه دارید! دست ننگه داشتند. گفت: این مجازات، حلقه گوشتان باشد تا دیگر فکر بت پرستی به سرتان نزنند. ولی گوش کردند. در روایت است که خداوند فرمود: ما بقیه را هم بخشیدیم. آنهایی که ماندند را هم بخشیدیم. اگر چه در اطاعت پایشان لنگ می زد، خیلی جاها می گفتند: موسی! تو با خدا بجنگ. ای موسی! ما از خوردن من و سلوی خسته شده ایم. اما اصل ولایت را پذیرفتند. اگر در جامعه ای ولایت الهی حاکمیت داشت، اگر خدای نکرده بعضی از مسئولین آن خلافی انجام دهند یا کارهای بدی کنند، درست است اعضای آن جامعه شکسته می شود، مثل شخصی که دستش بشکند، از کار باز می ماند، پایش بشکند، در خانه می افتد، چشمش آسیب ببیند، مشکل پیدا خواهد کرد. حرکات و فعالیت هایش تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت؛ اما چون روح دارد، ارزش دارد و نباید نفی شود بلکه باید معالجه شود. این عقیده ای ما امامیه است که ولایت مجرای اتصال انسان و انسان ها به خدای عالم هستی است. تا این مجرا است، همه چیز ارزش دارد، حفظ آن نظام هم واجب است. خدا رحمت کند آقای هانری کربن، همین مطلب را در محضر علامه بیان کرده، می گوید: من این حقیقت را فهمیدم و علامه هم نظر ایشان را تأیید می کند. اینکه بعضی از روایات اشاره دارند که بعضی کارهای بد و ناپسند از شیعیان اهل بیت (ع) ظهور می کند، یا بعضی کارهای خوب از مخالفین اهل بیت (ع) (بعضی اخلاق های خوب را دارند)، سر می زند که این چیزی نیست و آن هم مضر به اصل نیست. البته نباید شدید شود. مثل اینکه بگوییم: شما پایت شکسته، چند روزی در خانه می افتی، مجازات تند رفتن هم همین است ولی خدا را شکر کن که زنده ای، ضربه مغزی نشدی. نه اینکه ضربه نمی زند، نه اینکه ارزش را پایین نمی آورد، ولی چون اصل حیات باقی است، امیدواری برای بعد

وجود دارد. اما آن آقایی که ضربه به مغزش خورده، بگوییم: خدا را شکر پایش نشکسته. خوب این چه فایده دارد! این را برای آدمی می‌گویند که دستش شکسته، پایش شکسته، خدا را شکر ضربه مغزی نشده است. جامعه‌ای که بدون ولایت باشد، مثل آن جوان خوش تیپ است. بگوییم: حالا خدا را شکر فلان اداره‌شان خوب است، راهکشی‌شان خوب است. مثلاً مقررات اجتماعی‌شان منظم است، چه فایده‌ای دارد! وقتی جهت و سمت و سوی جامعه به سوی خدا و آفریدگار هستی نبود، یعنی از مسیر خلقت منحرف شده است. اصلاً ولایت، یعنی دادن سمت و سو به جهتی که خدا کلیت عالم را در آن جهت قرار داده است. اگر کسی منحرف شد چه فایده‌ای دارد؟ ظواهر و آب و رنگش هم به دردی نخواهد خورد. اینکه بعضی از روایات می‌گویند: اگر کسی تمام عمرش را، شب‌ها نماز بخواند، روزها روزه بگیرد و همه اموالش را صدقه بدهد اما ولایت نداشته باشد، از او قبول نیست، منظورش همین است. مثل این می‌ماند که بگویید: گرانترین عطر عالم را به شخصی بزنند، زیباترین لباس عالم را بر اندامش بپوشند، گرانترین تجملات را همراهش کنند، اما روح نداشته باشد، فایده‌ای ندارد. این عین همین جمله است، حرف گزافی نیست. ما در روایات می‌بینیم. حتی جالب است بدانید چند نمونه از این نوع روایت را بعضی از علمای اهل سنت مثل حموینی، مثل قندوزی صاحب کتاب ینابیع الموده، نقل کرده است. آنها نقل کرده‌اند که در شب معراج خداوند به پیغمبر اسلام (ص) خطاب کرد: ای رسول من! اگر کسی هزار حج و هزار عمره به جای آورد و آنقدر عبادت کند تا پوستش به استخوانش بچسبد، و در بین سعی صفا و مروه در حال سعی بمیرد اما از ولایت علی بن ابیطالب (ع) بهره‌ای نداشته باشد، او را به رو در آتش می‌اندازم. شما نگاه کنید این روایت را، همین آقای حنفی مذهب، صاحب کتاب

ینابیع المودّه، آورده است. حرف گزافی نیست. بگویید: آقا! چه غلوی کرده! می‌گوییم: نه غلو نیست! نعمتی در عالم، بالاتر از ولایت نیست. اگر کسی روح داشته باشد، دردهایش هم نعمت است. شما اگر صبح بلند شوید ببینید، سوزنی خورد پشت پایتان، چیزی نفهمیدید. دوباره امتحان می‌کنید، می‌بینید دردی نفهمیدید، چه برخوردی می‌کنید؟ نمی‌گویید: خدا را شکر! دیگر از شر درد راحت شدم. بلکه کار را تعطیل می‌کنید و به سراغ دکتر می‌روید. می‌گویید: آقای دکتر من به درد بی‌دردی گرفتار شدم؛ دیگر درد نمی‌فهمم؛ پایم بی‌حس شده است. پول خرج می‌کنید. دنبال چه هستید؟ دنبال درد هستید. چرا که این درد نعمت است.

روایات می‌فرمایند: کسی که موالی است، کسی که اهل ولایت الهی است، رنج‌هایی که می‌برد هم برایش نعمت است، که در بحث گناهان گفتم باعث پاکی گناهانش می‌شود. مؤمن حتی خواب وحشتناک هم که می‌بیند، برایش حساب می‌کنند و از گناهش کم می‌کنند. اما هرگز برای کسی که از ولایت الهی خارج شده این طور حسابی نیست. آن مؤمنی که متصل به مجرای ولایت الهی است، دردهایش هم برایش نعمت است. وقتی که روز قیامت حساب می‌کنند تو در ازای این دردها، این همه اجر داری، صبوری کردی، پاداش داری. می‌گوید: ای کاش! همه‌اش درد بود، ای کاش! همه‌اش رنج بود. من که بد ندیدم. اما کسی که ولایت خدا ندارد، روز قیامت احضارش می‌کنند، می‌گویند: چشم داشتی یا نه. می‌گوید: بله! نعمت چشم داشتم. می‌گویند: تو دیدی آیات خدا را، می‌گوید: بله. شنیدی؟ می‌گوید: آری. می‌گویند: قدرت تفکر و تعقل هم که داشتی. مجبور است بگوید بله. نمی‌تواند بگوید که مجنون بودم. می‌گویند: تو که دیدی و شنیدی و فکرش هم کردی و فهمیدی چرا پا بر حق گذاشتی؟ اگر چشم نداشتی معذور بودی، اگر گوش

در روایات، رنجی که اهل ولایت می‌برند به عنوان نعمت نام برده شده است.

شنا نداشتی و یا تعقل نداشتی مثل مجانین، برایت عذری بود، به خاطر دیوانگی و نادانی، رهایت می‌کردیم. اما چون دانستی و پا بر حق گذاشتی باید مجازات شوی. آن مجرم می‌گوید: «...یا لَیْتَنی کُنْتُ تُرَاباً»؛ ای کاش! خاک بودم. ای کاش! هیچ نعمتی نداشتم. اینجا هم خوشحال است که چه چشم خوبی دارم! گوشم هم خیلی تیز و فکر و هوشم خیلی خوب کار می‌کند. اما روز قیامت می‌گوید: ای کاش! این‌ها را نداشتم. می‌فهمد این‌ها برایش بلا بودند؛ یعنی اگر این روح نباشد، نعمت‌های ظاهری هم بلا هستند. قرآن می‌گوید: این‌ها مکر الهی است. اگر این روح باشد حتی رنج هم نعمت است. چه نعمتی از این بالاتر؟ آیا خدا معامله‌ای بهتر از این می‌تواند با بنده‌اش داشته باشد؟ «...ذَلِكَ بَأْنَهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»؛ هر تشنگی در راه خدا می‌کشند، هر گرسنگی، هر رنج، هر جایی در میدان جنگی پا می‌گذارند که باعث خشم دشمنانشان می‌شوند و دشمن را بر آنها جری می‌کند و آنها را به رنج می‌اندازد، ما برای آنها عمل صالح می‌نویسم. خدا اجر محسنین را ضایع نخواهد کرد. بنابراین ولایت، روح عمل است. آن اقوامی که به عذاب استتصال گرفتار شدند، تمامشان آنهایی بودند که ولایت انبیاء الهی را انکار کردند. قوم یونس آخرین لحظه این رشته را گرفت، قبل از اینکه این رشته از دستش خارج شود و خدا نجاتش داد.

۱- نبأ آیه ۴۰

۲- توبه آیه ۱۲۰

سؤالات:

اهل تسنن ولایت را دوستی و شیعیان ولایت را امامت معنا می‌کنند.

۱- آیا ولایت همان امامت است؟ بله، آیا می‌توان از طریق ولایت الهی، امامت در شیعه را اثبات کرد؟ اهل سنت با ما در ولایت الهی دعوایی ندارند، در انتقال این ولایت به افرادی مثل علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> و سایر ائمه بحث دارند، آنها هم قائل به ولایت الهی هستند؛ ولی ولایت برای انسانی مثل امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به معنای امامت است. اتفاقاً دعوی ما با اهل سنت بر سر همین است؛ برادران اهل سنت می‌گویند: ولایت به معنای دوستی است. ما می‌گوییم ولایت به معنای امامت است. از جمله ادله‌ای که مرحوم شیخ مفید به آن اشاره کرده‌اند، این است که خود پیامبر هم تفسیر ولایت به امامت را تأیید کرده است. وقتی که حضرت علی<sup>(ع)</sup> را به عنوان مولای مؤمنین معرفی کردند، حسان بن ثابت بگری که از شعرای قدرتمند عرب بود و شیعه و سنی از او اشعار بسیاری نقل کرده‌اند، از جمله شعری که من می‌خواهم بخوانم بیشتر از مصادر شیعه، مصادر اهل سنت نقل کرده‌اند؛ حسان بلند شد و گفت: یا رسول‌الله! من به مبارکی این حادثه خجسته شعری سروده‌ام و در همین چند لحظه‌ای که شما سخنرانی کردید من این شعر را کامل کردم، حالا اجازه می‌دهید بروم بالا و بخوانم؛ حضرت او را تشویق کردند و گفتند: برو بالا و بخوان، رفت در جایگاهی که حضرت ایستاده بودند، ایستاد (حضرت پایین ایستاده بودند) و شروع کرد به شعر خواندن، ایشان قصه غدیر را به صورت شعر در آورده بود، ۵ یا ۶ بیت بیشتر نیست و شیعه و سنی، متظافراً و متوافقاً آن را نقل کرده‌اند. یکی از این ابیات این بود: «فقال له قم یا علی فإِنِّي رَضِيْتُكَ

مِنْ بَعْدِي اِمَامًا وَ هَادِيًا!، برداشت حسان بن ثابت از کلمه ولایت، امامت بوده؛ او به جای کلمه ولایت، امامت را در شعرش استفاده کرده است. از زبان رسول خدا<sup>(ص)</sup> هم نقل کرد. در شعر اینگونه می گوید که رسول خدا گفت: یا علی! بلند شو که من راضی شدم تو بعد از من امام و هدایتگر باشی. همه ی نزاع ما با برادران اهل سنت بر سر این است که این مولا به معنای امام است یا به معنای محبوب. ما می گوییم امام است ولی آنها می گویند امام مراد نیست، مراد محبوب است. حسان همانجا فی المجلس حرف پیامبر را تفسیر کرد. اگر بد تفسیر کرده بود و منظور پیامبر امامت نبود بلکه محبوبیت علی<sup>(ع)</sup> بود، همانجا باید می فرمود: «یا حسان! مهلاً مهلاً»؛ حسان صبر کن. اینجا حرف من را غلط فهمیدی؛ اگر من گفتم: «مَلَأْتُ كُنْتَ مَوْلَاهُ»، منظورم امامت نبود تو نباید امامت معنی کنی، منظورم دوستی بوده تو چرا امامت معنی کردی، شعرت را درست کن. ولی پیامبر اینگونه نگفت بلکه، همین که اشعار حسان تمام شد، عبارتی را در حق حسان فرمود که در حق هیچ شاعری نفرمود. هیچ شاعری را با این عبارت تأیید نکرد. فرمودند: خدا تو را با روح القدس تأیید کرد. یعنی تفسیری که تو از کلمه مولا کردی به معنای امامت، من هم تأیید می کنم. اگر خود پیامبر حرف ما را تأیید کند، دیگران چه می گویند؟ ما هم همین را می گوییم و اصولاً محبتی که ولایت همراهش نباشد نمی دانیم این چه محبتی است. بگوییم یا علی ما تو را خیلی دوست داریم و تو در دوستی سرآمدی و دوستی تو واجب است. به قول شافعی هر که تو

را دوست ندارد اهل بهشت نیست، شرط ورود در بهشت دوستی تو است. اما یک کلمه از تو اطاعت نمی‌کنیم. این چه دوستی است من نمی‌دانم!

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند: اگر حق ما را به ما ندهند، ما ذلیل خواهیم شد، «لَنَا حَقٌّ إِنْ أوتِينَا وَ إنا رَكِبْنَا إِعْجَازَ الرِّكَبِ»، خلاصه اینکه: اگر این حق رهبری را به ما ندهند ما ذلیل خواهیم شد، (اگر چه مرتب بگویند ما شما را دوست داریم) این دوستی چه دردی را دوا می‌کند.

تجربه تاریخ هم این را بیان کرده، آن جسارتی که به اهل بیت<sup>(ع)</sup> در عرصه کربلا شد، این دوستی بود! آنهایی که می‌گفتند ولایت یعنی دوستی، نتوانستند این دوستی را اعمال کنند. اصلاً این دو از هم تفکیک‌شدنی نیست. همان معنایی درست است که ما اول بحث گفتیم. ولایت یعنی سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز. یک طرف آن سرپرستی و طرف دیگر اطاعت، وسط و نقطه مشترک آن محبت است. محبت مولا به زبردست و محبت زبردست به مولا. اگر غیر از این باشد ما از آن ولایت را نمی‌فهمیم. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...»<sup>۱</sup>؛ بگو اگر راست می‌گویید خدا را دوست دارید، من را اطاعت کنید. آن کسی در ادعای دوستی صادق است که مطیع باشد. که در شعری از امام صادق<sup>(ع)</sup> آمده: «إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ»<sup>۲</sup>؛ هر کس کسی را دوست دارد از او اطاعت می‌کند.

۱- آل عمران آیه ۳۱

۲- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۷۶، ح ۶

۲- آیا پذیرفتن ولایت فقیه شامل گفته‌های شما می‌شود؟ ببینید مثلاً اگر شخص استاندار گفت در غیاب من آقای فلانی جانشین من است، هر چه ایشان گفت شما باید از او اطاعت کنید، امضاء ایشان می‌شود همان امضاء، جریان همان جریان است، چون ولی فقیه که نمی‌گوید حرف من، می‌گوید حرف خدا چنین است. خدا این را گفته که من به شما بگویم و این حکم خداست. این هم سند و دلیل آن. من یک مثالی زدم، اگر شما این جریان برق را به وسیله یک سیم طلا بکشید و به لامپ متصل کنید همان برق است، با نقره هم بکشید همان برق است، با سیم مس هم بکشید همان برق است. درست است که طلا گرانتز از نقره است؛ درست است که ارزش وجودی پیامبر و امام از یک فقیه بالاتر است، ولی آن جریانی که اتصال خداست. جریان فرقی ندارد؛ یعنی حرمت حکم، یکی است. حکم واجب که پیامبر می‌گوید با حکمی که امام می‌گوید حرمتش یکی است. بلکه هیچ کس ادعا نکرده که ولی فقیه معصوم است یا از جهت ارزش و اعتبار به اندازه امام معصوم ارزش دارد. ولی اطاعت از آنها، چون فی الواقع اطاعت خداست، واجب است؛ اگر کسی به شما بگوید آقای فلانی که پزشک خانوادگی شماست، توصیه‌ای کرده و شما برایتان ثابت شود که راست می‌گوید، آیا برایتان فرقی دارد که ناقل این مطلب یک کارمند باشد یا یک استاد دانشگاه یا یک آیت‌الله؟ به محض اینکه برایتان ثابت شد که آقای دکتر این توصیه را کرده، حرف این آقا برایتان حجت می‌شود. بنابراین این که حضرت امام<sup>(ره)</sup> فرمودند: تکذیب ولایت فقیه، تکذیب ائمه و اسلام است و ما آن را در بحث‌های قبلی مستدل و محکم و متقن با استفاده از آیات قرآن بیان کردیم، معنایش همین است.

گر چه ارزش وجودی پیامبر و امام از یک فقیه بالاتر است، ولی آن جریانی که اتصال پیدا می‌کند، حکم خداست. جریان فرقی ندارد.



یکی از جلوه‌های زیبای روایات، تفسیرهای روایی آیات قرآن در مورد آیاتی است که مربوط به بحث ولایت است. از امیرالمؤمنین (ع) در مورد این آیه سوره نمل روایت شده که: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا...»<sup>۱</sup>؛ هر کس در روز قیامت حسنه‌ای بیاورد این برایش بهتر است. «وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ...»<sup>۲</sup>؛ هر کس هم سیئه بیاورد صورتش در آتش گداخته می‌شود. حضرت به یکی از اصحابشان گفتند: می‌خواهی تفسیر این آیه را برایت بگویم، گفت: بله یا علی! فرمود: «حَسَنَةٌ»، ولایت و حب ما اهل بیت است، و «سیئه» بغض ما و خروج از ولایت ماست.<sup>۳</sup> این یکی از آیاتی است که حسنه و سیئه توسط ائمه به ولایت تعبیر شده است.

دین با ولایت کامل  
می‌شود.

دین با ولایت کامل می‌شود. می‌دانید وقتی به پیامبر خدا اعلام شد که ولایت علی (ع) را اعلان کند، امام باقر (ع) فرمودند: پیامبر برایشان خیلی سنگین بود و بسیار واهمه داشت که امت بشورند و انکار کنند. (چون عربها اولاً روی قضیه رهبری بعد از پیامبر خیلی حساس بودند، دوماً حسادت خیلی عجیبی نسبت به علی بن ابی طالب (ع) در خیلی‌ها داشت زبانه می‌کشید. کرامتها، شجاعتها، مردانگی‌ها، حلمها، دانشها و سخنان پیامبر آتش کینه و حسرت خیلی‌ها را شعله‌ور کرده بود. فقط مانده بود که رسول خدا بگویند ایشان جانشین من است، آنوقت خوف بود که هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام دهند) وقتی که حضرت از اظهار این مسئله ابا فرمود، در غدیر خم،

۱- نمل آیه ۸۹

۲- نمل آیه ۹۰

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۱

وحی نازل شد که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...»؛ ای رسول آن چیزی را که از خدا به تو ابلاغ شده، ابلاغ کن، اگر این کار را نکنی رسالتی را انجام نداده‌ای، آن چیست؟ آیا حکم شرعی بوده، مثلاً یک حکم حلال و حرام عادی بوده؟ اگر حکم حلال و حرام عادی بود (در این آیه خدا تهدید می‌کند)، چرا تهدید کند، به جای تهدید همان حکم را می‌گفت. می‌گفت: فلان چیز حرام است و فلان چیز حلال و پیامبر هم برای مردم می‌خواند. دیگر احتیاج به تهدید نبود. مثلاً فرض کنید خدا می‌خواهد به مردم بگوید: ای مردم شراب حرام است، آیه تحریم خمر فرستاد؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>. آیا می‌توان تعقل کرد و گفت خدا می‌خواسته به مردم بگوید شراب حرام است ولی خجالت کشیده یا نمی‌خواسته یا می‌ترسیده؟ به پیامبر گفته: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» برو و این حرف را بزن و اگر نزنی من می‌دانم با تو. برو و بگو شراب حرام است. اصلاً چنین چیزی عقلانی است؟! خدا به جای اینکه تهدید کند، حکم را می‌فرستد. معلوم است اینجا تبلیغ یک حکم شرعی یا یکی از فروع دین نبوده بلکه تبلیغ چیزی بوده که اگر تبلیغ نمی‌شد، آخر این طومار رسالت، امضاء نداشت. چک بی‌امضاء و فاقد اعتبار بود. اگر هنرمندترین خوش‌نویس با زیباترین خط، چک شما را بنویسد اما آن را امضاء نکنید، چه ارزشی دارد؟ طومار رسالت بی‌امضاء خواهد شد؛ یعنی رسالت را ابلاغ نکردی. بعد از نزول این آیه، پیامبر آن جریان

۱- مائده آیه ۶۷

۲- مائده آیه ۹۰

غدیر خم را ایجاد کرد، مردم آمدند و بیعت کردند با آن توصیفی که شما شنیدید و من خیلی وارد آن نمی‌شوم. آنجا آیه‌ای نازل شد که «...الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»<sup>۱</sup>؛ امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم.

همه مفسرین گفته‌اند این آیه در این واقعه نازل شد. ببینید قبل از اعلان مولا بودن علی<sup>(ع)</sup> می‌گوید: اگر اعلان نکنی، بیست و سه سال رسالت بی‌فایده می‌شود؛ یعنی اینقدر اهمیت دارد. بعد از اعلانش می‌گوید: حالا دین کامل شده. این چیست؟ این حکم شرعی بوده؟ این عقلانی است، مثلاً بگوئیم فرض کنید خدا می‌خواسته چیزی را حلال کند یا حرام کند، به پیامبرش گفته اگر به مردم ابلاغ نکنی رسالت ناتمام است؟ وانگهی هیچ مفسری نگفته اینجا چیزی حرام شد یا حلال شد. اصلاً بعد از نزول آیه، پیامبر هیچ حکم شرعی را بیان نکرد. فقط تنها چیزی که بیان شد، مسئله ولایت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> بود. دیگر روشنتر از این؟ خدا سنگ تمام گذاشته، اگر کسی از این بیرون رفت، قصوری از جانب خدا نیست. در آنجا خیلی‌ها به ظاهر می‌خندیدند و شادی می‌کردند، اما در دلشان به شدت ناراضی بودند. بعد از آمدن به مدینه رفتند شورا تشکیل دادند و گفتند نه! اینها چه حرفی است، چه کسی حق دارد قیم برای مردم تعیین کند. (همین حرفهایی که الآن هم در محافل سیاسی می‌زنند، مردم قیم نمی‌خواهند. ما نمی‌دانیم منظورشان از اینکه مردم قیم نمی‌خواهند چیست؟ یعنی مردم حاکم نمی‌خواهند، که امکان ندارد. قیم نمی‌خواهند یعنی شما برو کنار تا ما بیایم به جای شما. شما از این مجلس برو بیرون ما می‌آیم

و در جای شما می‌نشینیم. مردم قیم می‌خواهند، هر کار هم کردند هیچ اشکالی ندارد. با این کلمات مردم را گول بزنند و احساسات مردم را تحریک کنند و آنان را علیه مصلحان واقعی بشورانند. آب را گل آلود کنند و از این آب گل آلود ماهی بگیرند. وقتی بر اریکه قدرت نشستند می‌گویند: مردم قیم می‌خواهند. حالا هر کس بگوید بالای چشم ما ابرو حسابش را می‌رسیم). همین‌ها آمدند و جلسه تشکیل دادند، سعید بن عاص که پدرش در جنگ بدر به دست علی<sup>(ع)</sup> کشته شده بود و از مشرکین بود، نویسنده و کاتب این جلسه بود، در همین جلسه حدیث جعل کردند. در حیات پیامبر خبر جعل حدیث به پیامبر رسید، بالای منبر فرمودند: <sup>۱</sup> هر کس بر من دروغ ببندد جایگاهش آتش است. بعد هم آن ناملایماتی که در تاریخ اسلام پیدا شده، البته سر همه امتهای همین آمد. در روایت آمده آصف برخیا، با اینکه سلیمان قدرت و معجزه‌اش را نشان داد و آصف تخت بلقیس را آورد، (در قرآن هم ذکرش آمده) نگذاشتند بر اریکه قدرت بنشیند و او را حذف کردند. یوشع بن نون هم اینگونه شده، حضرت موسی<sup>(ع)</sup> به مردم سفارش او را کرد، مردم زیر بارش نرفتند و ۲۵ سال در خانه نشست. این قصه در همه امتهای بوده، در امت عیسی<sup>(ع)</sup> هم بوده، در امت موسی<sup>(ع)</sup> هم بوده، در امت سلیمان<sup>(ع)</sup> هم بوده. در امت پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> هم بوده. بالاخره یک روزی امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: <sup>۲</sup> دنیا بعد از این رمیدنی که به ما داشت، مانند مادری مهربان به سوی ما بر خواهد گشت. یک روزی خواهد فهمید که یک چیزی کم دارد و روزی خواهد فهمید که باید به

۱- کافی، ج ۱، ص ۶۲

۲- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۰۹، ص ۶۷۲

ما برگردد؛ چاره‌ای ندارد. می‌گویند: شتر گاهی وقتها یک حالتی پیدا می‌کند، (در عربها رسم است که روی شتر مثال می‌زنند) که دیگر بچه‌اش را نمی‌شناسد و از بچه‌اش فرار می‌کند. بی‌مه‌ری می‌کند، او را می‌زند و می‌اندازد و اذیتش می‌کند. این بچه هر چه به طرفش می‌رود، به او وقعی نمی‌گذارد. یک وقت هم حالت عادی پیدا می‌کند و مانند مادر مهربان به طرفش می‌رود و برمی‌گردد و بچه‌اش را نوازش می‌کند. حضرت می‌گویند این قه‌ری که دنیا با ما کرده مانند حالت طارئه و موقتی آن شتر است. آخرش یک روزی دنیا به ما رجوع می‌کند، (چاره‌ای هم جز این ندارد) بعد به دنبال آن، این آیه را خواند: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»<sup>۱</sup>؛ ما اراده کرده‌ایم که مستضعفین را وارثان زمین کنیم و آنها را امامان زمین قرار دهیم.

این هم که بحث تکمیل دین با ولایت. بسیاری از آیات قرآن همانطور که عرض کردم، به ولایت تفسیر شده‌اند و من به بعضی از آنها اشاره می‌کنم. شاید این مقداری که من می‌خوانم یک‌دهم یا یک‌بیستم از آن آیات باشد.

۱- «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ \* عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ»<sup>۲</sup>؛ از چه سؤال می‌کنند، از خبر بزرگ، فرمودند: <sup>۳</sup> نَبَأٌ عَظِيمٌ، ولایت علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup> است که خود امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> با استفاده از روایت نبوی فرمودند: «وَاللَّهُ مَا نَبَأَ الْعَظَمُ

۱- قصص آیه ۵

۲- نبا آیه ۱ و ۲

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۱

بسیاری از آیات قرآن  
به ولایت تفسیر  
شده‌اند.

مَنِّي»<sup>۱</sup>؛ به خدا خبری از من بزرگتر نیست. (جالب است حتی عمر بن عاص همین روایت را در شعر معروفی که علامه امینی می‌گوید: چهل مصدر اهل سنت این شعر را نقل کرده‌اند. علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup> را نبأ اعظم نامیده است). این به ولایت تفسیر شده.

۲- «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ...»<sup>۲</sup>، از امام پرسیدند، فرمودند: <sup>۳</sup> مراد ولایت علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup> است.

۳- قرآن فرموده است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...»<sup>۴</sup>؛ رویت را حق‌گرایانه به سوی دین خدا بگردان؛ از امام باقر<sup>(ع)</sup> سؤال کردند، فرمودند: <sup>۵</sup> مراد ولایت است.

۴- در قرآن کریم است که: «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ \* يُؤَفِّكُ عَنْهُ مَنْ أُفِّكُ»<sup>۶</sup>؛ این از آیات شدیداً متشابه قرآن است که آن را به چند طریق تفسیر کردند و مفسرین در تفسیر این آیه، به دست‌انداز افتاده‌اند، چون حالت تشابه عجیبی دارد؛ ترجمه تحت‌اللفظی آن می‌گوید: شما در گفتارهای مختلفی هستید. گردانده می‌شود از او، آنکه بگردد. امام در تفسیر آن فرمودند: «إِنَّكُمْ لَفِي

۱- کافی، ج ۱، ص ۲۰۷

۲- کهف آیه ۴۴

۳- کافی، ج ۱، ص ۴۱۸

۴- روم آیه ۳۰

۵- کافی، ج ۱، ص ۴۱۸

۶- الذاریات آیات ۸ و ۹

قَوْلًا مُخْتَلَفٌ فِي الْوَلَايَةِ»؛ شما در مورد ولایت علی حرفهای مختلف می‌زنید و اختلاف نظر دارید، «يُؤْفَكُ عَنْهُ الْجَنَّةُ مِنْ أُنْفَكٍ عَنِ الْوَلَايَةِ»؛ هر کس از ولایت روی بگرداند، از جنت رویگردان می‌شود. این هم یکی از تفاسیری است که در روایات اهل بیت<sup>(ع)</sup> آمده است. اگر نظر شریفان باشد در بحث‌های قبلی گفتیم یک کفر ظاهر داریم؛ کفر ظاهر این است که کسی ضروری دین را انکار کند (همه دین یا بعضی از آنرا). بداند که یکی از ضروریات اسلام است و انکار کند و مصرّ باشد بر این که من آن را قبول ندارم، این می‌شود خروج رسمی از دین و کفر ظاهر و به تبعش کفر باطن؛ اما گاهی وقتها ظاهراً اظهار قبول است، من نماز را قبول دارم، روزه را قبول دارم، اسلام را قبول دارم اما به آن عمل نمی‌کنم، یا به همه‌اش عمل نمی‌کند یا به یکی از آنها، این حکم اسلام را به ظاهر و در دنیا دارد، اما در آخرت که جای رسیدگی به باطن است، به عنوان کافر به حساب می‌آید. در بسیاری از روایات آمده که انکار ولایت ائمه<sup>(علیهم‌السلام)</sup> کفر و نفاق است. که این یک دسته بزرگی از روایات دارد که من شما را ارجاع می‌دهم به جلد اول اصول کافی که نکته‌هایی را در مورد ولایت بیان کرده است. تقریباً ۴۰ آیه را در مورد ولایت تفسیر کرده است. انصافاً هم با حقایق قرآن، با همان استدلالی که عرض کردیم، منطبق است. نه تنها مخالفتی با قرآن ندارد، در سایر آیات و روایات این حقایق تأیید می‌شود.

در بسیاری از روایات، انکار ولایت ائمه<sup>(ع)</sup> کفر و نفاق دانسته شده است.

یک نمونه از آن مواردی که اهل بیت<sup>(ع)</sup> انکار ولایت و مخالفت با روایت را به صورت کفر و نفاق، تفسیر کرده‌اند، فرمودند: «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ [بِوَلَايَةِ الْقَائِمِ]»<sup>۱</sup>، اصلاً اتمام که این وعده خداست که وقتی نورش را تمام می‌کند، امام تفسیر کردند که وقتی قائم ما می‌آید، این نور تمام می‌شود، اتمام نور آن موقع است؛ «وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ» در قرآن آمده «...وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»<sup>۲</sup>؛ و چیز دیگری نفرموده. ولی امام می‌فرمایند: کفر به ولایت علی<sup>(ع)</sup> مراد است. مراد کفر ظاهری و رسمی نیست، فقط انکار ولایت علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> است.

در روایت دیگری است که امام فرمود: «لَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ»<sup>۳</sup>؛ به هیچ فریضه‌ای به اندازه ولایت فریاد زده نشده. انسانها به هیچ فریضه‌ای مانند ولایت، دعوت نشده‌اند؛ چون روح همه نعمتهاست و اصل و اساس این بنیان است. اگر این نباشد هیچ عمل دیگری مقبول نیست. باز امام فرمودند: «اَثَّافِي الْاِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ»؛ اثافی به معنای اصل و چیزی که دیوار را روی آن می‌گذارند. اساس دیوار. فرمود اصل اسلام و ریشه اسلام سه چیز است: «الصلوة و الزكوة و الولایة»؛ شاید می‌خواهند بگویند کسی که به نماز و زکات مقید است، این نشان می‌دهد که تکالیف دیگر را مثل حج و جهاد و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و اینها را نیز انجام می‌دهد. نمی‌خواهد بفرماید تکالیف دیگر نیستند، این سه چیز، نشانه و اساس اسلام است: نماز و زکات و ولایت. «وَلَا

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۳۲

۲- صف آیه ۸

۳- کافی، ج ۲، ص ۱۸



تَصِحُّ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ إِلَّا بِصَاحِبَتِيهَا»؛ هیچ کدام از اینها به تنهایی کافی نیست، مگر با دو همراهش؛ یعنی اگر آن دو همراهش نبود، فایده‌ای ندارد؛ («به منکر علی بگو نماز خود قضا کند»). حتی اگر بخواهد با همان عقیده قضا کند، فایده‌ای ندارد، باید ایده‌اش را عوض کند، بعد نمازش را قضا کند. البته می‌دانید، ادبیات با فقه خیلی فرق دارد، در ادبیات اینگونه گفته‌اند، ولی در فقه اگر شخص غیر شیعی، شیعه شود، تمام نمازهایی که خوانده، درست است و دیگر قضا نمی‌خواهد، اما حجتی که به جا می‌آورده، باطل است. باید اعاده کند و قبول نیست، مگر اینکه جزئی از آن قابل جبران باشد یا قابل قضاء باشد و بتوان اصلاحش کرد، وگرنه باید از نو به جا بیاورد و قضاء کند).

آیه ولایت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ!». ما اگر بتوانیم در همین آیه با اهل سنت یک نظر شویم، قصه حل است؛ به خاطر اینکه تمام فرق اسلامی، متفق القولند که این آیه قرآن، موقعی نازل شد که علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> در حال نماز انگشتی خود را به فقیر بخشید و به دنبال آن، این آیه نازل شد. مفسران و محدثان و راویان بنام صحابه همگی اجماع کرده‌اند که این آیه در حق حضرت علی<sup>(ع)</sup> است و هیچ کس هم خلاف آن را نگفته است. منتهی قصه همان ولایت به معنای دوستی اینجا هم تکرار شده. بنده وارد بحثهای خیلی فنی نمی‌شوم، یک روش جالبی من پیدا کردم که خیلی ساده می‌تواند مشکل را حل کند و حتی جدای از اهل فن، عموم مردم هم بفهمند. ما همیشه گیرمان این است که علما با هم دعوا می‌کنند، وقتی هم که دعوایشان حل شد، یکطرف که فهمید، عالم است و مردم نمی‌فهمند،

می توان به گونه‌ای حرف زد که مردم هم بفهمند. بالآخره «إِنَّمَا وَكَيْكُمُ اللَّهُ» یا معنایش این است که دوست شما فقط اینها هستند یا معنایش این است که سرپرست شما هستند. ما به هر دو صورت، ترجمه می‌کنیم تا ببینیم کدامیک درست است. ابتدا آن را دوستی ترجمه می‌کنیم («إِنَّمَا» ادات حصر است) دوست شما فقط خدا و پیامبر و علی است؛ چون همه گفتند: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»، مراد علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> است؛ دوست شما سه نفرند و غیر از این سه نفر هیچ کس دوست شما نیست؛ چون حصر است، فقط این سه نفرند، خدا و پیامبر<sup>(ص)</sup> و علی<sup>(ع)</sup>؛ اگر این را بگوییم، معنا فاسد می‌شود. شما اهل سنت که می‌گویید همه صحابه را باید دوست داشت؛ اصلاً واجب می‌دانید، هر کس لعن صحابه کند و با صحابه دشمنی کند مستحق مجازات الهی است، شما که جمیع اصحاب پیامبر<sup>(ص)</sup> را واجب‌المحبه می‌دانید، چطور شد که اینجا راضی شدید محبت، محصور این سه تن گردد. این ترجمه به اعتقاد ما فاسد است، محبت سایر اهل بیت<sup>(ع)</sup> چه می‌شود؟ محبت سلمان و اباذر و سایر اهل بیت<sup>(ع)</sup> کجا می‌رود؟ شما اگر می‌خواهید بگویید: فقط دوست شما این سه هستند، بقیه چه؟ این معنا با اعتقاد شیعه همانگ نیست، با اعتقاد اهل سنت هم هماهنگ نیست. پس کلمه‌ی محبت را نمی‌توانیم اینجا ترجمه کنیم. مجبوریم به گونه‌ی دیگر ترجمه کنیم: سرپرست شما خداست و رسول در طول خدا و علی هم در طول رسول خدا. فقط این سه؛ آن زمانی که آیه نازل شده به غیر از اینها کسی نبوده. ائمه بعدی هنوز نیامده بودند. بعدیها هم هر کس هست در طول اینهاست و معنا درست می‌شود. ما هم همین را گفتیم؛

یعنی اگر اینجا ولایت را با ترجمه سرپرستی بیاوریم، معنا صحیح است، اما اگر با ترجمه محبت بیاوریم، معنا فاسد است. من بیشتر از این به مطلب اشاره نمی‌کنم.

«...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»<sup>۱</sup> یک حیث این آیه که مفسرین تفسیر کرده‌اند،

اثبات عصمت است. که البته آن هم ما می‌توانیم برگردیم و ولایت اهل بیت<sup>(ع)</sup> را اثبات کنیم ولی یک حیث دیگر آن را من اشاره می‌کنم (من ندیدم مفسرین به این شکل اشاره کنند) می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ ای مؤمنان، «...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...»؛ از خدا و رسول اطاعت کنید، «...وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»؛ و از صاحبان امر هم اطاعت کنید. این اولی‌الامر چه کسانی هستند؟ اینها

می‌گویند هر کس که حاکم است و هر کس که مردم انتخاب کردند. ما می‌گوییم: خدا باید

اولی‌الامر را انتخاب کند. که در خود همین آیه هم دلیل داریم؛ در اینجا ما از آن دلیل می‌گذریم،

انشاءالله در بحث عصمت به آن اشاره می‌کنیم. به سراغ دنباله آیه می‌رویم. می‌گوید: «...فَإِنْ

تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...»؛ اگر بر سر موضوعی دعویتان

شد، ای مسلمانان، دعوا را برگردانید به خدا و رسول. از آنها جواب بگیرید، آنها را قاضی قرار دهید. در

اینجا دیگر اسم اولی‌الامر را نمی‌آورد. می‌دانید چرا؟ چون یکی از موضوعهای دعوا خود اولی‌الامر

است. ما بر سر اطاعت خدا و رسول که دعوا نداریم. بر سر چه کسی دعوا داریم؟! بر سر

اولی‌الامر. لذا اول می‌فرماید: (روی نکات ظریف تفسیری، دقت کنید) «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ

اهل سنت، اولی‌الامر  
را، هر کس که حاکم  
شود و مردم او را  
انتخاب کنند،  
می‌دانند.

أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، اطاعت را شامل این سه نفر می‌کند اما بعد که بحث دعوا و نزاع پیش می‌آید، می‌گوید که اگر دعوا و نزاع پیدا کردید، نزاع را ارجاع دهید به خدا و رسول و دیگر اسم اولی‌الامر را نمی‌آورد، چرا؟ چون بر سر خدا و رسول دعوایی نیست، دعوا سر کیست؟ اول سر همین اولی‌الامر است و بعد به تبع آن، مسائل دیگر؛ اصلاً اصلی‌ترین دعوا این است، این که حل شد دیگر دعوایی وجود ندارد؛ ما اگر بر سر اولی‌الامر دعوا نداشتیم که بر سر مسائل دیگر دعوا نداشتیم. همه‌ی این نزاع‌ها از نزاع در اولی‌الامر ناشی شده است، از آنجایی که بر سر اولی‌الامر اختلاف شد، یکی گفت اولی‌الامر من این آقاست، او می‌گوید نماز را اینگونه بخوان؛ دیگری می‌گوید اولی‌الامر من این آقاست، او می‌گوید: نماز را آنگونه بخوان. پس اختلافات از اولی‌الامر ناشی شد. ریشه اختلافات، به خاطر اختلاف در اولی‌الامر است. ما به کسانی که منکر ولایت هستند، حالا هر کس، می‌گوییم شما حاضرید طبق دستور قرآن دعواهایمان را ببریم پیش خدا و رسول و بگوییم نظر شما در مورد اولی‌الامر چیست؟ می‌گویند: بله. حالا خدا در مورد اولی‌الامر نظر داده یا نداده است؛ اگر بگویند نظر نداده، می‌گوییم پس چطور گفته که ارجاع دهیم به خدا و رسول؛ یعنی خدا یادش رفته که بگوید تکلیفتان در مورد اولی‌الامر چیست و چه کسی اولی‌الامر است، در صورتیکه ما را ارجاع داده که موقع نزاع، نزد خدا و رسول برویم؟! این که نمی‌شود، می‌گوییم پس نظر داده، چه چیزی گفته است؟ کجا گفته که مردم رأی بدهند؟ رسول خدا<sup>(ص)</sup> که در غدیر خم نظر خود را گفت، که خدا اینگونه گفته که من به شما ابلاغ کنم. شما نادیده گرفتید، بیعت کردید و همه این کارها را کردید، بعد هم گفتید: ولایت یعنی محبت و

رفتید. محبتش را هم نتوانستید انجام دهید. اگر از علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> پرسیم که امت اسلام در حق شما محبت کردند یا نه، چه خواهد گفت؟ ای وجدانهای بیدار! اگر از قبر پنهان زهرا<sup>(س)</sup> پرسند که آیا محبت دیده‌ای، چه خواهد گفت؟ چرا چشم خودمان را می‌بندیم؟! تا کی باید با هم دو شقه باشیم! بالاخره کی این دنیا می‌خواهد به سوی اهل بیت<sup>(ع)</sup> برگردد. من با برادران اهل علم اهل سنت، همینطوری حرف می‌زدم، خدا بهتر می‌داند که دوستیمان بیشتر می‌شد که کمتر نمی‌شد. منطقی حرف می‌زدیم. ما اهل دشنام دادن و فحش دادن و فحاشی نیستیم ولی حرفمان این است، منطبق اهل بیت<sup>(ع)</sup> هم این است. این که خیلی منطبق پیچیده‌ای نیست. ما می‌گوییم خدا فرموده که نزاع کردید، ارجاع بدهید به خدا و رسول. حالا ما سر اولی الامر نزاع کردیم. رفتیم گفتیم خدایا نظر تو در مورد اولی الامر چیست؟ نظر داده یا نداده؟ چطور ممکن است خدا بگوید که اگر نزاع کردید بیاید از من پرسید و بعد هم نظری نداده باشد. «...وَ مَا كَانَ رَبِّكَ نَسِيًّا»؛ خدا فراموشکار نیست. آن کسی که گفت خدا فراموشکار است، سامری و امت موسی<sup>(ع)</sup> بود، ما چنین نظری نداریم. خدا همه چیز یادش بوده و کتابش خلأ قانونی ندارد. بعد می‌گوییم خدایا کجا نظر دادی؟ می‌گوید: من دیگر بهتر از این نظر بدهم. من به پیامبرم گفتم: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» اگر هم ابلاغ نکنی رسالتت ناتمام است، پیامبر هم به احسن وجوه، اعلام کرد. شما نپذیرفتید. من دیگر چه به شما بگویم. بعد می‌فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛ اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید در نزاعتان سراغ خدا و رسولش بروید. شیعه هم همین را می‌گوید. می‌گوید ولایت

الهی، اولی الامر بودن این منصبی است که خدا تفویض می کند. باز هم اگر سر نزاع بخواهیم پیش خدا برگردیم، به همین نتیجه خواهیم رسید.

### آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «... وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ...» (هود آیه ۲۰)
- ۲- «... وَ مَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...» (اسراء آیه ۹۷)
- ۳- «... وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...» (بقره آیه ۲۵۷)
- ۴- «... وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...» (جاثیه آیه ۱۹)
- ۵- «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ...» (بقره آیه ۴۰)
- ۶- «لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ \* فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ...» (قلم آیه ۴۹ و ۵۰)
- ۷- «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» (توبه آیه ۱۲۸)
- ۸- «فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ \* لَكَبَّتْ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (صافات آیات ۱۴۳ و ۱۴۴)
- ۹- «...فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا» (شمس آیه ۱۴)
- ۱۰- «فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى» (اعلی آیه ۵)
- ۱۱- «...رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ \* وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» (یونس آیات ۸۵ و ۸۶)
- ۱۲- «...يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا» (نبأ آیه ۴۰)
- ۱۳- «...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لَا نَصَبٌ وَ لَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَطُؤُونَ مَوْطِنًا يَعْظُمُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَبِيلًا إِلَّا كُنْتُ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (توبه آیه ۱۲۰)

- ۱۴- «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...» (آل عمران آیه ۳۱)
- ۱۵- «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا... \* وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَتْ وَ جُوهَهُمْ فِي النَّارِ...» (نمل آیات ۸۹ و ۹۰)
- ۱۶- «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...» (مائده آیه ۶۷)
- ۱۷- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (مائده آیه ۹۰)
- ۱۸- «...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...» (مائده آیه ۳)
- ۱۹- «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (قصص آیه ۵)
- ۲۰- «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ \* عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ» (نبأ آیه ۱ و ۲)
- ۲۱- «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ...» (كهف آیه ۴۴)
- ۲۲- «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...» (روم آیه ۳۰)
- ۲۳- «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ \* يُؤَفِّكُ عَنْهُ مَنْ أَفَكَ» (ذاريات آیات ۸ و ۹)
- ۲۴- «...وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (صف آیه ۸)
- ۲۵- «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (مائده آیه ۵)



- ۲۶- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...» (نساء آیه ۵۹)
- ۲۷- «...وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» (مریم آیه ۶۴)

### احادیث مطرح شده در جلسه پنجم:

۱- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۰۹، ص ۶۷۲

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: دنیا بعد از این رمیدنی که به ما داشت، مانند مادری مهربان به سوی ما بر خواهد گشت.

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۰۷

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> با استفاده از روایت نبوی فرمودند: «وَاللَّهُ مَا نَبَأَ الْأَعْظَمُ مِنِّي»؛ به خدا خبری از من بزرگتر نیست.

۳- کافی، ج ۱، ص ۴۳۲

«وَاللَّهُ مُتَمُّ نوره [بِوَلایِهِ الْقَائِمِ]»

۴- کافی، ج ۲، ص ۱۸

«لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نودَى بِالْوَلایِهِ»؛ به هیچ فریضه‌ای به اندازه ولایت فریاد زده نشده.

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه ششم (۵/۱۰/۱۳۸۶)

### شعبات ولایت الهی:

شعبات ولایت الهی:

در مباحث قبل عرض کردیم که ولایت الهی حقی است که خداوند می تواند این حق را به بندگان صالح و برگزیده واگذار کند و آنها بر مردم این حق را پیدا کنند. قرآن می فرماید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...»؛ هر کس از رسول اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است. اطاعت از کسانی که خدا ولایت خود را بی واسطه یا با واسطه به آنها عطا کرده، اطاعت از خود خداست؛ در طول اطاعت خداست و تمرّد از آنها تمرّد از دستورات الهی است.

۱- ولایت پیامبر<sup>(ص)</sup>

۱- ولایت پیامبر<sup>(ص)</sup>

یکی از این ولایت‌ها، ولایت پیامبر بر مؤمنان است که آیات متعددی در قرآن کریم بر این مسأله دلالت دارد.

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...»<sup>۲</sup> نبی (پیامبرگرامی<sup>(ص)</sup>) اختیارش نسبت به مؤمنان از خود مؤمنان هم نسبت به خودشان بیشتر است. هر انسانی صاحب اختیار خودش است. شما اختیار دارید در مورد خودتان تصمیم بگیرید، اهدافتان را خودتان مشخص و معین کنید، آن چیزهایی را که می خواهید و آن چیزهایی را که نمی خواهید خودتان مشخص کنید. اما طبق این آیه قرآن، این

۱- نساء آیه ۸۰

۲- احزاب آیه ۶

اختیار برای پیامبر گرامی اسلام ثابت تر و بیشتر است. به این معنا که اگر پیغمبر اسلام چیزی را برای امت نخواست، حتی اگر خود امت هم آن را خواسته باشند، خواست نبی مکرم اسلام مقدم و باید به خواست او عمل کنند اگر به خدا ایمان دارند. معنای «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» این است. پیغمبر نسبت به مؤمنان حتی از خودشان اولی و سزاوارتر است که تصمیم بگیرد. علتش هم خیلی ساده است. گفتیم، ولایت در حقیقت حق فرمان برداری است که خدا بر بندگان دارد. آن حقی که خدا بر بنده دارد که بنده مولویتش را بپذیرد. لازمه آن این است که دستوراتش را اطاعت کند. اگر این چنین چیزی اتفاق افتاد، رهبری هم اتفاق می افتد. پس در مورد انسان هایی مثل پیامبر (ص) و ائمه (علیهم السلام) و حجت های الهی، ولایت در عمل، همان امامت است؛ یعنی در مصداق و عالم خارج همان امامت است. سؤال شده آیا ولایت همان امامت است؟ می گوییم: بله. ولایت در این جا همان امامت است منتها در مصداق. در مفهوم، ولایت با امامت متفاوت است؛ یعنی اگر ما بخواهیم ولایت را تعریف کنیم، شاید تعریفش غیر از تعریف امامت باشد، یا حداقل وجه افتراقی داشته باشد. اما در عالم خارج یک چیز است. ولایت ائمه معصومین<sup>(ع)</sup>، همان امامتشان است. دلیل دیگری هم که خدمت شما عرض کردیم این بود که حسان بن ثابت بگری، شاعر معروف در غدیر خم کلمه‌ی ولایت را امامت تفسیر کرد و رسول خدا هم گفته او را تأیید کردند و فرمودند: خداوند تو را با روح القدس تأیید کرد. این نشان می دهد که مراد پیغمبر گرامی اسلام از کلمه‌ی ولایت، امامت است نه صرف دوستی. باز آیه‌ای داریم در سوره نور، می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ

ولایت با امامت، در مفهوم متفاوت است اما در مصداق و در عمل یکی هستند.

ولایت ائمه معصومین همان امامتشان است.

آَمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ<sup>۱</sup>؛ مؤمنان حقیقی آنهایی هستند که اول به خدا و رسول ایمان دارند «وَ إِذَا كُنُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ...»؛ اگر یک کار مهمی پیش آمد و در کنار پیغمبر هستند همین طور بدون اجازه بیرون نمی‌روند؛ از پیغمبر اجازه می‌گیرند. یک عده‌ای از محضر پیامبر بیرون می‌رفتند برای اینکه پیغمبر آنها را نبینند و زحمتی برایشان درست نشود. قرآن می‌فرماید: مؤمنان حقیقی آنهایی هستند که وقتی می‌خواهند از جمع هم بیرون بروند از پیغمبر گرامی<sup>(ص)</sup> اجازه می‌گیرند، بدون اجازه بیرون نخواهند رفت. آیات دیگری هم است که در قرآن کریم تصریح دارد بر اینکه پیامبر، ولایت کامل دارد بر جمیع مؤمنان.

۲- ولایت ائمه معصومین<sup>(ع)</sup>

دومین ولایت از شعبات ولایت الهی، ولایت ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> است که پیغمبر گرامی<sup>(ص)</sup> وصیت کرده است. یکی از دلایل آن آیات اطاعت از اولی الامر است. آیه ۵۹ سوره نساء که من قبلاً در مورد آن بحث کرده‌ام: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»، خداوند در این آیه این ولایت را تفویض کرده به انسان‌های شایسته و معصومینی که آنها را برگزیده و رهبر و امام امت اسلامی قرار داده است و گفتیم این آیه خودش متضمن معنای عصمت و شرط عصمت برای امامت و ولایت امری است.

۲- ولایت ائمه معصومین:

خداوند در آیه اولی الامر این ولایت را تفویض کرده به انسان‌های شایسته و معصومینی که آنها را برگزیده و رهبر و امام امت اسلامی قرار داده است.

در میان روایات هم روایات ائمه اثنی عشر است.<sup>۱</sup> این روایات متواتر هستند و شیعه و سنی نقل کرده‌اند. هیچ کس از شیعه و سنی منکر این روایات نیست. ماحصل و خالص آنها، این است که پیغمبر اسلام فرمود: بعد از من دوازده نفر پیشوای این امت هستند که تا روز قیامت خدا به واسطه‌ی آنها اسلام را عزیز می‌دارد. آیاتی از قرآن هم اشعار به این مطلب دارند: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ...»<sup>۲</sup>؛ ما در روز قیامت تمام انسان‌ها را همراه امامشان محشور می‌کنیم و فرا می‌خوانیم. گویی که هر کس با امام هدایت، همراه شده و ولایت او را گردن گذاشته، با او هم محشور خواهد شد و هر کس با امام ضلالت و گمراهی همراه شده با او محشور خواهد شد و این ولایت حقی است که خداوند توسط پیامبر به ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> منتقل کرده است.

یکی دیگر از روایات، روایت ثقلین است که صدر اول روایت، تواتر لفظی دارد و انتهای روایت تواتر معنوی دارد. شیعه و سنی نقل کرده‌اند؛ گویی که پیغمبر بیش از یک سخن و یک موضع این بیان را فرموده‌اند، به همین دلیل در روایات ما با الفاظ متفاوت آمده ولی با یک مفهوم. که مفادش آن است که فرمود<sup>۳</sup>: من در میان شما دو وزنه سنگین باقی می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم را. که این‌ها از هم جداشدنی نیستند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند و فرمود اگر به اینها تمسک جویند، هرگز گمراه نخواهید شد. که در این روایت هم به این مطلب اشاره دارد.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴، باب ما جاء فی الاثنا عشر....

۲- اسراء آیه ۷۱

۳- بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸

## ۳- ولایت فقهای واجد شرایط

سومین ولایت، ولایتی است که از طریق امام (حجت خدا)، به فقهای شایسته واجد شرایط می‌رسد. که باز می‌بینید یک واسطه دیگر هم می‌خورد و این حق منتقل می‌شود به یکی از فقهای دارای شرایطی که مشخص است. گفتیم که در قرآن کریم شدیداً از پیروی طاغوت نهی شده است. طاغوت، هر حاکمی است که منسوب به خدا نباشد. یعنی اتصال به حاکمیت الهی نداشته باشد، اتصال به امام معصوم نداشته باشد، هر کس که باشد و با هر عنوانی، طاغوت است. قرآن کریم از پیروی طاغوت به شدت نهی کرده است. آیات و روایات ناهیه از تبعیت طاغوت را جلسات قبل خدمت شما بزرگواران خواندیم، این قدر این مسأله مهم است که کفر به طاغوت مقدم بر ایمان به خدا یا بگوییم مقدمه ایمان به خدا در قرآن کریم گوشزد شده است. سرلوحه برنامه انبیاء الهی دو چیز بوده آن طور که قرآن کریم می‌فرماید: ۱- عبادت خدا یعنی نفی شرک ۲- کفر به طاغوت.

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...»<sup>۱</sup> با این تفصیل خیلی بحث ساده می‌شود. در زمان غیبت امام زمان (عج) اگر امر و حاکمیت به ولایت فقیه نرسد، قطعاً به طاغوت می‌رسد و چون پیروی طاغوت حرام است به نص قرآن نباید امر به طاغوت برسد؛ یعنی واجب است تبعیت از ولایت فقیه. یعنی اگر ما ولایت فقیه را کنار بزنیم، آن کسی که حاکمیت پیدا می‌کند بدون تردید و بی‌شک، طاغوت است. اگر کسی بخواهد انکار کند یا خودش را به غفلت

## ۳- ولایت فقهای واجد

شرایط:

ولایتی که از طریق

امام به فقهای واجد

شرایط می‌رسد.

اهمیت نهی طاغوت به

حدی است که کفر به

طاغوت مقدم بر ایمان

به خدا دانسته شده

است.

زده یا خیلی غافل است. اگر قرار باشد با کنار زدن حاکمیت به طاغوت برسد پس اطاعت از ولیّ فقیه واجب می‌شود و این بهترین دلیل از قرآن کریم بر ضرورت حاکمیت ولیّ فقیه در دوران غیبت امام عصر است. روایت هم داریم، دلایل روشن هم داریم. حالا اگر چه متأسفانه بعضی‌ها این ادله به این روشنی را رها کرده و به سراغ حرف‌های بسیار ضعیفی که هیچ چیزی را نمی‌تواند اثبات کند، رفته‌اند و خواسته‌اند خلاف این حرف بزنند. ما کار به این‌ها نداریم. بحث روشن است. می‌پرسیم اطاعت از طاغوت حرام است یا نیست؟ می‌گویید: بله! حرام است. می‌گوییم: اگر شما حکومت را از دست ولیّ فقیه گرفتید به چه کسی می‌رسد؟ آیا می‌توانید تفسیر کنید که به طاغوت نمی‌رسد؟ چاره‌ای ندارید جز این که بگویید، حکومت به دست طاغوت می‌رسد. می‌گوییم: پس حرام است. مفهومش چیست؟ مفهومش، لزوم اطاعت از ولایت فقیه است. هر کس پیرو امام زمان (عج) است، باید در زمان غیبت این راه را پیدا کند. فرد دعای ندبه می‌خواند، در دعای ندبه اشک هم می‌ریزد! می‌گوید: «هَلْ أَلَيْكَ يَا بْنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَتَلْقَى»؛ ای فرزند احمد! آیا هیچ راهی است به سوی تو؟ امام زمان دارد می‌فرماید: ای بنده خدا! من که راه قرار دادم تو به آن پشت پا زدی. برای خودت اثبات کردی که در زمان غیبت، ما دلیل نداریم بر حاکمیت ولایت فقیه. چه دلیلی از این روشن‌تر؟! ولیّ فقیه راه به سوی من بود. تو آن را کنار زدی، حالا داری دنبال راه می‌گردی؟! خود امام زمان (عج) فرمود: «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا إِلَى رَوَاتِ احَادِيثِنَا...»<sup>۱</sup> حوادثی که رخ می‌دهد، نگفته‌اند کدام حادثه؟ مطلق آورده‌اند. ولایت مطلق یعنی

ولیّ فقیه راه روشن  
بسوی امام زمان (ع)  
است.



همین. مطلق حوادث را گفته‌اند، مراجعه کنید به فقهای ما. این حدیث مشهور و مستفیض است. هیچ کس هم منکر این حدیث نیست. خود امام راه را نشان داده‌اند. قرآن راه را نشان داده است. یکی آمد خدمت امام صادق<sup>(ع)</sup> گفت: آقا من دستم زخمی شده یا شکسته شده، بسته‌ام. حالا می‌خواهم وضو بگیریم، نمی‌توانم، چه کار کنم؟ امام فرمودند: می‌توانی بازش کنی و مسح کنی؟ گفت: نه آقا! نمی‌شود. گفتند: ما توقع داشتیم از شما که این‌ها را دیگر از قرآن بفهمید. گفت: آقا! من همه قرآن را حضور ذهن دارم، جایی در قرآن نیامده که زمانیکه دست شکسته و روی آن بسته است، چطور وضو بگیریم. امام فرمودند: شما باید بتوانید حکم این مسئله و امثال آن را از کتاب خدا بدست آورید. سپس فرمود: خدا می‌فرماید: «مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ». آنگاه به او فرمودند: روی همین پارچه مسح کن. ببینید! وقتی امام معصوم انتظار دارد این مسأله را که خیلی پیچیده‌تر از بحث حرمت اطاعت طاغوت است ما از قرآن بفهمیم، چطور یک آدم مدعی نمی‌فهمد که اگر حکومت را از ولایت فقیه گرفت، به دست طاغوت می‌افتد. آیا امام زمان<sup>(عج)</sup> از ما انتظار ندارد؟! بعد آقا می‌گوید: «هَلْ أَلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَتُلْقَى»؛ ای امام زمان! آیا راهی است که من به تو برسم؟ می‌فرماید: بله راه بود، منتها خودت که نیامدی، جلوی چهار نفر دیگر را هم گرفتی. حالا هم آمده‌ای برای من گریه می‌کنی؟! این تنها راهی است که ما می‌توانیم در عصر طولانی غیبت، که به یقین ما را مهمل نگذاشته و بلاتکلیف قرار نداده، اتصال پیدا کنیم به ولایت الهی. تجربه هم نشان داده، وقتی حکومت دست ستمگران باشد، ستمگران کسانی نیستند که

بگویند: حالا که شما بزرگواری کرده‌اید و ولایت فقیه را کنار زده‌اید، و حکومت را از دستش گرفته‌اید، ما هم قدرشناسیم. مزاحم نمازتان نیستیم، مزاحم حجابتان نیستیم، مزاحم مقدساتتان نیستیم، مغازه شراب فروشی باز نمی‌کنیم، قمارخانه دایر نمی‌کنیم، به احترام اینکه شما به ما حکومت داده‌اید. آیا این را می‌گویند؟! به صغیر و کبیر ما رحم نمی‌کنند. مگر رضاخان در این مملکت چه کرد؟ مگر محمدرضا پهلوی حریمی را نگاه داشت؟ چرا نباید این‌ها را بفهمیم؟! چرا نباید مسائل به این بداهت را بفهمیم؟! بعد بیاییم روی ظاهر حدیث، استدلال غلط و خلاف ظاهر کنیم که آن ظاهر هم برخلاف نظر ماست؛ بعد بگوییم: ما ادله‌ی کافی برای اثبات ولایت نداریم. حتی اگر یک عامی خوش فکر روی این مسأله فکر کند این برایش روشن و بدیهی است. حضرت امام<sup>(ره)</sup> فرمود: تکذیب ولایت فقیه، تکذیب ائمه و اسلام است. این به خاطر همین است.

بعضی از خواهران و برادران سؤال می‌کنند، می‌گویند: ما در زمان غیبت هستیم، آیا این عدالت خداست که آنها که در زمان حضور امام هستند، آنها امام زمان<sup>(عج)</sup> را ببینند، ما در این دوران تاریکی باشیم. من عرض کردم، روایات می‌گویند: منتظران ظهور امام، اولاً بالاترین عبادت را انجام می‌دهند که مردم دوران حکومت امام مهدی<sup>(عج)</sup> از این عبادت محروم هستند؛ چون افضل عبادات امت اسلام انتظارالفرج است. دوماً سایر عباداتشان هم ارزش بیشتری دارد، گناهانشان هم زودتر قابل عفو و بخشش است؛ چون معجزات و بینات را ندیدند. بنابراین در دوران غیبت

منتظران ظهور امام، اولاً بالاترین عبادت را انجام می‌دهند که مردم دوران حکومت امام مهدی<sup>(عج)</sup> از این عبادت محروم هستند؛ چون افضل عبادات انتظارالفرج است. دوماً سایر عباداتشان هم ارزش بیشتری دارد، گناهانشان هم زودتر قابل بخشش است.

ولایت الهی در زمان غیبت امام به فقیه شایسته عادل می‌رسد.

۴- ولایت مؤمن بر مؤمن: یعنی حاکم شرع اسلام حق دارد که برخی ولایتها را به دیگران بدهد.

در امر به معروف و نهی از منکر، وقتی مؤمن، مؤمنی را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، بر او ولایت پیدا می‌کند و فعلش امر است نه دعا و التماس.

کسانی که از ولی فقیه اطاعت می‌کنند، نه اینکه ولی فقیه از امام برتر یا مساوی امام هست و بگوییم که به پای امام می‌رسد، بلکه به تعبیر یکی از علما قصه، قصه‌ی قطره و دریا است. ما از این جهت حرفی نداریم. ولی انسانی که دارد به واسطه این ولی فقیه از امام زمان اطاعت می‌کند و امام زمان را ندیده، بلکه سفیر و نماینده امام را دیده، اجرش از کسی که مستقیماً از امام زمان (عج) دستور می‌گیرد بیشتر است؛ چون فرقی این است که آن آقا خود امام را دیده، آن وقت می‌خواستید اطاعت نکند! اگر اطاعت نکند خیلی باید آدم شقی باشد. اما این امام را ندیده. پس این ولایت الهی در عصر غیبت امام، به فقیه شایسته صالح می‌رسد، که ما روایات هم داریم. من به روایاتش اشاره کردم. منتها این نکته را از باب یادآوری لازم دیدم.

۴- ولایت مؤمن بر مؤمن

چهارمین ولایت، ولایت مؤمن است بر مؤمن؛ یعنی حاکم شرع اسلام (ولی امر مسلمین)، این حق را دارد که بعضی از این ولایتها را به دیگران بدهد. مثلاً در زمان جنگ یک فرمانده تعیین می‌کردند، اگر این فرمانده در زمان جنگ می‌گفت: آقا! برو روی من، برو این طرف با دشمن بجنگ، این طرف نرو! بر او واجب بود اطاعت کند. اینجا فرمانده، ولایت پیدا می‌کند، البته در امور نظامی که ولایت به او داده شده است. نمی‌تواند بگوید، حالا من بگویم غذا نخور! یا نفس نکش! او فقط در امری که به او حق ولایت داده‌اند، حق دخالت دارد. اینجا می‌بینیم مادون هم ولایت پیدا می‌کند. در امر به معروف و نهی از منکر، یکی دیگر از جاهایی که مؤمن بر مؤمن ولایت پیدا می‌کند، البته حاکم شرع اسلام این ولایت را می‌دهد و از او منشعب می‌شود، دعوت به خوبی و باز داشتن از بدی است. که ما به آن می‌گوییم، امر به معروف و نهی از منکر. کار به ابعاد امر به معروف و نهی

از منکر ندارم. منتها روی این نکته بحث می‌کنم که اگر قرار باشد آنهایی که در جامعه اسلامی امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، مساوی باشند با آن شخصی که می‌خواهند امر و یا نهی را کنند، این امر و نهی نیست. در علوم بلاغی و در ادبیات عرب آمده که اصلاً درخواست و طلبی را امر می‌گویند که از بالاتر به پایین‌تر باشد. اگر از مساوی به مساوی باشد به آن امر نمی‌گویند، به آن می‌گویند: التماس. اگر از پایین به بالا باشد می‌گویند: دعا. مثلاً در قرآن آمده: «...وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا...»<sup>۱</sup> این نهی نیست، این دعا است. «رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا...»<sup>۲</sup>؛ خدایا! قلب‌های ما را تیره نکن. خدا را نهی نکردیم از این کار، داریم دعا می‌کنیم، با اینکه به صیغه نهی آمده است. چرا؟ چون از پایین‌تر به مافوق است. چه موقع صورت امر دارد؟ این که از مافوق به مادون باشد. «...وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ...»<sup>۳</sup> این نهی است. «وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتِكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ...»<sup>۴</sup> این نهی است؛ چون از خدا به بنده است. امر هم همینطور. اگر امر از بالا به پایین باشد، امر است. «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ...»<sup>۵</sup>؛ نماز به پا دارید. این امر است. ولی اینکه از پایین به بالا باشد، این دعا است.

---

۱- حشر آیه ۱۰

۲- آل عمران آیه ۸

۳- نساء آیه ۲۹

۴- نحل آیه ۱۱۶

۵- بقره آیه ۴۳

«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ...»<sup>۱</sup> «اجْعَلْنِي» فعل امر است. اما ما دعا حساب می‌کنیم، نمی‌گوییم امر. نمی‌گوییم: به خدا امر کردیم. می‌گوییم: دعا کردیم. از مساوی به مساوی هم التماس است. در ادبیات فارسی کلمه التماس را به جای تضرع به کار می‌برند، می‌گویند: فلانی به التماس افتاد. در حالیکه التماس یعنی طلب شخص مساوی از شخص مساوی. شما مثلاً سر سفره نشسته‌اید، می‌گویید: زحمت شما این لیوان آب را بدهید. به این می‌گویند: التماس. اگر چه در ادبیات فارسی به این التماس گفته نمی‌شود. التماس یکی از واژه‌هایی است که مفهومش غلط به کار رفته است. گفتند: امر به معروف یا التماس معروف؟ یا استدعای معروف؟ کدامش را گفته‌اند؟ گفته‌اند: نهی از منکر؟ یا گفته‌اند استدعای ترک منکر؟ اصلاً خود این واژه یک مفهومی را همراه خودش دارد و آن این است که آمر به معروف باید از ناحیه‌ی برتری و علو امر کند به شخصی که دارد معروف را ترک می‌کند. مثلاً وقتی می‌خواهد به او بگوید: نماز بخوان! مانند شخصی که حق فرماندهی دارد به شخص زیردستش. مثل مدیری که می‌تواند به کارمندش بگوید: این کار را انجام بده! این کار را انجام نده! ما اسمش را می‌گذاریم علو یعنی برتری. این برتری از کجا باید تأمین شود. به عبارت دیگر ضمانت اجرای آن کجاست؟ قرآن کریم بعضی از مؤمنان را، صاحب ولایت بر بعضی دیگر معرفی می‌کند، در سوره توبه می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...»<sup>۲</sup>؛ عده‌ای از مردان و زنان مؤمن، اولیای عده‌ای دیگر هستند. دنباله آیه اشاره می‌کند، می‌فرماید: «...يَا مَرْوَنَ

۱- ابراهیم آیه ۴۰

۲- توبه آیه ۷۱

بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» این ولایت، تجلیش در امر به معروف و نهی از منکر است. حالا برای چه این علو است؟ چرا شریعت اسلام نگفته است مردم بروید التماس کنید فاعل منکر دست بردارد؟ خواهش کنید؛ گفته است نهی کنید. من برای اینکه مطلب روشن شود و اینکه چقدر سیاست اسلام دقیق است، یک مثال عرض می‌کنم: اگر بنده در خیابان می‌روم و یک آقای هم کمر بندش را نبسته است بگویم: آقا! کمر بندت را ببند. می‌گوید: به شما چه ربطی دارد! چرا دخالت می‌کنی در کار من؟ مگر شما پلیسی! اما همین واژه را اگر پلیس بگوید، حتی یک کم تندتر هم بگوید؛ فوراً می‌گوید: به چشم! به نظر شما چه فرقی داشت؟ این آقای پلیس یک علو و یک برتری دارد. ضمانتش از کجاست؟ از دولت. دولت می‌گوید: این نیروی من است وقتی دستور داد سرعت را کم کنی، موظفی کم کنی. قبض جریمه برایت نوشت، موظفی بگیری پردازی. وقتی منعت کرد، موظفی به منعت در مسأله رانندگی گوش دهی. این علو را دارد. لذا می‌بینیم که پلیس وسط بیابان است؛ نه اسلحه دارد نه هیچ چیزی، بیست نفر را نگه داشته که اگر این بیست نفر با هم متحد شوند می‌توانند همه این‌ها را بزنند و ماشین‌شان را بردارند بروند. ولی کسی جرأت نمی‌کند توهین کند، می‌گویند: این نیروی دولت است. یک سیلی به او بزنیم شش ماه زندانمان می‌کنند. یک تشر به او بزنیم مجازات دارد؛ احترامش هم می‌کنند، عذر هم می‌آورند، او هم گاهی بدون توجه جریمه را می‌نویسد. اما آیا من می‌توانم این کار را بکنم؟! اگر حالا این طور نبود مثلاً می‌گفتند: ما از داخل شهر یک عده‌ای انتخاب می‌کنیم با همین لباس ساده، حالا کتک هم خوردید، بگذارید به حساب خدا. روزی صد تا از آنها کتک می‌خوردند، چرا؟ چون

شما آمدید یک آدم مساوی گذاشته‌اید که از یک مساوی دیگری چیزی طلب کند. این امر نیست، این التماس است. شما اول باید یک ضمانتی به او بدهی. بگویی: آقا! تو خیالت جمع باشد، من از تو حمایت می‌کنم. مردم هم وقتی این را دیدند، دیگر جرأت ندارند به نیروی دولتی تعرض کنند. می‌گویند: هر چه شما بفرمایید.

سیاست این بوده است. هر کس امر به معروف کند، خود به خود این علو از قبل برایش امضا شده است؛ یعنی ولایت پیدا می‌کند، به معنای وجوب اطاعت. اگر من یک کار اشتباهی در نماز کردم و مؤمنی به من گفت: این کار شما اشتباه است باعث بطلان نماز است، این هم سندش، بر من واجب است بپذیرم. او ولایت دارد بر من. اطاعت از دستور او، اطاعت از دستور خداست. اینجا ولایت مؤمن بر مؤمن اثبات می‌شود. دستگاه قضایی اسلام آمده همه مردم را پلیس کرده است. می‌دانید وقتی همه مردم پلیس شوند، همه نیروی اطلاعاتی شوند، دیگر در آن کشور نمی‌شود کمترین تخلفی داشت؛ یعنی یک فاعل جرم هر کجا بخواهد کوچکترین حرکتی انجام بدهد گیر است. اما در کشورهای دیگر عده‌ای پلیس‌اند. یکی پلیس است، نهصد و نود و نه نفر آزاد هستند. متأسفانه هنوز در نظام اسلامی، این ولایت مؤمن بر مؤمن در عمل اجرا نشده است. چه بسا گاهی گوشه کنار می‌شنویم که آقای یا خانمی به یک خواهری تذکر داده و او هم برگشته و متعرض شده مثلاً سیلی زده، فحاشی کرده، بعد هم رفته شکایت کرده است. تازه این ناهی از منکر کم هم آورده است. یک عذرخواهی هم، به این خانم بدهکار شده است. این خیلی بد است. پس کجا رفت این ولایت؟! دیگر اسمش را برداریم، نمی‌گوییم امر به معروف، می‌گوییم استدعای معروف، التماس معروف، التماس ترک منکر. هر مؤمنی که مردم را به کار خیر امر کند و از کار

اطاعت از امر به  
معروف، اطاعت از  
خداست.

زشت باز دارد، این ولایت دارد بر آن شخصی که امر و نهیش می‌کند و این ولایت را خدا به او تفویض کرده است. این هم سند قرآنی آن. بر آن شخص نهی شونده واجب است که ترک کند آن کار را. من وارد فروع این بحث نمی‌شوم.

### شفاعت:

شفاعت:

با توجه به اینکه این مسأله به ولایت خیلی ارتباط تنگاتنگی دارد و در روایاتی داریم که اصلاً شفاعت بدون ولایت وجود ندارد، در اینجا این بحث را مطرح می‌کنیم. «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا»؛ و این‌ها شفاعتی را مالک نیستند مگر کسانی که نزد خدا عهدی دارند. از امام سؤال کردند این عهد چیست؟ فرمود: عهد امامت. قرینه‌اش هم آیه قرآن است که خداوند به حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> فرمود: «...إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...»؛ من تو را امام امت قرار می‌دهم. ابراهیم عرض کرد: «...وَمِنْ ذُرِّيَّتِي»؛ آیا برای ذریه من هم امامت است؟ فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ این عهد امامت به ستمکاران نخواهد رسید. پس «إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا»، عهد به معنای ولایت و امامت است. اما کلمه شفاعت از جهت لغتی از واژه شفع آمده است. شفع یعنی زوج. چرا گفته‌اند شفاعت؟ کلمه شفع یعنی زوج، گویی که شخصی گرفتار شده است، محتاج همراهی دیگری است؛ مثلاً یک کالایی بخرید، شش هزار تومان باید بپردازید ولی دیدید پنج هزار تومان بیشتر ندارید. یک

در روایات داریم که شفاعت بدون ولایت، اصلاً وجود ندارد.

۱- مریم آیه ۸۷

۲- بقره آیه ۱۲۴



وقتی برادری، دوستی از راه می‌رسد؛ می‌گویید: هزار تومان به من بده! وقتی آن هزار تومان او می‌آید کنار پنج هزار تومان شما، کار درست می‌شود. یعنی این دو تا که کنار هم قرار می‌گیرند و جفت می‌شوند با هم، مشکل حل می‌شود؛ پس شفیع از این لحاظ شفیع خوانده شده است که گویی کار بنده مؤمن در روز قیامت، یا حتی در این دنیا مشکل دارد، یک چیزی کم دارد، او می‌آید این چیز کمبود را تکمیل و مشکل حل می‌شود. دانش آموز نمره‌ی نه و نیم گرفته است، نیم نمره می‌خواهد تا قبول شود تا این نیم نمره نیاید کنار نه و نیم نمره، کار درست نخواهد شد. یا گوا اینکه شخص طلب کننده، مثل پرنده‌ای است که یک بال دارد، یک بال دیگر هم می‌خواهد، تا این بال دوم کنار بال اول نیاید، پرواز بی‌اثر است. وقتی این بال دوم آمد جفت شد کنار بال اول، آن وقت می‌تواند پرواز کند. لذا امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «الشفیعُ جناحُ الطالب»<sup>۱</sup>؛ شفیع بال طلب‌کننده است؛ مثل بالی می‌ماند که او را پرواز دهد و از مهلکه خلاص کند.

شفاعت از نظر قرآن و روایات شیعه و سنی، قطعی است.

اما اینکه آیا شفاعت از نظر قرآن و روایات قطعی است یا نه؟ بله جزء مسلمات است. هم روایات شیعه و هم سنی و هم آیات کریمه قرآن، اگر چه یک دسته‌ای از آیات داریم که به ظاهر، شفاعت را در روز قیامت، نفی می‌کنند که اشاره خواهیم کرد. اما واقع این است که شفاعت در روز قیامت موجود است. فرشتگان شفاعت می‌کنند، انبیا شفاعت می‌کنند، مؤمنان شفاعت می‌کنند و در آیات قرآن تصریح شده به اینکه در روز قیامت شفاعت وجود دارد. از جمله در سوره بقره آیه ۲۵۵ است که می‌فرماید: «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»؛ چه کسی نزد خدا

شفاعت به اذن الهی  
وجود دارد.

شفاعت می‌کند مگر به اذن خدا؟ مفهوم جمله این است که شفاعت به اذن خدا وجود دارد. باز می‌فرماید: «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...»؛ شفاعت‌گران شفاعت نمی‌کنند نزد خدا مگر برای کسی که خدا از او راضی است. یعنی آنکه خدا از او راضی است مورد شفاعت قرار می‌گیرد. این آیه تصریح دارد به وجود شفاعت در روز قیامت. باز می‌فرماید: «...مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...»؛ هیچ شفاعت‌گری نمی‌تواند شفاعت کند مگر بعد از اینکه خدا اذن دهد؛ یعنی اذنی داده می‌شود و شفاعتی صورت می‌گیرد. آیه سوره والضحی که بعد از انقطاع وحی نازل شد. پیامبرگرمی<sup>(ص)</sup> چهل روز از وحی الهی محروم ماند و مورد طعنه و تمسخر مشرکان واقع شد ولی وقتی که این آیه نازل شد خدا این دلخوری پیغمبر را جبران کرد. فرمود: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»؛ خدا به تو آنچنان عطا کند در آینده که راضی شوی. از پیغمبر و ائمه سؤال شد این چیست؟ فرمودند<sup>۴</sup>: شفاعت کبری. که این آیه دلالت دارد بر شفاعت پیامبر از امت اسلام که امام صادق<sup>(ع)</sup> به یکی از اصحاب گفتند: به نظر شما امیدوارکننده‌ترین آیه قرآن چیست؟ گفت: آقا! ما در عراق این آیه را می‌شنویم که مردم می‌خوانند: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ...»<sup>۵</sup>، امام فرمود: ولی ما

۱- انبیاء آیه ۲۸

۲- یونس آیه ۳

۳- الضحی آیه ۵

۴- بحارالانوار، ج ۸ ف ص ۵۷، باب ۲۱

۵- زمر آیه ۵۳

این را نمی‌گوییم، به نظر ما امیدوارکننده‌ترین آیه قرآن این است: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»؛ چون در اینجا خداوند وعده‌ی شفاعت کبری به پیامبر عظیم‌الشان داده است. البته می‌دانید در این آیه تصریحی به شفاعت وجود ندارد. در تفاسیر روایی آمده که ما این را نمی‌توانیم جزء آیات اثبات‌کننده‌ی شفاعت قرار دهیم. ولی آیات قبلی صراحت دارد در امر شفاعت. باز در سوره نجم آیه‌ای است «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى»<sup>۱</sup>؛ چه بسیارند فرشتگانی که در آسمان‌ها و زمین شفاعت آنها فایده‌ای ندارد مگر بعد از اینکه خدا اجازه بدهد به کسانی و راضی بشود. مفهومش این است که اگر خدا راضی شود فرشتگان هم می‌توانند شفاعت کنند. در این آیه تقیید نکرده که در دنیا و یا آخرت. (ما در آیات قرآن، آیات مطلق داریم و آیات مقید. اگر آیه‌ای مقید بود، مقید را می‌گیریم، اگر قیدی نداشت اصل را می‌گذاریم بر اطلاق). در اینجا از این جهت که این شفاعت فرشتگان در قیامت هست یا در دنیا، آیه مطلق است. معلوم می‌شود که هم در دنیا است و هم در آخرت. یعنی اگر ما بخواهیم روی اطلاق آیه حساب کنیم یعنی فرشتگان مطلقاً مالک شفاعت هستند. در آخرت می‌توانند شفاعت کنند، در دنیا هم می‌توانند شفاعت مؤمنان کنند. روایات در اینجا، فراوان هستند. من چند روایت بیشتر انتخاب نکرده‌ام. یکی از پیغمبرگرمی‌اسلام<sup>(ص)</sup> که فرمودند: «أَنَا شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي»<sup>۲</sup>؛ من شفاعت خودم را برای صاحبان گناهان کبیره از امتم آماده کرده‌ام. روایت دیگری است از امام صادق<sup>(ع)</sup> که

۱- نجم آیه ۲۶

۲- من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۷۴، باب معرفة الكبائر.

فرمودند: «انَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخَفًّا بِالصَّلَاةِ»<sup>۱</sup>؛ شفاعت ما به شخصی که نماز را سبک بشمارد نمی‌رسد؛ یعنی آن کسی که نماز را سبک نشمارد، مشمول شفاعت ما خواهد بود (مفهوم این جمله این است که ما شفاعت می‌کنیم).

قبل از این که بحث را ادامه دهیم چند نکته در رابطه با بحث قبل را خدمتتان عرض می‌کنیم که شبهه ایجاد نشود *إن شاء الله* در بحث امر به معروف و نهی از منکر، به این مطالب کامل اشاره خواهیم کرد.

نکته اول این که من گفتم: اگر علو و برتری از امر به معروف و ناهی از منکر نباشد، اصطلاحاً به این امر نمی‌گویند و در امر کردن لازم است که یک برتری از طرف امر باشد، به این معنا نیست که اگر نبود، تکلیف ساقط است. ببینید خداوند این ولایت را قرار داده، ولایت باقی است حالا شما برتری دنیایی داشته باشید، ضمانت اجرایی از حاکمیت همراهتان باشد یا نباشد، شما ولایت را دارید یعنی وقتی گفتید: آقا این کار را نکن. بر فاعل منکر واجب است که آن کار را ترک کند، اگر ترک نکرد دو گناه کرده است: ۱- گناه فعل ۲- گناه اطاعت نکردن از دستور شما؛ اگر تعرض هم کرد گناهِش سه تا می‌شود. یعنی سه گناه مرتکب می‌شود. تکلیف ساقط نخواهد شد مگر اینکه شرایط موجود نباشد که در بحث نهی از منکر خواهیم گفت.

در رابطه با اطاعت از ولایت فقیه هر چه این ولایت واسطه بخورد مثلاً اطاعت از ولی فقیه که نماینده امام زمان (ع)<sup>۲</sup> است اگر انسان حرف و حکم امام زمان را با یک واسطه بشنود و ایمان بیاورد و

اگر امر به معروف علو و برتری نداشته باشد باز هم مکلف به امر به معروف می‌باشد.

۱- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۵، باب ۶ (تحریم الاستخفاف...)

قبول کند، ارزشش بیشتر از کسی است که از خود امام بشنود و اطاعت کند. پس اگر واسطه خورد، پاداش اطاعت بیشتر می‌شود. همچنین مجازات تمرد، کمتر می‌شود، لذا نمی‌توانیم کسانی را به دلیل اینکه نتوانستند مسئله‌ی حاکمیت فقیه را بفهمند، متهم کنیم و بگوییم شما به ائمه اعتقاد ندارید. به خاطر اینکه خیلی از همین افراد هستند که واقعاً ارادت دارند، اعتقاد دارند و قطعاً اگر امام زمان<sup>(ع)</sup> بیایند و دستورشان بدهند، اطاعت می‌کنند. بنابراین مجازات تمرد، کمتر است و پاداش اطاعت، بیشتر. دلیل بیشتر بودن این است که این آقایی که در عصر غیبت، از ولی فقیه اطاعت می‌کند، در واقع نماینده امام زمان<sup>(ع)</sup>، حکم امام زمان را به او انتقال کرده است. شاید به خاطر همین هم باشد که در روایات ما آمده است که اعمال کسانی که در عصر غیبت هستند، ارزشش بیشتر از کسانی است که در عصر حضور و حاکمیت امام زندگی می‌کنند. اما روایاتی که دلالت دارد بر شفاعت ائمه، دو روایت را خواندیم روایت دیگری است از امام صادق<sup>(ع)</sup> که ایشان وعده شفاعت به هشام بن حکم دادند (در آنجایی که، با یک شخص شامی که منکر امامت بود بحث کردند). امام، در ایام حج در منطقه منا حضور داشتند یکی از شامیان که منکر ولایت اهل بیت<sup>(ع)</sup> بود آمد و امام را در خیمه پیدا کرد. گفت: شما مدعی امامت هستید شما امامید؟ امام گفتند: بله. گفت: با من بحث کنید من آمده‌ام که با شما مناظره کنم. چند تن از یاران امام بودند. امام به این مدعی گفتند: اول با یاران من بحث کن ببین که می‌توانی شکستشان بدهی یا نه، اگر توانستی، من با تو بحث می‌کنم. امام روی کرسی نشستند و آن شخص شروع کرد با یاران امام بحث کردن. در این حال امام مرتب نگاهشان را به بیرون می‌انداختند و انگار در بیرون یک چیزی را جستجو می‌کردند. یک وقت امام فرمودند: کسی از دور به طرف ما می‌آید، خدا

پاداش اطاعت از نماینده و نائب امام زمان بیشتر است و گناه تمرد از او نیز کمتر از گناه تمرد از امام معصوم است.

کند که هشام باشد. نزدیک که آمد صورت امام پر از تبسم شد و گفتند: بله هشام است. امام نیاز به هشام نداشتند ولی یک قصد دیگری در پی این مسئله بود. هشام آمد جوان نورسته، شاید بیست سال هم نداشت، خیلی استاد بود هیچ منکر ولایتی نمی توانست در مقابلش مقاومت کند. هم از وسعت اطلاعاتش، هم از حضور ذهن عجیبی که داشت؛ به موقع حرکت می کرد و به موقع حرف می زد با استدلالهای زیبا و آهین. امام دیدند که آن دو نفر حریف این مرد شامی نمی شوند و با هم گلاویز شدند. امام فرمودند که با این شخص مناظره کن. هشام نشست و با چند کلمه او را مجابش کرد. آن شخص، امامت امام را پذیرفت و دست امام را بوسید. بعد امام یکی یکی به یارانشان روش بحث و ایراد کارشان را گفتند. تو وقتی مناظره می کنی، ایراد کارت این است تو نباید مناظره کنی. تو وقتی مناظره می کنی، این طوری مناظره می کنی و ایراد کارت هم این است. بعد به هشام گفتند: تو مثل پرنده تیز بالی هستی که در وقت خودش اوج می گیری و در وقت خودش تیز فرود می آیی گویا می خواهی به زمین بخوری، ولی دوباره اوج می گیری. بعد فرمودند: شفاعت در ورای این (دفاع از امامت) وجود دارد. آن جا امام به هشام وعده شفاعت دادند.

باز در بیان رسول خداست که فرمودند: «وَعِدْتُ الشَّفَاعَةَ»<sup>۲</sup>؛ خدا به من وعده شفاعت داده است. خدا به من وعده داده که به من اذن شفاعت خواهد داد. که امام صادق<sup>(ع)</sup> قسم خوردند و گفتند: به خدا

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۲، باب الاضطرار الی الحججه

۲- بحارالانوار، ج ۸، ص ۴۷

سوگند که خدا به پیغمبرش وعده شفاعت داده است. شاید اشاره به همین آیه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» باشد. باز روایت دیگری است. که پیامبر گرامی<sup>(ص)</sup> فرمودند: «أُعْطِيَتُ الشَّفَاعَةَ»؛<sup>۱</sup> مقام شفاعت به من اعطا شد. در زیارت جامعه کبیره که از زیارات معتبر است، می‌خوانیم: «وَالشَّفَاعَةُ الْمَقْبُولَةُ»؛ شما صاحب شفاعت مورد قبول هستید. حتی در روایت داریم که مؤمن شفاعت می‌کند. مثلاً روایت<sup>۲</sup> داریم که مؤمن از همسایه‌اش هم شفاعت می‌کند. اینها چیزهایی است که جزء مسلمات پذیرفته شده است. در سوره اسراء آیه‌ی ۷۹ می‌فرماید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ»؛ پاره‌ای از شب را به نماز نافله مشغول شو. «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»؛ امید است که خداوند به تو مقام محمود عنایت کند. که این مقام محمود را مفسرین به شفاعت کبری تفسیر کرده‌اند. که اولین و بزرگترین کسی که در روز قیامت به اذن الهی شروع به شفاعت می‌کند، پیغمبر گرامی اسلام<sup>(ص)</sup> است که بر در باغ بهشت به سجده می‌افتد و خداوند پیامبرش را تکریم می‌کند و می‌فرماید: آن قدر شفاعت کن تا راضی شوی و پیغمبر شفاعت می‌کند.<sup>۳</sup>

اما یک سری آیات در قرآن داریم که شفاعت را نفی می‌کنند. اگر ما بخواهیم به ظاهر آیات نگاه کنیم (ظاهر بدوی) و از قرائن دیگر غافل بمانیم باید بگوییم شفاعت در قیامت وجود ندارد. به بعضی از آیات اشاره می‌کنم. قریب به سه یا چهار آیه در قرآن وجود دارد:

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۸

۲- بحارالانوار، ج ۸، ص ۴۲

۳- بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۶

مفسرین، مقام محمود را به شفاعت کبری تفسیر کرده‌اند.

آیه اول: در سوره بقره آیه ۴۸ می‌فرماید: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ...»؛ از روزی بترسید که هیچ کس کاری برای کسی دیگر نمی‌کند یا هیچ نفسی به جای نفس دیگری مجازات نبیند، یا به ترجمه دیگر هیچ نفسی کفایت نکند نفس دیگری را، باری از او به دوش نگیرد و در آن روز شفاعت هم قبول نمی‌شود. ظاهر این آیه این است که در روز قیامت شفاعت وجود ندارد شما هستید و هر عملی که انجام دادید. ولی در ذهنتان باشد که خطاب به کسانی است که اهل گناه و معصیت و بی‌تقوایی هستند، در واقع خطاب به تارکان عمل صالح است. سیاق آیات را اگر نگاه کنید، اینگونه است. من می‌خواهم که این را به عنوان ذخیره‌ی ذهنی برای شما قرار دهم، بعد که خواستم مطلب را بگویم از این ذخیره‌ی ذهنی استفاده کنید.

آیه دوم: در سوره بقره آیه ۲۵۴ قبل از آیه‌الکرسی می‌فرماید: «...أَنْفُقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ مالهایتان را جمع نکنید، در راه خدا انفاق کنید قبل از این که روزی بیاید که دیگر کسی با کسی دوستی نمی‌کند، کسی پول قرض کسی نمی‌دهد، خله، دوستی و برادری نیست، شفاعت هم نیست. در این آیه، ظاهر آیه این است که در قیامت شفاعتی وجود ندارد؛ منتهی همان نکته‌ای که به عنوان ذخیره ذهنی گفتم اینجا هم به شما عرض می‌کنم. سیاق آیه، خطاب به کسانی است که در اعمال صالح قصور دارند. به آنها می‌گوید: شفاعت نیست. این را در ذهنتان داشته باشید تا در جایگاه خودش مطلب را به شما عرض کنم. طبیعتاً بین آیات و روایاتی که می‌گویند در قیامت شفاعت است و به صورت نص تثبیت می‌کنند با این آیات، یک نوع تعارض ظاهری است؛ از نوع تعارض مطلق و مقید. اگر یک حکم مطلقاً یک

آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت در روز قیامت دارند، مقید هستند برای آیات شفاعت.



حکمی را به صورت مطلق گفت، مثلاً قرآن فرمود: ای بنی اسرائیل شما را بر همه جهانیان برتری دادم، مقیدش نکرد به زمان خاصی، اما یک آیه دیگر آمد فرمود: ذلت و مسکنت به اینها زده شد و به غضب خدا گرفتار شدند [زمانی که عهد شکنی کردند، انبیاء را کشتند و کفر به آیات خدا ورزیدند]. آن آیه مطلقاً برتری بنی اسرائیل را گواهی می‌کند، این آیه مقیدش می‌کند به زمان اطاعت. کدام آیه مقدم است؟ می‌گوییم: مقید بر حکم مطلق تقدم دارد؛ چون آیه مقید، مرز دقیق آیه مطلق را مشخص می‌کند. می‌گوید این تفضیل تا زمانی بود که بنی اسرائیل، مطیع انبیاء بودند و به دستورات الهی عمل می‌کردند. در روایات هم همین آمده است. بنابراین ما اگر مطلق و مقیدی داشتیم، اصطلاحاً این را می‌گویند: حمل مطلق بر مقید. اینجا آیاتی است که تصریح دارند به این که فرشتگان شفاعت می‌کنند، انبیاء شفاعت می‌کنند و شفاعت است. اینجا یک آیه‌ای است که می‌گوید: شفاعت نیست. معلوم می‌شود که این آیات مقید است. برای چه کسانی شفاعت نیست؟ برای کسانی که گناه می‌کنند. از کجا فهمیدیم؟ ۱- از وجود آیاتی که اصل شفاعت را اثبات می‌کند. ۲- از قرینه‌هایی که خطاب آیه به کسانی است که تارک عمل صالح هستند و انتظار شفاعت می‌کشند. خدا می‌گوید: با این وضع شما از شفاعت، خبری نیست. «وَاتَّقُوا»؛ بترسید، «يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا...»<sup>۱</sup> به بنی اسرائیل خطاب شد. بنی اسرائیل در زمان نزول آیه، چطور بودند؟ می‌گفتند: شما فقط ایمان به حضرت موسی<sup>(ع)</sup> داشته باشید، هر کاری هم دلتان می‌خواهد، انجام دهید، ده روز فقط به جهنم می‌روید. این ده روز هم به خاطر این است که

شفاعت از تارکین  
عمل صالح برداشته  
می‌شود.

گوساله پرستیدید. قرآن می‌گوید: از شفاعت خبری نیست. اتفاقاً دو بار هم در سوره بقره همین را می‌فرماید. پس معلوم می‌شود که آیه نمی‌خواهد نفی شفاعت کند. نفی مربوط به انسانهایی است که گناه می‌کنند، اعمال صالح را ترک می‌کنند، بعد می‌گویند: شفاعت کار ما را درست می‌کند. خدا می‌فرماید: شفاعت برای شما وجود ندارد. یا این آیه‌ای که در سوره بقره خطاب به همه ماست: «...أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ...»<sup>(۱)</sup>، نشستید اینجا مالتان را نگه داشتید، انفاق نمی‌کنید، زکات نمی‌دهید، خمس نمی‌دهید، دست فقرا را نمی‌گیرید، بعد هم امید شفاعت دارید! نه شفاعت در کار نیست. این آیه خطاب به همه نیست که شفاعت در کار نیست، بلکه خطاب به کسانی است که به امید شفاعت، عمل صالح را ترک می‌کنند. این یک زنگ هشدار است. متأسفانه برداشت مردم از شفاعت این است که شما اگر کار خوب نکردید، یک راههای میانبری هم هست. مثل این لوطی‌های قدیم، همه خلافی مرتکب می‌شدند، در این دهه‌ی محرم کارهای خلاف را کنار می‌گذاشتند و به احترام امام حسین<sup>(ع)</sup> می‌رفتند سینه می‌زدند. حالا ما نمی‌خواهیم بگوییم که این کار بدی است. ولی اینکه شما برای امام حسین<sup>(ع)</sup> سینه می‌زنید، برای ایشان اشک می‌ریزید، اما حاضر نیستید یک قدم برای امام حسین<sup>(ع)</sup> بردارید و در هدف ایشان حرکت کنید، این قصه آن آقای است که دسته نان زیر بغلش بود و کسی از گرسنگی گریه می‌کرد. به او می‌گفت: نان به تو نمی‌دهم اما می‌توانم تا فردا برایت گریه کنم. این چه فایده‌ای دارد؟ من به امید شفاعت، عمل صالح را ترک کنم. خدا در قرآن

می‌فرماید: برای این طائفه شفاعتی وجود ندارد. روز قیامت گنهکاران اینطور می‌گویند: خدایا ما منتظر شفاعت بودیم. خدا می‌گوید: من کی به شما وعده شفاعت دادم؟ شفاعت یعنی این که شما لباسی بردی در مغازه خیاط و مثلاً دکمه‌اش کم است، خیاط می‌گوید: یک دکمه بگیر تا روی آن بگذارم. می‌گویید: آقای خیاط، یک دکمه خودت بگیر، روی آن بگذار، من از کجا دکمه پیدا کنم. می‌گوید: خیلی خوب دکمه را خودم می‌گذارم. نه اینکه دکمه ببری بگویی که یک پیراهن برایش بدوز. بعضی‌ها این طوری هستند هر خلافی انجام می‌دهند، بعد هم می‌خواهند با دو تا قطره اشک دروغین، کارشان را درست کنند. این قصه آن آقای است که چرخ ماشینی را ببرد و بگوید یک ماشین به این چرخها ببند و به من بده. یکی از اساتید می‌گفت: آقای نمره‌ی یک گرفته بود می‌گفت: به من بیست بده. به ده هم راضی نبود. گفت: رو را ببین. دانشجو یک گرفته، بیست می‌خواهد. گفتیم: چرا؟ گفت: اگر به من بیست ندهید مشروط می‌شوم. خوب مشروطی را گذاشتند برای افرادی مثل تو که نتوانید مدرک بگیرید و فردا بگویید: ما مدرک لیسانس داریم و.... گفته بود: «ما دوزخیان بین که طلبکار بهشتیم»

یا سعدی می‌گوید:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم      دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

اگر انسان انتظار شفاعت داشته باشد باید یک کم هم از خودش مایه بگذارد. افتادیم در چاه، یکی آمده ما را بیرون بیاورد، می‌گوید: طناب را به کمرت ببند. ما هم می‌گوییم: نه من حوصله ندارم، این مشکل خودت است تو باید من را بیرون بیاوری من هیچ کاری نمی‌کنم. بابا این

مشکل من نیست، مشکل تو است! تو باید کمک کنی. این انتظارات ما از ائمه و اهل بیت (علیهم السلام)، انتظارات گاه بیجایی است. امام فرمود: شما روز قیامت به شکل انسان وارد محشر شوید، تا ما شفاعتتان کنیم (اگر به شکل انسان وارد نشدید، از شفاعت خبری نیست). یعنی مسئله‌ی شفاعت، مسئله‌ای است که باید انسان را به تلاش وادار کند. اگر دیدید که امید به شفاعت جلوی سخت کوشی شما را گرفت، بدانید که شفاعت را بد فهمیدید. اگر تفکر و اعتقاد به شفاعت، شما را بیشتر به تکاپو انداخت، بدانید که حق شفاعت را در فکر ادا کردید. پس شرط شفاعت، عمل صالح است.

یکی از برادران اشکالی گرفتند که اشکال قشنگی است. آقا من اگر کار خیر انجام دهم، چه نیازی به شفاعت دارم؟ برای پاسخ به این اشکال دو تا نظریه است. من ابتدا این دو نظریه را عرض می‌کنم برای هر کدام از این دو هم روایاتی است و ظاهر آیات هم با هر دو مساعد است. (من هم جرأت نمی‌کنم که بگویم کدام را بیشتر می‌توانیم بپسندیم و کدام قطعی است ولی دو نظریه را عرض می‌کنیم) یک برداشت این است که هیچ کس بی‌نیاز به شفاعت نیست. (من قبلاً اینها را گفتم) روایتی است که حتی ائمه<sup>(ع)</sup> هم اول باید توسط پیغمبر، شفاعت شوند. پیامبر، ائمه را شفاعت می‌کند، بعد ائمه، صلحا و اولیاء را شفاعت می‌کنند، اولیاء، مؤمنان را و مؤمنان، مؤمنان درجه بعد را شفاعت می‌کنند. ولی خود پیغمبر را هیچ کس شفاعت نمی‌کند که این شفاعت، مقام محمود یا شفاعت کبری است. چه کسانی را شفاعت می‌کنند؟ کسانی که خدا از آنها راضی است. شرط شفاعت، رضایت خداست. پس دو نکته را توجه داشته باشید. ۱- شفاعت صرفاً به خاطر گناهکاری نیست، بلکه شرط ورود به بهشت است. این امضاء پابین عهدنامه شما

شرط ورود به بهشت، برای همه‌ی انسانها، شفاعت است. شرط شفاعت شدن، رضای خداست، شرط رضای خدا، عمل صالح است.

با خدا است که اگر این امضا نباشد شما را راه نمی‌دهند. ۲- به چه کسانی این مهر را می‌دهند؟ کسانی که خدا از آنها راضی باشد. پس شرط ورود به بهشت، برای همه‌ی انسانها، شفاعت است. شرط شفاعت شدن، رضای خداست، شرط رضای خدا، عمل صالح است. پس معلوم شد که با این نظریه، اساس اشکال برداشته می‌شود. دیگر نمی‌توانیم بگوییم حالا که ما کار خوب کردیم چه نیازی به شفاعت داریم. اصلاً این اشکال از اساس منتفی است.

یک روایاتی هم داریم که مؤید این است. مثل «أَنَا شَفَاعَتُنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخَفًّا بِالصَّلَاةِ». طرف نماز را خفیف می‌شمارد، می‌گوییم: چرا نمازت را خفیف می‌شماری؟ ذکرت را در حال حرکت می‌گویی؟ می‌گوید: ما همه غرق گناهیم و یک حسین داریم. اگر صد تا حسین هم داشته باشی با این نماز، شفاعت نصیبت نخواهد شد. می‌گوید: من اگر نمازم خوب بود، نیازی به امام حسین نداشتم. می‌گوییم: چرا اگر بهترین نماز خوان هم باشی، باز هم به شفاعت نیاز داری. این خیال باطلی است. همه باید شفاعت بشوند، بی شفاعت هیچ کس به بهشت نمی‌رود. عیاشی در تفسیر از عبیدبن زراره نقل می‌کند که امام صادق<sup>(ع)</sup> در جواب سؤال کننده‌ای فرمودند: «...هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه محتاج شفاعت است».

نظریه دوم این است که روایاتی هم داریم که ائمه<sup>(ع)</sup> و انسانهای خوب نیازمند شفاعت نیستند. فقط انسانهای بد، انسانهای مشکل‌دار و لب‌مرز، آنهایی که مثلاً نمره‌ی زیر ده گرفتند و چند نمره‌ی دیگر می‌خواهند که قبول شوند، احتیاج به شفاعت دارند. آنهایی که بالای ده گرفتند

کارشان درست است، آنهایی که مثلاً زیر هشت و هفت گرفتند هم تکلیفشان روشن است. برزخیه‌ها این وسط هستند اگر به اینها یک کمکی شود، مشکلشان حل می‌شود. پس نظر دوم این است که ائمه و انسانهای صالح شفاعت نمی‌خواهند؛ اینها شفاعت‌گرند اما شفاعت‌شونده نیستند. با این نظریه، اشکال قوی می‌شود. پس اگر اینگونه است، آنهایی که گنهکار نیستند نیاز به شفاعت ندارند، اگر ما خودمان عمل صالح انجام دهیم، این شفاعت به چه دردمان می‌خورد؟ می‌گوید: شما عمل صالح انجام دهید تا ما شفاعتتان کنیم. این مثل استادی می‌ماند که به شاگردش بگوید: تو نمره بیار تا من قبولت کنم. من اگر نمره بیاورم، دیگر نیازی به عنایت شما ندارم! وقتی به عنایت نیاز داریم که نمره بیاوریم. آن وقت ما نیاز به شفاعت داریم که کوله بار ما از عمل صالح، تهی باشد و شما به کمک ما بیاید. برای پاسخ، همان مثال نمره یکی را می‌گوییم. معلم به شاگردانش می‌گوید: درس بخوانید، درس خیلی مشکلی است، بالاخره تلاش کنید که ده بیاورید، اگر هم ده نیاورید حداقل در حدی باشد که شامل شفاعت ما بشوید تا ارفاقتان کنیم. اگر کمتر از هفت بیاورید، من به شما ارفاق نمی‌کنم، هفت را هم با تحقیق و... ارفاق می‌کنم. در اینجا، با توجه به مشکل بودن درس و اینکه احتمال قبولی خیلی کم و احتمال مردودی خیلی زیاد است، انسان به تکاپو می‌افتد؛ چون مطمئن نیست که چند می‌آورد. همین تکاپو باعث می‌شود که نمره‌ی بالا بگیرد و دیگر نیازمند به شفاعت هم نباشد. روز قیامت می‌گویند: با سهمیه‌ی شفاعتت، دیگران را شفاعت کن. حالا خودت درس خواندی و این شایستگی را داری که از دیگران شفاعت کنی. پس جایی نمی‌رود. پس طبق این نظر هم اشکال از اساس مندفع است. دیگر ما نمی‌گوییم حالا که ما کار خوب کردیم، دیگر نیازی به شفاعت نداریم. از کجا معلوم

این کارهای خوب ما قبول شود؟ از کجا معلوم من در جلسه امتحان، با این سؤالات سخت و استاد دقیق و نکته‌سنج، بتوانم جواب درست بدهم و او جواب من را قبول کند؟ تا نمره‌ام را نبینم، خیالم راحت نمی‌شود. می‌گویند: شما چند می‌شوی؟ می‌گوییم: من از یک تا بیست احتمال می‌دهم. احتمال می‌دهم بیست بشوم، احتمال می‌دهم، پانزده بشوم، احتمال می‌دهم ده بشوم، احتمال می‌دهم پنج بشوم، احتمال می‌دهم دو بشوم؛ یعنی ما هیچ اطمینانی نداریم. به خاطر صعوبت امتحان بود که اولیاء الهی سخت نگران بودند و گریه می‌کردند. می‌گفتند: نمی‌دانیم این کارهایی که کردیم به عنوان عمل صالح پذیرفته شده یا نه؟ «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ...»<sup>۱</sup>؛ هر کسی که حسنه با خودش می‌آورد. نه هر که «مَنْ فَعَلَ حَسَنَةً»؛ هر که کار حسنه انجام داد. حسنه را انجام دادی باید حفظش کنی و با خودت ببری. ریا نکنی، منت نگذاری، اذیت نکنی، برنگردی که خدای ناکرده در آخرین لحظه حیاتت، عاقبت نابخیر نشوی، این حسنات را ردش نکنی، آن وقت آنجا که رفتی کار درست می‌شود. با این توصیف اشکال از اساس برداشته خواهد شد. روایت، مؤید این مسئله این روایت است که پیغمبر(ص) فرمود: من شفاعت خودم را برای کسانی آماده کردم که گناهان کبیره انجام دادند؛ یعنی اصل ایمانش درست بوده، ولایتش درست بوده، شایستگی را داشته، حالا یک مشکلی در کارش است که من از او شفاعت می‌کنم، مشکل برداشته خواهد شد.

### آیات مطرح شده در جلسه ششم:

- ۱- «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...» (بقره آیه ۲۵۵)
- ۲- «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...» (انبیاء آیه ۲۸)
- ۳- «...مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...» (یونس آیه ۳)
- ۴- «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» (الضحی آیه ۵)
- ۵- «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى» (نجم آیه ۲۸)
- ۶- «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ...» (بقره آیه ۴۸)
- ۷- «...أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (بقره آیه ۲۵۴)
- ۸- «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...» (نساء آیه ۸۰)
- ۹- «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ...» (نور آیه ۶۲)
- ۱۰- «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ» (غافر آیه ۷)
- ۱۱- «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...» (احزاب آیه ۶)



۱۲- «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...» (نحل آیه ۳۶)

۱۳- «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ...» (اسراء آیه ۷۱)

۱۴- «...وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا...» (حشر آیه ۱۰)

۱۵- «رَبِّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» (آل عمران آیه ۸)

۱۶- «وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتِكُمُ الْكُذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ...» (نحل آیه ۱۱۶)

۱۷- «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ...» (ابراهيم آیه ۴۰)

۱۸- «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (توبه آیه ۷۱)

۱۹- «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» (مریم آیه ۸۷)

۲۰- «...قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره آیه ۱۲۴)

۲۱- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...» (زمر آیه ۵۳)

۲۲- «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا» (اسراء آیه ۷۹)

- ۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۷۴، باب معرفة الكبائر.
- پیغمبر گرامی اسلام<sup>(ص)</sup> فرمودند: «أَمَّا شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي»؛ من شفاعت خودم را برای صاحبان گناهان کبیره از امتم آماده کرده‌ام.
- ۲- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۵، باب ۶ (تحريم الاستخفاف...)
- امام صادق<sup>(ع)</sup> که فرمودند: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ»؛ شفاعت ما به شخصی که نماز را سبک بشمارد نمی‌رسد.
- ۳- امام زمان<sup>(ع)</sup> فرمودند: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا إِلَى رَوَاتِ أَحَادِيثِنَا...»
- ۴- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۶۳، ص ۶۳۶
- امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «الشفيعُ جناحُ الطالب»؛ شفیع بال طلب‌کننده است.
- ۵- بحار الانوار، ج ۸، ص ۴۷
- پیغمبر گرامی اسلام<sup>(ص)</sup> فرمودند: «وَعِدْتُ الشَّفَاعَةَ»؛ خدا به من وعده شفاعت داده است.
- ۶- بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۸
- پیامبر گرامی<sup>(ص)</sup> فرمودند: «أُعْطِيَتُ الشَّفَاعَةَ»؛ مقام شفاعت به من اعطا شد.

## بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفتم (۱۳۸۶/۱۱/۳)

### ادامه بحث شفاعت:

کلمه شفاعت، به فتح شین است و به کسر شین غلط است. در قرآن هر جا کلمه شفاعت آمده است به فتح آمده است. «مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً، شِفاعه (به کسر شین) غلط است. در نماز هم باید بگوییم: «وَتَقْبَلُ شَفَاعَتَهُ وَارْفَعُ دَرَجَةَ».

در قرآن به فرشتگان نیز اذن شفاعت داده شده است.

در رابطه با شفاعت این طور که در قرآن به صورت صریح برمی آید، فرشتگان نیز اذن شفاعت می گیرند. در چندین جای قرآن و حتی در بعضی از روایات آمده است که فرشتگان شفاعت می کنند. در سوره نجم می فرماید: «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُرِضَى»<sup>۱</sup>؛ چه بسیار فرشتگانی در آسمان ها که شفاعت آنها فایده ای ندارد، مگر آنکه خدا اذن بدهد و بعد از اذن الهی شفاعت کنند. یعنی فرشتگان هم می توانند شفاعت کنند، اما بعد از اذن الهی. در بعضی از روایات عامه و اهل سنت آمده است که فرشتگان به خدا گفتند: «خدایا! این چه صدای تسبیحی است، صدای آشنایی است که از قعر دریا می شنویم»، خداوند فرمود: «صدای یونس است». گفتند: «خدایا! یونس در دریا چه می کند؟!»، فرمود: «نافرمانی کرده است،

۱- نساء آیه ۸۵

۲- نجم آیه ۲۶

او را حبس کرده‌ام». بعد فرشتگان شفاعت کردند؛ از خدا خواستند که یونس را برهاند و خدا هم شفاعت آنها را پذیرفت.

همچنین در روایات ما آمده است که حضرت نوح<sup>(ع)</sup> بعد از اینکه ۳۰۰ سال از دعوتش سپری شد خواست قومش را نفرین کند، اما فرشتگان شفاعت کردند و از او خواستند که باز هم به قومش مهلت دهد. به هر حال فرشتگان به دلیل جایگاهی که در نزد خدا دارند، می‌توانند شفاعت کنند و انسان‌های مؤمنی که لغزشهایی دارند، با شفاعت فرشتگان چه در دنیا و چه در آخرت از عقوبت آنها کم می‌شود یا برداشته می‌شود. البته شفاعت علی‌الظاهر اینگونه است که باعث رفع عقوبت می‌شود؛ یعنی باعث نجات شخص مشفع (شفاعت شونده) می‌شود در مشکلی که دارد؛ نه اینکه پاره‌ای از آن برداشته شود و پاره‌ای بماند.

در پایان سوره زمر دعایی از زبان فرشتگان نقل شده است که فرشتگان دعا می‌کنند برای مؤمنین و در سوره احزاب صلواتی نقل شده است از قول فرشتگان برای مؤمنین. «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»<sup>۱</sup>؛ اوست خدایی که بر شما درود می‌فرستد همچنین فرشتگان هم بر شما درود می‌فرستند تا از ظلمت‌ها به سوی نور شما را خارج کنند. پس معلوم می‌شود که فرشتگان هم برای مؤمنین دعا می‌کنند. دعا نوعی شفاعت است. حالا ببینید این جا دعای فرشتگان این است. «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»<sup>۲</sup>؛ خدایا!

۱- احزاب آیه ۴۳

۲- غافر آیه ۷

پس کسانی را که توبه کرده و راه تو را پیروی می‌کنند بیامرز، و آنان را از عذاب دوزخ نگاه دار! «و قهم السَّيِّئَاتِ»؛ و آنها را از لغزشها و بدیها و افتادن در گناه نگاهدار. این جمله ضمن اینکه دعاست، یک نوع شفاعت است. یعنی در واقع آنها دارند شفاعت می‌کنند که خدایا! مؤمنان را از افتادن در ورطه گناهان و آثار گناهان و معصیت‌ها و... که از هر انسان مؤمنی امکان دارد سر بزند، حفظ کن و نجات ده. نکته‌ای که اینجا باید عرض کنم (اگر یادتان باشد بحث آثار گناهان را گفتیم) این طور از روایات ما فهمیده می‌شود، امام فرمودند: <sup>۱</sup> برای مؤمن هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد به خاطر گناهان اوست. حتی در مواردی امیرالمؤمنین (ع) به سلمان فرمودند: وقتی شما شیعیان ما گناهی می‌کنید خداوند هم شما را در این دنیا با بلاهایی پاک می‌کند، (نقل به مضمون).

راه تخلص از گرفتاری دنیا چیست؟ پاک شدن از گناهان. گناهی که ما مرتکب شده‌ایم، باعث می‌شود که مصیبتی به ما وارد شود. وقتی که خداوند آن گناه را بخشید، سبب مصیبت برداشته می‌شود؛ وقتی سبب مصیبت برداشته شد، مصیبت هم تمام می‌شود. پس درخواست غفران مؤمن از سوی فرشتگان، نتیجه‌اش عفو گناه مؤمن می‌شود؛ وقتی گناه مؤمن عفو شد، حوادث از او رفع می‌گردد؛ وقتی حوادث برداشته شد، شفاعت دنیوی. یعنی نتیجه‌ای که ما دنبال آن بودیم این بود. چون فرشتگان و اولیای الهی شفاعتشان محصور به روز قیامت نیست، بلکه در دنیا هم شفاعت می‌کنند؛ نمونه‌اش شفاعت حضرت یونس (ع) است، شفاعت فرشتگان از قوم حضرت نوح (ع) را عرض کردیم. نمونه‌ی دیگر اینکه حضرت ابراهیم (ع) از قوم لوط شفاعت کرد. در سوره هود آمده

در خواست غفران  
مؤمن از سوی  
فرشتگان باعث عفو  
گناه مؤمن می‌شود و  
این خود سبب رفع  
حوادث از مؤمن  
می‌شود و شفاعت  
دنیوی نصیب او  
می‌گردد.

است: «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ»<sup>۱</sup>؛ هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست و بشارت به او رسید، درباره قوم لوط با ما مجادله می کرد (وقتی فهمید که این‌ها ماجراجو نیستند که آمده‌اند مهمانش شده‌اند، بلکه فرشتگان مکرم الهی هستند، بنای مجادله با فرشتگان و با ما در مورد قوم لوط نهاد) «يُجَادِلُنَا». بعد خداوند این چانه‌زنی ابراهیم را به عنوان یک کمال معرفی می کند. «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ»<sup>۲</sup>؛ چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و بازگشت کننده (بسوی خدا) بود! که امام در تفسیر این آیه می فرماید: «اللاواه الدعاء»<sup>۳</sup>؛ ابراهیم بسیار دعاکننده بود. دعاء صفت مبالغه است برای دعا خواندن. خدا هم او را ستوده است، با این که کلمه مجادله دارد، یعنی چانه می زد، چانه تند هم می زد، که خدایا! حالا یک هفته دیگر، دو هفته دیگر، یک سال دیگر، مهلت بده، شاید هدایت شوند و برگردند. بعد می فرماید: «يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا...»<sup>۴</sup>؛ ای ابراهیم! از این (درخواست) صرف نظر کن، «...إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ...»؛ فرمان پروردگارت فرا رسیده، «...وَأَنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرٌ مُرْدُودٍ»؛ و بطور قطع عذاب (الهی) به سراغ آنها می آید و برگشت ندارد! معلوم می شود که شفاعت منحصر به آخرت نیست؛ در دنیا هم ممکن است اولیای خدا شفاعت کنند.

---

۱- هود آیه ۷۴

۲- هود آیه ۷۵

۳- مستدرک الوسایل، ج ۵، ص ۱۶۷، باب استحباب الاكثار من الدعاء

۴- هود آیه ۷۶

ممکن است یک حادثه تلخی برای مردم نوشته شده باشد، همین عزاداری‌ها باعث شود، حضرت زهرا<sup>(س)</sup> و سایر ائمه<sup>(ع)</sup> شفاعت کنند. کما اینکه بعضی از بزرگان هم در بعضی از حالت‌های غیر عادی این مسائل را مشاهده کرده‌اند. قرآن هم این مسأله را تأیید می‌کند. آنجا که نقل می‌کند فرشتگان خدا برای مؤمنین دائماً در حال طلب مغفرت کردن هستند، قطعاً طلب مغفرت بی‌حاصل نیست؛ باعث اجابت الهی است. خدا گناه مؤمن را که بخشید، آثار گناهش را هم برمی‌دارد. آثار گناهش چیست؟ گرفتاری‌های دنیایی و اخروی. پس به این نتیجه رسیدیم که شفاعت هم در دنیا است هم در آخرت. البته فرمودند در برزخ شفاعت نیست که دلایل خاص خودش را دارد. امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِلَّا الْبَرْزَخَ»؛ من از شما نمی‌ترسم مگر از برزخ شما. یعنی ممکن است انسان مؤمنی در عالم برزخ اهل بهشت باشد؛ اهل سعادت باشد؛ طبق روایاتی که آمده در خانه ائمه رفت و آمد کند، با آنها هم جلسه و هم کلام هم شود، سفره آنها هم بنشیند و از غذای آنها هم بخورد، با آنها حشر و نشر هم داشته باشد، یک دردی را هم به خاطر گناهی که در دنیا کرده تحمل کند و کارش هم نتوان کرد. الان شما می‌روید محضر امام رضا<sup>(ع)</sup>، چند تا مشکل در زندگیتان دارید، خیلی هم به امام ارادت می‌ورزید؛ امام هم شما را می‌بیند، حرف‌هایتان را هم می‌شنود، امام حضور و احاطه دارد، شما هم درخواست می‌کنید، اما هر چه هم می‌گویید، می‌بینید خبری نشد، این درد باید سر جایش باشد. در برزخ شفاعت به آن معنا نیست و البته یک افاضاتی است. اما شفاعت این است که شفاعت‌کننده به

شفاعت، هم در  
دنیاست و هم در  
آخرت، اما در برزخ  
شفاعت وجود ندارد.

کلی شخص را از همه آثار گناه رها کند. امام فرمود وقتی قیامت برپا شد، ما سزاوارتر هستیم به شما. ما اولاییم به شما. منظور امام در روایت دیگر آمده است که وقتی راوی سؤال می‌کند که: یا بن رسول الله مراد از این آیه چیست؟ «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابُهُمْ \* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»؛ به یقین بازگشت (همه) آنان به سوی ماست و مسلماً حسابشان (نیز) با ماست. امام فرمودند: معنای آن این است که خدا روز قیامت حساب شما را به دست ما می‌دهد. اگر با خدا حسابی دارید، جد ما رسول خدا از خدا تقاضا می‌کند که خدا بگذرد و خدا می‌گذرد؛ اگر حق ما و جد ما را ضایع کرده‌اید، ما می‌بخشیم و اگر حق مردم را ضایع کرده باشید، ما از ناحیه خودمان می‌پردازیم، از حساب خودمان می‌پردازیم.<sup>۲</sup> این که می‌فرماید: «نَحْنُ أُولَىٰ بِكُمْ» به این معنا است. البته پیش فرض این روایات خیلی مشکل است. خودش خیلی امیدوارکننده است، اما اینکه شیعه باشید، شما را شیعه حساب کنند، آن وقت این مزایا را دارد.

### بحث نبوت

خیلی عمیق و خیلی ریز نمی‌شویم، کلیات بحث و دسته‌بندی‌های بحث را می‌گوییم، آیاتش را هم تا آن جایی که امکان دارد خدمتتان عرض می‌کنیم، خود شما بزرگواران نسبت به آن دقت بفرمایید، آیات دیگر را پیدا کنید؛ آیاتی که مکمل بحث است اگر برخورد کردید پیدا کنید، در هر آیه‌ای تدبر کنید و آیه را در دسته مربوط به خودش قرار دهید.

شفاعت این است که شفاعت‌کننده به کلی شخص را از همه آثار گناه رها کند.

### بحث نبوت

۱- غاشیه آیات ۲۵ و ۲۶

۲- بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۰۳، احوال المتقین و المجرمین



**اثبات ضرورت نبوت:**

اثبات ضرورت نبوت:  
عدم توانایی عقل در  
فهم راههای کمال

ممکن است کسی بگوید عقل بشر کافی است. ما عقل داریم و همه چیز را می‌توانیم با عقل خودمان سامان دهیم. دیگر نیاز به پیغمبر یا رهبر آسمانی نیست. الان غربیها دارند زندگی می‌کنند، مشکلی که ندارند؛ اگر هم مشکلی دارند در پرتو عقل و درایت و اندیشمندی به مرور حل خواهد شد. برای چه ما خودمان را درگیر کنیم به بحث نبوت. من الان چند جواب فرعی بدهم بعد جواب اصلی را. اولاً این که می‌گویند غربی‌ها مشکلی ندارند، این حرف دروغی است. غربی‌ها خیلی مشکل دارند، مشکل‌شان هم مشکل عادی نیست، مشکل فروپاشی است که بارها خودشان گفته‌اند. به خاطر دوری از تعالیم انبیا و به خاطر دور شدن از دعوت‌های آسمانی با اینکه الان هم در غرب یک سری از کمالات انسانی و اخلاقی که است به خاطر ته مانده آن مسیحیت و دعوت حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> است که هیچ کس هم نمی‌تواند منکر شود که این‌ها در زندگی آنها تأثیر دارد. و اما از آنجایی که دور شده‌اند، می‌بینید که بسیار مشکل پیدا کرده‌اند. الان بحث فروپاشی نسلی، پیر شدن جمعیت، افسردگی‌های فراوان و... اینها مشکلات پیچیده و لاینحلی است که هر روز پیچیده‌تر می‌شود و آمار جنایات تصاعدی بالا می‌رود. ما یک وقتی می‌شنیدیم، قبل از انقلاب که حدود ۳۷٪ از بچه‌های که متولد می‌شوند، کودکانی بدون هویت هستند. اما متأسفانه اخباری که اخیراً گفته شد معلوم شد بیش از نصف کودکان اینگونه‌اند. این فاجعه است؛ این فروپاشی است. بچه‌ای که به دنیا می‌آید معلوم نیست چه کسی باید دست محبت به سرش بکشد، چه کسی باید تربیتش کند، چه کسی برای آینده‌اش برنامه‌ریزی کند؟ چه کسی در دامن پرمهرش بنشاند، عطوفت برایش خرج کند؛ هیچ کدام معلوم نیست. آیا این جامعه مشکل ندارد؟

این‌ها به خاطر دوری از تعالیم انبیا است. جامعه‌ای که از هر دو ازدواج یکی به طلاق می‌انجامد. شما نگاه کنید در کشورهای اسلامی آمار پایین‌تر است چرا؟ چون حاکمیت دین پررنگ‌تر است؛ در ایران باز این آمار پایین‌تر است. ما در کشورمان ۱۱٪ طلاق داریم، در حالیکه در کشورهای دیگر ۶۰٪ طلاق دارند. یکی از مسئولین قضایی رسماً از طریق یکی از رسانه‌ها اعلام کردند که آمارمان از هر نه ازدواج یک طلاق است. این مقدارش هم به خاطر دوری از دین است. اگر باز هم به دین نزدیک‌تر شویم، باز هم می‌آید پایین. در سایر مسائل هم اینگونه است؛ تزاید آمار جنایت‌ها به صورت آمار و ارقام وحشتناک. این‌ها همه به خاطر این است که آنها از دین دور شده‌اند. پس این که می‌گویند، انسان، عقل دارد کافی است؛ این حرف درستی نیست. پس غربی‌ها مشکل دارند. ثانیاً این پیشرفت‌هایی که دارند اگر به دقت موشکافی و پیگیری کنید در طول تاریخ، ببینید نقطه آغازین آن کجاست؟ محرک اصلی کجاست؟ به دین خواهید رسید، که من قبلاً اینها را گفته‌ام. متأسفانه این بحث‌ها مکتوم مانده، خیلی‌ها متعرض آن نشده‌اند، خیلی‌ها هم که متعرض شده‌اند، دستان استعمار نگذاشته سر و صدایشان به جایی برسد. ولی معذک در آثار بسیاری از اندیشمندان حتی غربی هم امروز به این نکته اعتراف شده است که جرقه زننده این کمالاتی که امروز بشر دارد دین بوده است، دانشمندان دین‌دار بوده‌اند. الان اگر شما مراجعه کنید و بروید در صنف دانشمندان فنون مختلف، می‌بینید اکثر آنها متدین هستند. یعنی متدین به معنای معتقد به مبدأ و معاد و خدا. اینستن را نگاه می‌کنید می‌بینید خدا را قبول دارد، توحید را قبول دارد، موحد است. دیگر دنبال چه می‌گردید؟! چطور ممکن است بگوییم بشر فقط با عقل تنها توانسته به اینجا برسد یا می‌تواند. نه این طور چیزی نیست.

**دلیل اصلی ضرورت نبوت:**

راه سعادت یکی بیشتر نیست. فرض ما این بود که با عقل هم بشر می‌تواند به کمال و سعادت برسد و نیاز به وحی ندارد. اشکالی که به این فرض وارد است این است؛ می‌گوییم: سعادت بشر یک راه بیشتر نیست. ممکن نیست که دو حزب یکی بگوید: سعادت بشر در این است. دیگری بگوید: نه تو اشتباه می‌کنی سعادت بشر در آن است. هر دوی آنها هم درست بگویند! این امکان ندارد. بالاخره سعادت بشر یک راه بیشتر ندارد. اگر عقل انسان کافی بود برای کسب سعادت، باید همه عقول به یک نتیجه برسند. چرا به صد نتیجه می‌رسند؟! چرا هزار راه متفرق و متشتت و فرعی و اصلی درست می‌کنند؟ مگر با همین عقل به دست نیاورده‌اند؟ مگر همه‌شان مدعی نیستند که ما در سایه اندیشه و در پرتو خردورزی به این‌ها رسیده‌ایم؟ پس معلوم شد که خرد نمی‌تواند انسان را به یک نتیجه واحد برساند. اگر می‌توانست این کار را کرده بود. اگر می‌توانست مکاتب بشری یک حرف می‌زدند. اما وقتی می‌رسیم به وحی، می‌بینیم تمام انبیا یک حرف می‌زنند؛ همه شریعت‌های آسمانی همدیگر را تصدیق می‌کنند. (درست است شرایع متفاوتند که آن هم حکمت دارد. اما پیغمبران در بحث اخلاق، توحید، نبوت، معاد همه یک حرف می‌زنند) اگر پیامبر اسلام (ص) شریعتش ناسخ شریعت حضرت موسی (ع) شود و یا ناسخ شریعت حضرت عیسی (ع) شود، ولی مکذب آن هم نیست؛ آن را تخطئه نمی‌کند؛ می‌گوید زمانش تمام شده است. خود موسی (ع) هم خبر داده است که بعد از من پیغمبر دیگری می‌آید، شریعت دیگری می‌آورد، به او ایمان آورید. اما وقتی می‌رسیم به مکاتبی که زائیده تفکر بشری است، می‌بینیم با همدیگر اختلاف دارند، همدیگر را قبول ندارند، به شدت هم همدیگر را تخطئه می‌کنند. مگر این‌ها با

دلیل اصلی ضرورت

نبوت:

۱- راه سعادت یکی بیشتر نیست و عقل نمی‌تواند انسان را به یک نتیجه واحد برساند.

عقل به اینجا نرسیده‌اند؟ پس چرا با یکدیگر اختلاف دارند؟! متوجه می‌شویم که عقل تنها کافی نیست، اگر چه لازم است. شما در شب تاریک چشم دارید، می‌خواهید حرکت کنید، می‌گویید: آقا! تاریک است. می‌گویید: تاریک باشد من که چشم دارم. می‌گویید: چشم شما لازم است، اما نور هم می‌خواهد. این چشم عقل است و آن نور وحی است. اگر نور وحی نباشد، چشم علی‌رغم اینکه قدرت دیدن دارد، (فی نفسه و فی ذاته) اما در تاریکی دیگر نمی‌تواند راه را ببیند. اگر وحی باشد و چشمی نباشد، نوری باشد و چشمی نباشد، فرقی با تاریکی ندارد. اما اگر چشمی باشد و نوری نباشد باز هم با نابینا فرقی ندارد. ما می‌گوییم: عقل می‌خواهد، لازم است اما کافی نیست؛ چشم باید باشد اما نور هم می‌خواهد، باید نوری هم بتابد. این حرف خیلی منطقی و قابل قبول است. ما می‌بینیم که اولاً دستاوردهای عقل بشر مختلفند؛ تعارض با همدیگر دارند؛ همدیگر را نفی می‌کنند. می‌فهمیم که وحی لازم است. این کار از دست عقل به دور است.

۲- حکمت الهی

دلایل دیگری که در اثبات ضرورت نبوت داریم، حکمت الهی و عدل الهی است. خداوند قطعاً انسان را برای کمال آفریده است در این تردیدی نیست. هدف خلقت رفتن به سمت کمال است؛ رفتن به طرف اوج است. اگر خلقت بدون هدف باشد، لغو است. خدا کار لغو و عبث نمی‌کند «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»؛ آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم و بسوی ما باز نمی‌گردید؟ ما فرض می‌کنیم خدای حکیمی که کار عبث نمی‌کند مردم را آفرید و آنها را به حال خود رها کرد. مردم هم آمدند و یکی گفت: راه این طرف است به این دلیل. دیگری گفت: نه تو

۳- عدل الهی

این خلاف عدالت الهی است که خداوند مردم را بدون حجت و راهنما رها کند و در قیامت آنها را مؤاخذه و عقوبت نماید که چرا به راه کج رفتید؟

اگر بگوییم خدا مردم را بدون وحی رها کرده و مردم سرگردان شده‌اند و به راه‌های مختلفی رفته‌اند، این با حکمت الهی در تناقض است.

اشتباه می‌کنی! راه مخالفش است، برعکسش است به این دلیل. سومی گفت: هر دوی شما اشتباه می‌کنید راه طرف سوم است دلیل من هم این است. نفر چهارم گفت: هر سه شما دارید راه کج می‌روید راه این طرف است. یک عده‌ای دنبال این آقا رفتند، یک عده‌ای دنبال آن آقا رفتند؛ بعد هم با هم دعوایشان شد و همدیگر را زدند و همدیگر را کشتند و جامعه هم ناآرام شد و انرژی مردم هم در جهات مختلف پراکنده شد. خیلی ساده! به نظر شما این حکمت است؟! انسان، این موجود برای چه آفریده شده است؟ کارایی آن چه چیزهایی است؟ استعدادهايش چه چیزهایی است؟ چه توانایی‌هایی را دارد؟ این یک راهنما می‌خواهد. آن راهنما کیست؟ پیغمبر است. از طریق وحی است. این حرف حرف منطقی است. بنابراین اگر بگوییم: خدا مردم را رها کرده، بدون وحی و مردم سرگردان شده‌اند و رفته‌اند به راه‌های مختلف، این با حکمت الهی در تناقض است؛ اگر کارخانه‌ای بیايد یک دستگاهی پیچیده خیلی مجهز را درست کند، همه کاری هم بکند، یادش برود یک دفترچه راهنما یا یک شخص راهنما را برایش بگذارد؛ همینطور بدهد در بازار. به هیچ مؤسسه‌ای هم آموزش ندهد. هیچ علامتی هم برایش نگذارد. مردم سرگردان می‌شوند. با اینکه این دستگاه‌ها خیلی پیچیدگی ندارند، بالاخره چهار تا تیزهوش پیدا می‌شوند یاد می‌گیرند؛ اما برنامه بشر، این موجود سراپا شگفتگی و عجیب که هر چه ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم اصلاً نمی‌شود این موجود را شناخت که چقدر عجیب و غریب است! هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی. این موجود را خدا بیافریند، بعد هم او را واگذار کند به فکر قاصر خودش تا نسبت به سعادت و سرنوشت خود تصمیم بگیرد. این با حکمت آفرینش در تضاد است. حالا اگر خدا روز قیامت بگوید: من می‌خواهم مؤاخذه‌تان کنم، چرا بد کردید؟ چرا به راه کج رفتید؟ چرا

اشتباه کردید؟ آیا این خلاف عدالت نیست؟ بگوییم: خدایا! تو کسی برای ما نفرستادی. قرآن هم به این دلیل اشاره کرده است. «وَلَوْ أَنَا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ...»<sup>۱</sup>؛ اگر ما آنان را پیش از آن (که قرآن نازل شود) با عذابی هلاک می کردیم، «...لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أُرْسِلَتْ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنذَلَ وَنُخْزَى»، (در قیامت) می گفتند: «پروردگارا! چرا پیامبری برای ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آنکه ذلیل و خوار شویم». خداوند در این آیه می فرماید که ما کارمان از روی بی عدالتی نیست. اگر قبل از هدایت، این کار را می کردیم و اینها این حرف را می زدند، عذرشان موجه بود. در سوره نساء می فرماید: «رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...»<sup>۲</sup>؛ پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، فرستادیم، تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود). از این آیه معلوم می شود اگر پیغمبران نیابند و بعد هم خدا بخواهد مؤاخذه کند، مردم حجت دارند. می گویند: خدایا! این چه کاری است؟! تو ما را رها کرده ای، با چشم بدون نور، راه تاریک، نوری برای ما نفرستادی، حالا می خواهی ما را مؤاخذه کنی که چرا در چاله افتاده ایم؟! حالا در چاله افتاده ایم، ضرر کرده ایم، که هیچی! دیگر چرا باید کتک بخوریم به خاطر در چاله افتادن؟! «...لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...»، این هم یک حرف منطقی است. برای آن کسی که توحید را پذیرفته، این حرفی قابل قبول است که خداوند هیچ وقت این

۱- طه آیه ۱۳۴

۲- نساء آیه ۱۶۵

چنین کاری نخواهد کرد، چون بالوجدان و بالفطره این خلاف عدالت است. آدمی را در یک راه تاریکی رها کنند؛ بنده خدا برود بیفتد در یک چاه یا چاله‌ای، بعد هم بگیرند بزندش که چرا رفتی افتادی در چاه! این خیلی خلاف عدالت است و خدا این کار را نمی‌کند. باز در سوره اسراء می‌فرماید: «...وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»؛ ما بنا نیست کسی را عذاب کنیم تا اینکه رسولی را مبعوث کنیم.

بعضی از غربی‌ها (یا بعضی از فلاسفه مادی) گفته‌اند که انسان موجود مادی است. چگونه یک موجود مادی می‌تواند با عالم وحی ارتباط برقرار کند؟! من نمی‌خواهم وارد ریز بحث‌های کلامی شوم؛ می‌خواهم در حوزه آیات آن را بیان کنم، اما این‌ها از آیات بیرون می‌آید و لازم است که به آنها اشاره کنیم. می‌گوییم که خلقت انسان دارای دو بعد است: بعد روحی و بعد مادی. ارتباط آن با عالم ماوراء با بعد روحی است. انبیا مجهز به روحی هستند که آن روح می‌تواند با عالم غیب ارتباط برقرار کند. روح ما این ویژگی را ندارد.

یک دسته از روایات داریم که می‌گویند: روح پنج تا است.

۱- روح الحیات؛ روحی که انسان با آن نفس می‌کشد و زنده است، عروق و رگهایش کار می‌کنند، قلبش تپش دارد و مغزش کار می‌کند. به این می‌گویند: روح الحیات. این را همه موجودات زنده دارند.

۲- روح القوه؛ روح القوه آن روحی که نیرو می‌دهد، کم‌کم این روح به سستی می‌گراید.

طبق روایات پنج تا

روح داریم:

۱- روح الحیات

۲- روح القوه

## ۳- روح الشهوه

۳- روح الشهوه.

۴- روح الایمان؛ روح الایمان را فقط مؤمن دارد. آن هم در حالت گناه از او گرفته می‌شود. در روایات بسیاری داریم که مؤمن وقتی که دارد گناه می‌کند، در حین گناه این روح از او مفارقت می‌کند، بعد از گناه اگر توبه کرد دوباره برمی‌گردد. دوباره اگر گناه کرد، از او مفارقت می‌کند. اگر زیاد مرتکب گناه شد دیگر بر نمی‌گردد؛ می‌شود انسان فاسق. در روایاتی که اهل سنت هم نقل کرده‌اند از پیامبر که می‌فرماید: شارب الخمر شراب نمی‌خورد مگر اینکه در حال شراب خوردن مؤمن نیست. آدمی که دروغ می‌گوید، در حین دروغ‌گویی مؤمن نیست. آدمی که غیبت می‌کند، در حین غیبت کردن، روح الایمان از او مفارقت کرده است.<sup>۱</sup> در قرآن هم اشاراتی به روح الایمان داریم. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد. این زندگی چیست؟ روح حیات می‌آورد. یک نوع احساس می‌آورد. دیوار فاقد احساس است. پایی که عصبش قطع شده فاقد احساس است. احساس درد نمی‌کند. دل انسانی که از روح الایمان جدا شده، فاقد احساس ایمانی است. اینکه اسم پیغمبر را می‌آوریم، یکی اشکش جاری می‌شود، دیگری مسخره می‌کند، دلیلش این است که دل این فرد مرده است، روح ایمان جدا ندارد. اگر این روح ایمان داده شد، یک درجه‌ای از حیات به انسان داده می‌شود. پایین‌ترین

۴- روح الایمان: مخصوص مؤمن است که در حین گناه این روح از او مفارقت می‌کند.

۱- اصول کافی، ج ۲، باب الکبائر ص ۲۷۶

۲- انفال آیه ۲۴



درجه حیات همین حیات مادی است که مردم این قدر برایش سر و دست می‌شکنند. اما حیات ایمانی، حیات معنوی است. واقعاً هم روح دارد، یعنی روحی است که اگر این روح نباشد آن حیات هم وجود نخواهد داشت. در مورد حمزه می‌فرماید: «أَوْ مِنْ كَانِ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ...»<sup>۱</sup>؛ (حمزه) مرده بود ما او را احیا کردیم. این چه احیایی است؟ یعنی به او روح ایمان دادیم.

۵- روح القدس: مختص به انبیاء است و با آن می‌توانند با عالم غیب ارتباط برقرار کنند.

۵- روح القدس؛ روح القدس فقط متعلق به انبیا است که می‌توانند بوسیله آن با عالم وحی ارتباط برقرار کنند. در مورد حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «...وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...»<sup>۲</sup>. اشاراتی هم در روایات به روح القدس است که دارای سهو و دارای غفلت نیست. (که انشاءالله در بحث عصمت خدمتتان عرض خواهیم کرد).

### عصمت انبیاء:

نکته‌ای که در رابطه بحث نبوت مطرح است، بحث عصمت انبیا است. مصونیت پیغمبران از گناه و همچنین از خطا و لغزشها. گناه یک بحثی است، خطا هم بحثی دیگر. گناه این است که من یک کاری مرتکب شوم خلاف قانون، عالماً و عامداً. خطا این است در یک چیزی اشتباه کنم. مثلاً شما یک حرفی به من بزنید من بد بفهمم. یا یک حرفی را بد نقل کنم. یا به جای امروز در صحبتیم بگویم، دیروز. این گناه نیست اما خطا است. پیغمبران هم از خطا و هم از گناه معصومند.

عصمت انبیاء: مصونیت پیغمبران از گناه و همچنین از خطا و لغزشها.

۱- انعام آیه ۱۲۲

۲- بقره آیه ۸۷

**دلایل عصمت:**

در سه ناحیه عصمت، ضروری است. قبل از این که من این نواحی را عرض کنم، دو دلیل برای عصمت عرض می‌کنم:

۱- وظیفه انبیا تربیت عملی است. یعنی انبیا وظیفه دارند که مردم را در عمل تربیت کند. یعنی مبلّغی بگوید: ای مردم! عدالت بورزید، عدالت از هر چیزی برتر است؛ بعد خودش شروع کند عدالت را زیر پا گذاشتن. یا یک شخصی بیاید بگوید: ای مردم! دروغ نگوئید، غیبت نکنید. بعد هم خودش شروع کند به غیبت کردن و دروغ گفتن. این نه تنها اثر مثبتی ندارد، چه بسا اثر منفی هم بگذارد. مردم یاد می‌گیرند که می‌شود شعار داد و به آن عمل نکرد. اصلاً باور می‌کنند که باید اینگونه باشد. دیگر آن شخص نمی‌تواند به عنوان الگو و اسوه عمومی جامعه بشری پیشرو و مبنای کار و افعال مردم باشد. این یک دلیل است. پس پیغمبران باید از خطا و لغزش مصون باشند تا مردم به عنوان مقتدا و به عنوان اسوه و الگو بتوانند به آنها نگاه کنند و آنها موفق شوند بشریت را تربیت کنند، (تربیت عملی). «کونوا دعاه الناس بخیر السنتکم»؛ پیغمبر اول عمل می‌کرد، بعد به مردم سفارش می‌کرد.

۲- اگر قرار شد کسی خطا در اعمالش دیده شود و گاهی هم مرتکب اشتباه شود، اعتماد عمومی سلب خواهد شد. مردم می‌گویند: آدمی که اشتباه می‌کند، خصوصاً اگر ادعاهای بزرگ کند، مثلاً در یک کار کوچک اشتباه کرده حالا در یک مسأله بزرگ ادعا کرده که من بر حقیقت این مسأله گواهی دارم. فردی که در حل یک مسأله ریاضی در حد مثلاً دوم راهنمایی اشتباه کرده، حالا

ادعا می‌کند که من می‌توانم مسائل معضل و پیچیده ریاضی فوق دکترا را حل کنم! کسی از او می‌پذیرد؟! آن کسی که در مسائل عادی زندگی دچار اشتباه است، بعد می‌خواهد به مردم بگوید: مردم! من به شما از قیامت خبر می‌دهم، از بهشت خبر می‌دهم، از ویژگی‌های آن دنیا که همه آن هم درست است. مردم می‌پذیرند؟! این اعتماد عمومی سلب خواهد شد. برای اینکه اعتماد عمومی جلب شود و مردم این فرد (پیامبر) را باور کنند، باید در زندگی این انسان هیچ اشتباهی نباشد. هیچ لغزشی نباشد. آن وقت است که مردم به او اعتماد دارند.

### نواحی عصمت:

نواحی عصمت:

۱- در تلقی وحی

۱- در تلقی وحی؛ پیغمبران وحی را درست می‌گیرند. نه بد می‌فهمند، نه دچار خیال و توهم می‌شوند. ما ممکن است در چیزهایی که می‌بینیم احیاناً شک کنیم. در دیده‌ها یا در شنیده‌ها. اما پیغمبران به هیچ وجه شک و تردید در گفتارشان، در کردارشان و اعمالشان راه ندارد.

۲- در ابلاغ وحی

۲- در ابلاغ وحی؛ یعنی درست هم ابلاغ می‌کنند. اشتباه ابلاغ نمی‌کنند، دچار لکنت زبان نیستند، دچار نارسایی در بیان نیستند، بیانشان قاصر نیست، مبهم نیست، بیان فلسفی نیست، بگونه‌ای که مردم عوام نفهمند. حرفهایشان در عین حالی که حکمت‌آمیز است از بی‌سوادترین اقشار تا باسوادترین اقشار می‌فهمند و لذت هم می‌برند و همه هم استفاده می‌کنند. در ابلاغ هم هیچ اشکالی ندارند. هیچ خطایی ندارند.

۳- در عمل به وحی

۳- در عمل به آن چیزی که به مردم ابلاغ کرده‌اند. اگر گفتند دروغ بد است، دروغ نمی‌گویند، اگر گفتند غیبت حرام است، غیبت نمی‌کنند، اگر گفتند این کار مکروه است، آن مکروه را انجام نمی‌دهند، اگر گفتند این کار مستحب است، آن مستحب را انجام می‌دهند. خطا و اشتباهی در

عمل به آن حدودی که خودشان آورده‌اند، در این جا هم ندارند. یک ناحیه چهارمی هم می‌ماند فراتر از این مسائل است. که انشالله به آن خواهیم رسید.

در رابطه با قسمت اول، یعنی تلقی وحی نکته‌ای عرض کنم. انبیاء فراموشی ندارند، این نیست که چیزی را فراموش کنند. ما این طور نیستیم، بنده یک کتابی را می‌خوانم دو سال بعد از من سؤال کنید چهار تا مطلبش بیشتر یادم نیست، یادم رفته است. من آقای سراغ دارم که بیست و پنج سال پیش زبان انگلیسی را خیلی عالی بلد بود، سن زیادی هم ندارد، خیلی عالی بلد بود، اما الان می‌گوید: که هیچی یادم نمانده است. گفتیم: چرا؟! گفت: چون بکار نبرده‌ام، یادم رفته است. این طبیعی است. اما انبیاء و اولیا و اوصیا فراموشی ندارند؛ یعنی آن چیزی که خدا به آنها تعلیم کرد دیگر از یادشان نخواهد رفت. این موهبتی است الهی که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: پیغمبرگرمی برای من دعایی فرمود که دیگر هیچ چیز از یادم نرود. بعد فرمود: هر آیه‌ای که بر پیغمبر نازل می‌شد، تأویل آن و تفسیر آن را به من آموخت. هیچ آیه‌ای در قرآن نیست مگر این می‌دانم، کجا نازل شده، برای چه نازل شده، تفسیرش چیست، تأویلش چیست. تمام آیات قرآن را می‌دانم.<sup>۱</sup> در سوره اعلی می‌فرماید: «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»؛ تسبیح‌گو پروردگار بزرگت را، نام خدایت را زیاد ذکر کن. «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى \* وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى \* وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى» تا اینکه می‌فرماید: «سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَى»<sup>۲</sup>؛ ما تو را به خواندن این قرآن وا خواهیم داشت و دیگر هم

۱- بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۳۹۵، باب ۲۰

۲- اعلی آیه ۶

فراموشش نخواهی کرد. البته یک برداشتی من شخصاً دارم، من جایی در تفاسیر ندیده‌ام. من فکر می‌کنم بین این فراموش نکردن و بین ذکر صدر آیه یک رابطه مستقیم است. هر چه ذهن انسان و قلب انسان ذاکرتر باشد و با خدا انس بیشتری داشته باشد و بیشتر به یاد خدا باشد این فراموشی کمتر است. تا جاییکه اگر ذکر همیشگی شد دیگر فراموشی در زندگی انسان نخواهد بود. چون در این سوره اگر دقت کنید اول دستور تسبیح و ذکر خدا می‌دهد، بعد از دستور تسبیح و ذکر خدا می‌فرماید: «سُنِّقِرُطُكُ فَلَا تَنْسَى» این برداشت من است، حالا چیزی که من از آیه فهمیده‌ام در سوره کهف هم می‌فرماید: «...وَأَذْكُرُ رَبِّي إِذًا نَسِيتَ...»؛ یک چیزی فراموش کردی، خدا را یاد کن. علت اینکه پیغمبران هیچ چیز را فراموش نمی‌کنند چون ذکرشان دائمی است. حتی در خواب هم دلشان زاکر است، یعنی حتی در خواب هم دلشان به یاد خداست که من بحثش را قبلاً ذکر کرده‌ام. بنابراین به همین تناسب که ذکرشان فراگیر است در تمام لحظه‌های زندگی‌شان، هوش و حافظه‌شان هم هیچوقت خراب نمی‌شود، حتی اگر عمر نوح باشد؛ بنا نیست یادشان برود. بنابراین آن معارفی که انسان را بالا می‌برد، آنها یک چیزهای مهمش حافظه خوب است. این که انسان بتواند مطلب را نگه دارد. «آفة العلم النسيان»؛ آفت علم فراموشکاری است. و بعد امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «اذا اردل الله العبد خطر عليه العلم»؛ اگر خدا بخواهد بنده‌ای را خوار کند، در علم را به روی او می‌بندد. چطور در را می‌بندد؟ حافظه‌اش یاری نمی‌کند. چرا خوارش می‌کند؟ چون از ذکر خدا غافل شده است. چطور انسان خوار می‌شود؟ از یاد خدا غافل می‌شود. بنابراین در آن

قسمت اول انبیا دچار فراموشی نیستند. جبرئیل می‌آمد آیات قرآن را القاء می‌کرد بر پیامبر و می‌رفت. پیغمبر هم هیچ چیز را فراموش نمی‌کرد.

فراسوی این سه موضوع: آیا ما دلیل قطعی یقینی داریم که پیامبران معصوم هستند؟ ببینید در مسأله تلقی وحی، اگر بگوییم: پیغمبران عصمت ندارند، مشکل پیش می‌آید. سلب اعتماد. همان چیزی که اول گفتیم. در قسمت دوم ابلاغ، اگر بگوییم: پیغمبران خوب می‌فهمند، خوب هم حفظ می‌کنند، اما خوب نمی‌توانند به مردم بگویند. از کنایات و کلمات ابهام‌آمیز استفاده می‌کنند که عامه از درک آن عاجز هستند. اگر این‌ها را بگوییم، باز هم این مشکل پیش می‌آید. مردم نمی‌توانند اعتماد کنند. و اما در قسمت سوم، اگر بگوییم در عمل به حدود الهی، پیغمبران به مردم می‌گویند، اما خود عمل نمی‌کنند. اگر این طور فرض کنیم، باز هم سلب اعتماد می‌شود و تربیت عملی مردم متوقف خواهد شد. تا اینجا درست. این‌ها دلیل قطعی داریم. اما می‌آییم فراتر از این جا. مثلاً حضرت یعقوب<sup>(ع)</sup> (من قصه‌اش را خدمتتان گفتم) در زندگیش همه احکام خدا را اجرا کرده است، زکاتش را داده است، حقوق واجب مالی را پرداخت کرده است، حالا یک فقیری آمده، دست استمداد دراز کرده، حضرت یعقوب<sup>(ع)</sup> هم نمی‌داند راست می‌گوید یا نه، برایش محرز نشده است که این فقیر است یا نه، یک ادعایی کرده است. این جا اگر یعقوب لغزید و فقیر راست می‌گفت، گرسنه بود روزه دار بود و به او غذا نداد، علیرغم اینکه مال داشت و این فقیر گرسنه و افطار نکرده سر به بالین گذاشت. این جا ما چه تضمینی داریم که یعقوب در این جا معصوم است چون پیغمبر است. کما اینکه در روایت است حضرت یعقوب اینچنین اشتباهی کرد. این جا دیگر تخطی از شریعت و از حدود خدا نیست. یک چیزی فراتر از این سه است. در این سه ما دلیل

پیامبران در سه قسمت دریافت وحی، ابلاغ وحی و عمل به وحی، معصومند. اما ورای این سه مورد دلیلی بر عصمت انبیاء نداریم و خطاهای انبیاء خارج از این سه حوزه است.

داریم. اما فراتر از این سه مورد چون مسائل خیلی ریز می‌شود و به منطقه وحی و به مسأله رسالت هم لطمه‌ای نمی‌زند؛ اینجا هم انبیا مثل سایر مردم باید حواسشان را جمع کنند؛ در حالیکه سایر مردم در آن سه نقطه هم باید حواسشان را جمع کنند. البته آن جا هم انبیا حواسشان را جمع می‌کنند، این گونه نیست که بگوییم یکی آنها را بصورت اتوماتیک جلو می‌برد؛ نه. پیغمبر اسلام باید بلند شود، نماز شب بخواند، این قدر زحمت بکشد که خدا می‌فرماید: «مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»؛ ما قرآن را نفرستادیم تا تو به رنج بیفتی. پس معلوم می‌شود که در این منطقه‌ها هم زحمت می‌کشند. ما در این سه قسمت دلیل قطعی داریم؛ اما در قسمت خارج از این سه دلیلی نداریم. این ترک اولی‌ها و این خطاها که از پیغمبران در قرآن و روایات نقل شده است همه در این قسمت چهارمی است.

سؤال: فطرت با روح در انسان چه تفاوتی دارد؟ روح اصل وجود انسان است، فطرت گرایش روحی است؛ یک نوع گرایش به طرف خدا است، جلوه‌های گرایش به طرف خدا مثل حس پرستش، گرایش به جاودانگی طلبی، گرایش به عدالت خواهی، گرایش به مطلق (مطلق‌گرایی) و امثال اینها.

پیغمبران در سه ناحیه معصومند. اما فراسوی این سه مورد اختلاف است؛ شاید سؤال شود چرا در قرآن کریم سخن از گناه آمده، مثلاً در مورد حضرت آدم آمده که «فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»؛ آدم معصیت خدا کرد، کلمه «عَصَى» آمده بعد از آن هم کلمه گمراهی و بدراه شدن آمده، از مسیر رشد

بیرون رفت. اگر حضرت آدم پیامبر است که هست اینکه با بحث عصمت منافات دارد. آیاتی که پیامبر گرامی انسان را به استغفار از گناه دعوت می‌کنند «وَاسْتَغْفِرِ لِدُنْيِكَ»؛ برای گناهت استغفار کن؛ این هم که به ظاهر نشان می‌دهد که پیامبر گناهی داشته باشد، ظاهر آیه این است. در مورد حضرت یونس<sup>(ع)</sup> که در آیات ۸۶ و ۸۷ انبیاء آمده که خبر می‌دهد از اینکه به حالت غضب و ناراحتی بیرون رفت ظاهراً هم غضبش این بود که وقتی فهمید او درخواست عذاب کرده، ولی یک عالم ربانی باعث نجات مردم شده و مردم هم نجات پیدا کردند به جای این که خوشحال شود و بگوید الحمدلله که مردم از عذاب رستند، ناراحت شد. قرآن می‌فرماید: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ...»؛ و ذالنون [= یونس] را (به یاد آور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) رفت و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت، «...فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ...»؛ (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت،) در آن ظلمتها (ی متراکم) صدا زد: (خداوندا!) جز تو معبودی نیست. تعبیر به ترک اولی یک تعبیری است برای اینکه در ذهن نیاید که پیامبران گناه می‌کنند ولی می‌بینید قرآن خیلی راحت تعبیر گناه را به کار برده، هیچ منافاتی هم با هم ندارد که ما می‌گوییم پیامبران معصومند؛ عصمت پیامبران در این سه ناحیه که مربوط به ابلاغ است وجود دارد اما در آن نواحی بالاتر هم به دلیل عقل کاملی است که پیامبران دارند، به دلیل شناخت بسیار بالایی که از حدود دین دارند، به خاطر بصیرت بسیاری که دارند آنجا هم خیلی به

آیاتی که اشاره به ذنب پیامبران دارند همان ترک اولی‌هایی است که خارج از سه حوزه دریافت، ابلاغ و عمل به وحی است.



ندرت اتفاق می افتد که انبیاء یک وقت پایشان در چاله بیفتد، به این سادگی هم نیست؛ چراغ آنها قویتر از چراغ ما است، آنها چاله را از فاصله دور می بینند و مسیر خود را تغییر می دهند. بنابراین ترک اولاهایی که از پیامبران می بینیم در این قسمت چهارم است که آنها هم مثل سایر مردم ولو با جد و جهد و اجتهاد خودشان را حفظ کنند و این اشکال از اساس منتفی می شود که پس اگر شخصی معصوم شد هنرش چیست؟ ما هم اگر معصوم بودیم گناه نمی کردیم، می گوییم نه اینطوری نیست خطر در چاله افتادن برای انبیاء هم هست؛ پیامبرانی بودند که به خاطر بعضی از خطاها از نبوت عزل شدند، در قصه حضرت یونس<sup>(ع)</sup>، علامه طباطبائی<sup>(ه)</sup>، صریحاً عرض می فرمایند که حضرت یونس<sup>(ع)</sup> هم از نبوت افتاد که قرآن اشاره صریح ندارد اما اشاره خیلی لطیف دارد، هم محکوم شد به مجازات (مثلاً فرمانده لشکر را به خاطر خطایی در جهاش را از او بگیرند زندانش هم بکنند بعد یکی شفاعت کند و از زندان نجاتش دهند ولی در جهاش همچنان از او گرفته شده بعد بگویند چون خوش سابقه بودی و در فلان عملیات و فلان جا فلان فداکاری را کردی در جهات را به تو بر می گردانیم) حضرت یونس دو مجازات شد (مجازات سبک و مجازات سنگین)؛ مجازات سبک، حبس شدن در شکم ماهی بود، آن چیزی که برای یونس خیلی مهم بود عزل از مقام نبوت بود. آیات سوره صافات اشاره دارد به بخشش او و عفو او از شکم ماهی: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ \* لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۱</sup>؛ اگر از تسبیح گویان نبود تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند؛ یعنی چون تسبیح گوی خدا بود و قبل از اینکه به سختی بیفتد یاد خدا بوده، روز سختی

هم خدا یادش کرد، که این هم خودش یک بحث مفصلی دارد. اما در آخر سوره قلم به بحث برگرداندن او به مقام نبوت اشاره شده، قرآن می‌فرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ»<sup>۱</sup>؛ ای پیامبر در مقابل حکم خدا صبوری کن مثل رفیق ماهی (یونس) نباش که خدا را در حالیکه خیلی ناراحت بود ندا داد؛ بعد می‌فرماید: «لَوْلَا أَن تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ...»<sup>۲</sup>؛ و اگر نعمت خدا نبود، (که علامه فرمودند: مراد از آن نعمت ولایت است، ایشان در سراسر تفسیر مصرند به اینکه هر جا کلمه نعمت تنهایی آمده مراد نعمت ولایت است، روایات هم همین را می‌گویند و ظاهراً ایشان آن را از روایات فهمیدند که نعمت، نعمت ولایت است. بالاتر از آن ذکر است، چون اگر ذکر باشد ممکن است ولایت نباشد ولی اگر ولایت باشد حتماً ذکر هم هست یعنی ذکر هم در جوف ولایت است) خدا به واسطه ذکر، مجازات کوچکتر را و به واسطه ولایت، مجازات بزرگتر را برداشت. «لَوْلَا أَن تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ...»؛ اگر نعمت ولایت نبود، «...كُنْتُمْ بِالْعُرَاءِ...»؛ به بیابان انداخته می‌شد؛ یعنی ماهی او را بر می‌گرداند، «...وَهُوَ مَذْمُومٌ»؛ و آن وقت در حالت مذموم و سرزنش شده و خلع درجه بود. «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»<sup>۳</sup>؛ دوباره پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد. این اشاره به برگرداندن به مقام نبوت است؛ پس معلوم می‌شود این عصمتی که گفتند در واقع

---

۱- قلم آیه ۴۸

۲- قلم آیه ۴۹

۳- قلم آیه ۵۰

این نیست که پیامبران را (نعوذ بالله) خدا کوک کرده باشد و یک سری کارها را مثل ماشین و یا مثل ساعت انجام دهند که دست خودشان نباشد و از اختیار خارج باشد اینطور نیست. خدا یک عقلی به انبیاء داده و یک هوش و استعدادی داده که در سایه آن عصمت پدید می آید ضمن اینکه یک مقدار توجه هم می خواهد، خطر هم وجود دارد. مگر حضرت زکریا نبود که وقتی در دل درخت قرار گرفت خطاب شد چرا درخت را پناهگاه خود ساختی و خدا را فراموش کردی و خطاب شد می خواهی از پیامبری عزل شوی یا کشته شوی؟ گفت: می خواهم کشته شوم، یعنی خطر عزل از پیامبری وجود دارد که اشکال مطرح می کنند که پس پیامبران چه هنری کردند. در اینجا این سؤال مطرح می شود که چطور به فکر امام هم گناه نمی کند؟ امام در جواب این سؤال فرمودند: شما مثلاً دارید از کنار کوچه رد می شوید می رسید به یک مزبله بدبوی متعفن، هیچ وقت تا حالا به فکر رسیدن بروی خودت را در آن بغلطانی؟ گفتند: معصوم هم اینگونه است؛ یعنی اینقدر عقلش کامل شده که می فهمد این مزبله است، فکر رفتن به دور آن هم نمی کند، به هر حال این خارج از اختیار نیست با اینکه انبیاء هم ممکن است در مراتب خودشان نسبت به مرتبه خودشان و نسبت به آن مقام والایشان یک قصوراتی داشته باشند که در جای خودش ما به عنوان ترک اولی از آن یاد می کنیم منافی با عصمت هم نیست. این راهم که گفتیم ترک اولها و لغزشهای بعضی از انبیاء خارج از این سه حوزه است که بعضی از آنها در قرآن اشاره شده است.

چند نکته: (در امور روزمره اگر یادتان باشد نکاتی عرض کردیم) فراموشی در پیامبر نیست. در داستانها و روایات تاریخی بعضی از نکاتی دیده می شوند که دال بر این هستند که پیامبرگرامی

بعضی از چیزها را فراموش می‌کردند اما خیلی از علما گفتند این هم در زندگی پیامبران نیست یعنی با این قاعده عقلی، مجبوریم این روایات تاریخی را دور بیاندازیم و به آنها اعتنا نکنیم. مثل همان جریانی که من درباره ابوذر نقل کردم که حضرت اسم وی را فراموش کرده بودند، ما می‌توانیم از آن نتیجه بگیریم که پیامبر در اموری که مربوط به وحی نبود ممکن بود یک چیزی یادش برود ولی دلیلی که علما آوردند این است؛ می‌گویند اگر پیغمبر امور روزمره را هم به یک نوعی فراموش کند، یک چیزهایی یادش برود، یک خطایی داشته باشد حتی مربوط به وحی هم نباشد این باعث همان سلب اعتماد می‌شود، درست است که علما می‌توانند تفکیک کنند، علما می‌توانند بفهمند که این به وحی ارتباط ندارد. یک آقای پزشکی مثلاً اگر مسئله وضو را بلد نبود و پرسد درست وضو گرفتن چگونه است؟ یک آدم عالم کارشناس می‌گوید: اینکه ربطی به پزشکی ندارد، لطمه‌ای به تخصصش نمی‌زند. اما یک آدم عامی ممکن است بگوید تو چه دکتری هستی که وضو بلد نیستی بگیری و دیگر اعتمادش به دکتری او هم سلب شود؛ عوام مردم اگر ببینند پیغمبر کاری را فراموش کند، می‌گویند این چه پیامبری است که می‌خواهد برای ما وحی بیاورد لابد آنجایش هم اشکال دارد، یک مقدار اعتمادشان سلب می‌شود و از آنجایی که لطف الهی به بندگانش کامل است، پیامبران را از این غائله معاف کرده. این دلیلی است که علما می‌آورند. ما اگر بخواهیم این دلیل را ملاک قرار دهیم که ظاهراً دلیل موجهی است مجبوریم هر چه روایت تاریخی که خطاها و نسیان عادی پیامبر را اثبات می‌کند دور بیاندازیم. مگر اینکه یک سند تاریخی متواتر قطعی پیدا شود که نتوانیم در مقابلش این دلیل را ارائه کنیم. یا باید تعارض بینشان را حل کنیم و ببینیم کدامش درست است (من خبری از این سند قطعی ندارم) چیزی که

سند قطعی اثبات شده‌ای وجود ندارد که بیان کند مثلاً پیامبر در امور روزمره اشتباه نموده یا دچار فراموشی می‌شود.

بگوییم قطعی است و برای ما ثابت شده که پیامبر در امور روزمره مثلاً اشتباه می‌کرده، گاهی وقتها اسم کسی یادش می‌رفت، یک چیزی فراموشش می‌شده، مثلاً وعده به شخصی می‌داده و یادش می‌رفته به وعده‌اش عمل کند، ما اینها را نشنیدیم؛ حتی در زندگی علما، خدا رحمت کند مرحوم شهید بهشتی، یکی از محافظانشان گفته بود آقا ما مراسم ازدواجمان مثلاً عید غدیر است و ۶ ماه دیگر عید غدیر فلان جا، شما هم تشریف بیاورید و ایشان گفته بود باشد، اصلاً خودش یادش رفته بود، امیدی هم نداشته که آقای بهشتی مثلاً از تهران بیایند اصفهان یا بیایند کاشان. درست در لحظه مراسم می‌آیند و می‌بینند مردم دستپاچه شدند. می‌گویند آیت‌الله بهشتی تشریف آوردند، سر وقتی که گفته بود تشریف آوردند، حالا که بنا شد علمای امت پیامبر اینگونه باشند خود پیامبر نمی‌تواند بگوید ببخشید من وعده داده بودم یادم رفت، این باعث اشمئزاز است و باعث سلب اعتماد مردم است. اگر کسی حافظه خیلی قوی داشته باشد، برای مردم خیلی تحسین برانگیز است و باعث می‌شود مردم اعتمادشان بیشتر شود؛ ما حتی در اولیاء خدا هم می‌بینیم؛ شما نگاه کنید حضرت امام، ما در زندگی‌اشان نشنیدیم که بگویند امام یکجا وعده داد اما یادش رفت، بعد هم عذر خواهی کرد. فلان مطلب را گفت بعد آن را فراموش کرد. یا شما زندگی مقام معظم رهبری را نگاه کنید، با این اشتغالات سنگین اجرائی و حفظ و حراست نظام و خصوصاً الآن که ایشان عهده‌دار سنگین‌ترین کار در نظام اسلامی هستند ولی تمام مطالبی که در دوران طلبگی و جوانی از اساتید یاد گرفته‌اند را به یاد دارند، همین الآن در بحثهای رجالی خیلی راحت و بدون هیچ گیر افتادن می‌بینید که دارند به زبان می‌آورند و استفاده می‌کنند. هر شخصیتی که مطرح شود ایشان عمیقاً او را می‌شناسند! امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>

می‌فرمایند: یکی از کرامت‌های خدا بر من این بود که خدا به من حافظه‌ای داد که فراموشی در آن نبود. (این نکته خیلی مهمی است که انسان چیزی یادش نرود)

انبیاء دارای روحی هستند که عصمت دارد. اگر یادتان باشد در جلسه قبل من عرض کردم روحی که قابلیت و حیانی دارد روح القدس است، هر کس آن روح را داشته باشد می‌تواند عالم دیگر را ببیند و با عالم فرشتگان مرتبط باشد حالا به نحوی که اقتضا دارد چون آن روح هم ضعف و شدت دارد همانطور که روح القوه، روح الشهوه و روح الحیات ضعف و شدت دارند، روح الایمان هم ضعف و شدت دارد، امام صادق<sup>(ع)</sup> به مفضل فرمودند: «روح القدس تحمل النبوه»<sup>۱</sup>؛ چیزی که حامل نبوت است همان روح القدس است، «روح القدس لاینام»؛ روح القدس نمی‌خوابد. یهود به مشرکین گفتند: بروید از این مرد پرسید در خواب وضعیت چگونه است؟ اگر گفت در خواب من هم مثل سایر مردم است، پیامبر نیست. ولی اگر گفت دلم نمی‌خوابد، بدانید راست می‌گوید؛ چون پیامبران دلشان نمی‌خوابد؛ اینها را از معارف کتب مقدس گرفته بودند و می‌دانستند. از اسراری بود که برای سنجش پیامبران و مدعیان نبوت استفاده می‌کردند. در روایات ما فراوان آمده، نه تنها پیامبران بلکه اولیاء خدا هم در حالت خواب دلشان بیدار و ذاکر است. یک لحظه در تمام عمرشان از ذکر خدا غافل نمی‌شوند. دلیلش را هم خیلی ساده گفتم، اگر شما یک صبح تا شب به فکر یک چیزی باشید شب هم خوابش را می‌بینید. همه‌اش در فکر همان چیز هستید، یک یا دو روز در تمام کارهایتان به یاد خدا باشید، در مورد خلقت و رحمت خدا فکر کنید (در مورد خودش فکر

انبیاء دارای روحی  
هستند که عصمت  
دارد.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۲، باب ذکر ارواح ائمه.

نکنید که کفر می آورد. مثل نگاه کردن در خورشید است که نهی شده. ذات نامحدود را نمی توان با دید محدود دید) به عظمت خدا، به کرامت خدا فکر کنید، «...فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ در آلاء و نعمتهایش فکر کنید. ببینید شب چه اتفاقی می افتد خودتان می خوابید و دلتان نمی خوابد. همینکه بیدار می شوید می بینید زبانتان دارد ذکر می گوید؛ نصف شب بیدار شدید می بینید که زبانتان دارد می گوید: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْءًا وَأَقْوَمُ قِيًّا»<sup>۲</sup>؛ مسلماً نماز و عبادت شبانه پابرجاتر و با استقامت تر است. اصلاً فرشته می آید و صدایتان می کند. اینکه انبیاء دلشان نمی خوابد به این دلیل است؛ «و روح القدس لاینام و لا یغفل»؛ غافل هم نمی شود، اصلاً غفلت راه ندارد. انبیاء اگر یک لحظه غفلت می کردند، مجازات می شدند. روح القدس غفلت ندارد. «ولا یسهوا»؛ خطا هم ندارد. این سهو را می توانیم حمل بر تمام سهوها کنیم، کما اینکه ظاهر هم اینگونه است، مطلق سهوها، اشتباهات.

نکته دیگر اینکه منازل معنوی انبیاء با منازل علمی آنها متفاوت است؛ قرآن کریم می فرماید: «...وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ...»<sup>۳</sup>؛ ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم. پس رتبه پیامبران یکی نیست، از نظر علمی ما روایات معتبر بلکه متواتر داریم بر اینکه علم انبیاء در یک درجه نیست. از نظر مقامات معنوی و کمالات انسانی هم در یک درجه نیستند. این هم بسیار

۱- اعراف آیه ۶۹

۲- مزمل آیه ۶

۳- اسراء آیه ۵۵

منازل معنوی انبیاء  
با منازل علمی آنها  
متفاوت است.

روشن است. حضرت لوط پیامبر بود در عصر ابراهیم، ولی پیرو حضرت ابراهیم بود. اما انبیاء منبع علم و دانش هستند، یعنی هر چه علم و دانش در بشریت پخش شده، سرچشمه آن انبیاء بودند، شما در زندگیتان دقت کنید؛ بعضی از مطالب است که انصافاً آدم تعجب می‌کند که بشر چطور توانسته این را بفهمد، این که راهی برای فهمش نبوده. من خیلی برخورد کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که آموزش این جز از راه آسمانی نبوده است. همانطور که علامه طباطبایی فرمودند: هر چه بذر تمدن است، انبیاء در بین بشر پاشیده‌اند. شروع‌کنندگان تمدن آنها بوده‌اند. ببینید همین ملت ایران، نژاد آریایی بودند، همین قوم ایرانی بودند که قبل از اسلام هیچ خبری نبود. نه کتابی و نه دانشمندی. درخششها کی شروع شد؟ وقتی اسلام و دستورات دین وارد این مملکت شد، ژنتیک ملت ایران که عوض نشد، ما در این دوازده قرن قبل از اسلام که از تاریخ ملت ایران خبر داریم، یک متفکر اندیشمندی که بتوانیم در دنیا به عنوان اندیشمند صاحب نظر با یک نظریه عرضه کنیم نداریم. یک کتاب و یا یک بیت شعر نداریم. ولی اسلام آمد و درخششها شروع شد، علمها دانشها و دانشمندان، کتابها و کتابخانه‌ها؛ با اینکه میلیونها کتاب را سوزاندند و غارت کردند و از بین بردند. و یا دستخوش فرسودگی زمان شد. ولی ببینید که باز هم چقدر از آن باقی مانده. اینها از کجاست؟ همه از برکت دین است. غربی‌ها هم دارند از همین میراث استفاده می‌کنند و این آب و رنگی که به تمدنشان داده‌اند به همین جا برمی‌گردد.

نکته دیگر اینکه انبیاء از ویژگی‌هایی که باعث تنفر مردم شود دور هستند. مثلاً مرض برص و پیسی و خوره و جذام و بعضی مرضهایی که باعث فرار مردم شود؛ حتی بوی بد دهان و بد شکلی و بد قیافگی و عدم تناسب اندام و اینها در انبیاء نیست. همچنانکه در اوصیاء هم نیست. اینکه

انبیاء از ویژگی‌هایی که باعث تنفر مردم گردد، بدورند.



بعضیها می گویند امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> اصلح بوده، (که وسط سر حضرت مو نداشته و خالی بوده) این هم درست نیست. این کلمه اصلح را دلکی گفته بود که در بزم متوکل عباسی (لعنت الله علیهما) رقاصی می کرد و اشعاری می خواند و امیرالمؤمنین را اصلح خطاب می کرد. بعضیها هم فکر کردند این درست است. امام آن نقصهای بدنی که باعث تنفر مردم شود را ندارند. حالا اینکه بعضی فکر می کنند و خیال می کنند که پیامبر و ائمه آنقدر زیبا هستند که اگر کسی آنان را ببیند عقل از سرش می پرد. نه اینطوری نبوده ولی زیبا بودند. و در کلام حضرت علی<sup>(ع)</sup> است که فرمودند: «نَحْنُ أَصْفَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ»؛ ما از تمام عرب خوش بیان تر، خیرخواه تر و جمالمان بیشتر است. بالاخره اگر قرار شد قومی در تمام منطقه خوش جمال تر باشد معلوم است بهره وافر از جمال دارد. ائمه ما هم صورت زیبا داشتند هم سیرت زیبا. پیامبر هم همینطور. بنابراین آنها افراط و تفریط در ظاهر هم نداشتند. از رذائل به دور بودند و بدسابقه نبودند. لازمه اش این است که حتی در دوران قبل از پیامبری هم معصوم باشند. که این هم ما دلیل و روایت داریم. در فامیلشان مثلاً فامیل‌های نزدیکشان آدم‌های بدکار نبوده. پدر و مادرهایشان انسانهای شایسته‌ای بودند. اهل شرک و بت پرستی نبودند و به خاطر همین است که شیعه امامیه اصرار دارد بر اینکه ابراهیم فرزند آذر نبوده و اگر کلمه «اب» اطلاق می شود، چون متکفل بوده و ابراهیم را تحت سرپرستی قرار داده بوده و ابراهیم از او برائت جست به خاطر اعتقاداتش. دلیلش هم این است که مردم شک پیدا نکنند. برای ما هم رسیدن به جایگاهی که بتوانیم گناه نکنیم امکان دارد. اگر

چه ما کسی را سراغ نداریم در عالم اسلام توانسته باشد به اینجا برسد. درباره حضرت سلمان چند مورد روایت داریم که ایشان خطایی مرتکب می‌شد با اینکه ایشان ایمانش در اعلی درجه ایمان بود. سلمان کسی بود که به سنگ و چوب هم دستور می‌داد (زمانی که حاکم مدائن بود). سلمان کسی بود که بعد از مرگش هم وقتی حضرت علی<sup>(ع)</sup> وارد شدند برای تجهیز و غسل دادنش، نشست و سلام کرد به حضرت. کارهای خارق‌عادت زیاد از او دیده شده، ولی همین سلمان مریض شد و امیرالمؤمنین گفتند که شیعیان ما وقتی یک خطایی می‌کنند، خدا اینگونه پاکشان می‌کند. بعد بلند شد پیشانی حضرت را بوسید و گفت: یا علی<sup>(ع)</sup> اگر شما نبودید ما اینها را از کجا می‌آموختیم. یا آن جریانی که غده در گلویش بیرون آمده بود، حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمودند: این به خاطر آن فکری است که قبلاً کردی.<sup>۱</sup> فکر کردی که این علی است که اسم اعظم می‌داند؛ یک لغزش بود. حالا ممکن است کسی بگوید این لغزشها برای انبیاء هم متصور است؛ این همان حوزه چهارمی است که گفتیم. ممکن است. انسانهای دیگر هم می‌توانند با اطاعت خدا بصیرت و معرفتشان را به جایی برسانند که آنها هم دیگر فکر گناه نکنند و دنبال گناه هم نروند و یکنوعی عصمت نسبی پیدا کنند. منتها آن عصمتی که خدا به انبیاء داده به خاطر قابلیت‌هایی که داشتند و خدا علم داشته. که در روایت داریم که خداوند به عقل مردم نگاه می‌کند، آن کسی که در زمان خودش عقلش از همه کاملتر است، نبوت را به او می‌دهد. لکن عصمت این انسانها عصمت اکتسابی است. خودشان زحمت کشیده و این عصمت را به دست آورده‌اند.

**آیات مطرح شده در جلسه هفتم:**

- ۱- «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ» (غافر آیه ۷)
- ۲- «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (مؤمنون آیه ۱۱۵)
- ۳- «وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أُرْسِلَتْ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نُنزِّلَ وَنَخْزِي» (طه آیه ۱۳۴)
- ۴- «...وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» (اسراء آیه ۱۵)
- ۵- «مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِّنْهَا وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً» (نساء آیه ۸۵)
- ۶- «وَكَمْ مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى» (نجم آیه ۲۶)
- ۷- «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا» (احزاب آیه ۴۳)
- ۸- «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبَشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ \* إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ \* يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مُرْدُدٍ» (هود آیات ۷۴ و ۷۵ و ۷۶)
- ۹- «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ \* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ» (غاشیه آیات ۲۵ و ۲۶)
- ۱۰- «رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِتَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...» (نساء آیه ۱۶۵)
- ۱۱- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...» (انفال آیه ۲۴)

- ۱۲- «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ...» (انعام آیه ۱۲۲)
- ۱۳- «...وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...» (بقره آیه ۸۷)
- ۱۴- «الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى \* وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى \* وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى» (اعلی آیات ۱ تا ۳)
- ۱۵- «سُقِّرْ لَكَ فَلَا تَنْسَى» (اعلی آیه ۵)
- ۱۶- «...وَأَذْكَرَ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ...» (کهف آیه ۲۴)
- ۱۷- «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیاء آیه ۸۷)
- ۱۸- «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ \* لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (صافات آیات ۱۴۳ و ۱۴۴)
- ۱۹- «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ \* لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ... \* فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (قلم آیات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰)
- ۲۰- «...فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ...» (اعراف آیه ۶۹)
- ۲۱- «...وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ...» (مزمّل آیه ۶)
- ۲۲- «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْءًا وَأَقْوَمُ قِيَلًا» (اسراء آیه ۵۵)

### ۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۹، باب الذنوب

برای مؤمن هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد به خاطر گناهان اوست.

### ۲- بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۴، باب احوال البرزخ - نشر مؤسسه الوفاء بیروت ۱۴۰۴

امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِلَّا الْبَرْزَخَ»؛ من از شما نمی‌ترسم مگر از برزخ شما.

### ۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۲، باب ذکر ارواح ائمه.

امام صادق<sup>(ع)</sup> به مفضل فرمودند: «روح القدس تحمل النبوه»؛ چیزی که حامل نبوت است همان روح القدس است.

### ۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلام ۱۲۰

حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمودند: «نَحْنُ أَصْفَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ»؛ ما از تمام عرب خوش بیان‌تر، خیرخواه‌تر و جمالمان بیشتر است.

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه هشتم (۱۳۸۶/۱۱/۱۰)

قبل از شروع مطالب، سؤالی مطرح نموده‌اند که برای خیلی‌ها مطرح است و سؤال خوبی هم هست. من اجمالاً در جلسات قبل به آن اشاره نموده‌ام. قاعده بر این است که هر پیغمبری که آمد، شریعت پیغمبران قبل از خود را نسخ کند، یعنی به عنوان مثال وقتی حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> آمد و شریعت جدیدی آورد، مردم دیگر نمی‌توانند به دین حضرت نوح<sup>(ع)</sup> باقی بمانند. حضرت موسی<sup>(ع)</sup> که آمد و شریعت دیگری آورد، مردم نمی‌توانند به دین حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> باقی بمانند. البته باید این را عرض کنم که عیسی<sup>(ع)</sup> شریعت جدیدی نیاورد، کتاب حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> هم بیشتر حکمت بود به جز موارد محدودی که حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> بعضی از منع‌هایی را که خداوند، بنی‌اسرائیل را به خاطر گناهانشان از بعضی طیبات ممنوع کرده بود، آن منع‌ها را برداشت. «...وَأَلْجَلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ و حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> شریعت موسوی را ابقا کرد. در واقع می‌توانیم بگوییم حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> پیامبری است که نه شریعت خیلی جدیدی دارد و نه اینکه چیز تازه‌ای ندارد، ولی کلیات و اصول شریعت حضرت موسی<sup>(ع)</sup> را ابقا نمود. اینکه چگونه یهودیت و نصرانیت منشعب شدند و دو دین کاملاً متفاوت شدند بحث‌هایی تاریخی دارد که در نتیجه دستکاری‌هایی در تاریخ است. سؤال این است که پیغمبرگرمی اسلام<sup>(ص)</sup> چرا بر شریعت ابراهیم بودند؟ علی‌القاعده باید بر شریعت حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> باشند. اینکه خلاف قاعده است؟ این سؤال چند جواب دارد. اولین پاسخ این است که

شریعت حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> با آمدن شریعت حضرت موسی<sup>(ع)</sup> و حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> منسوخ نشد، بلکه موقتاً کنار گذاشته شد، دلیل اینکه کنار گذاشته شد چیست؟ خدا می‌داند. آنچه که تقریباً مسلم است احکامی که خداوند به عنوان یک شریعت از طریق حضرت موسی<sup>(ع)</sup> برای یهود آورد، به مراتب سخت‌تر از احکامی است که در آئین حنیف و آئین ابراهیمی موجود بود. مجازات‌ها و احکام آنان سخت‌تر بوده است. مثلاً روزه‌شان بیشتر و سخت‌تر از روزه‌ی ما بوده است. مدت غذا و آب نخوردن در روزه بیشتر بوده است. مجازات شرک آنان، کشته شدن دوازده هزار نفر بود. ما در اسلام حدیث رفع داریم که خداوند در ۹ مورد بر امت اسلام منت گذاشته و تکلیف را برداشته است. کتاب خدا، قرآن برای تبلیغ به مردم جزء جزء نازل شد و یکجا نازل نشد، بلکه برای تشریف پیغمبر یکجا نازل شد اما نه برای تبلیغ به مردم. احکام عبادی یکجا فرود نیامد که مسلمانان به یکباره به رنج افتند. ولی برای بنی‌اسرائیل یکجا نازل شد. به طوریکه آنها حاضر نبودند زیر بار بروند، چون یکباره تمام تکالیف نماز و روزه و زکات و امر به معروف و نهی از منکر و... بر آنها نازل شد و اینان دیدند که یک برنامه‌ی سخت و طاقت‌فرسایی است که در نتیجه زیر بار نرفتند و تورات را نگرفتند و با بالا رفتن کوه طور و تهدید آنها به فرود آمدن کوه طور بر سرشان، مجبور شدند که تورات را بپذیرند. این هم یکی از مجازات‌های سختشان بود، بنابراین شریعت حضرت موسی<sup>(ع)</sup> از هر جهت که نگاه کنیم، از جهت برنامه زندگی و برنامه دینی از شریعت حنیف و آئین ابراهیمی دشوارتر بوده است که همه‌ی این مسائل جای بررسی دارد. شریعت ابراهیمی از جهت کمال هیچ چیزی کمتر از شریعتی موسوی نداشته است، بلکه ما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که خیلی عالی‌تر و بهتر است، اگر چه همه‌ی این شریعت‌ها هدفشان این است که انسان را بسازند و

به خدا و کمال مطلق واصل کنند. ولی دور و نزدیک دارد؛ سخت و آسان دارد. بنابراین معقول نیست شریعتی که کامل تر و جامع تر است منسوخ شود.

ما دلایل محکمی می‌توانیم ارائه کنیم که شریعت ابراهیمی منسوخ نشد، بلکه موقتاً کنار گذاشته شد و خداوند اراده‌اش بر این بود به پاس توحید عالی ابراهیم و جان فشانی که در راه توحید نمود، هم آخرین پیغمبر را از نسل او قرار دهد (همانگونه که در حدیث نبوی آمده است که «انا دعوة ابراهیم»؛ منم آن دعای مستجاب شده‌ی ابراهیم. هنگامی که می‌گفت: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا...»<sup>۱</sup>، مراد من هستم) و هم اینکه شریعت او را تا روز قیامت زنده نگه دارد. «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۲</sup>؛ سپس به تو وحی فرستادیم که از آیین ابراهیم - که ایمانی خالص داشت و از مشرکان نبود- پیروی کن. بنابراین موضوع اشکال منتفی است. این اشکال جایی مطرح است که بگوییم شریعتی منسوخ شده و شریعت بهتر آمده است، شما چرا رفتید سراغ شریعت پایین تر و شریعت عالی تر را رها نمودید. یک پیغمبر آمده و شما را از صفر تا پنج رسانده است، پیغمبر دیگری آمده تا شما را از پنج تا ده برساند، شما چرا رفتی سراغ پنج؟ شما چرا به مرتبه پایین بسنده کردید؟! در اینجا اشکال متوجه است. اما در مورد شریعت ابراهیم این اشکال متوجه نیست. چون ما دلایل بسیار داریم که شریعت حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> منسوخ نشد. قرار بود که پیغمبر اسلام، احیاگر آن باشد. پیغمبر اسلام<sup>(ص)</sup> کسی باشد که بیاید و این شریعت را به جریان

۱- بقره آیه ۱۲۹

۲- نحل آیه ۱۲۳



ببندازد آن هم بعد از توقف چند هزار ساله. حال این پیغمبری که می‌خواهد این کار را انجام دهد، خود باید به کدام شریعت باشد؟ به شریعت اکمل. اگر این شریعت اکمل نبود که خداوند به پیامبر آخرین امر نمی‌کرد که تو نیز از این شریعت پیروی کن. خداوند که به عقب بر نمی‌گشت، پس معلوم می‌شود که این شریعت اکمل بوده است؛ چون اکمل بوده است و خدا اکمل را با ناقص تر نسخ نمی‌کند. «مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسَخِهَا تَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا...»؛ اگر نسخی صورت بگیرد و آیاتی نسخ شود یا بهتر از آن می‌آوریم و یا حداقل مثل آن را می‌آوریم. بنابراین بودن پیغمبر اسلام<sup>(ص)</sup> بر شریعت حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> هیچ مشکلی و مخالفتی با قواعد عقلی و شرعی بیان شده برای ما ندارد. اصطلاحاً در فن اصول می‌گویند این مورد تخصصاً خارج است. یعنی از اول داخل این حکم نبوده است که حتی بخواهیم آن را استثنا کنیم.

زمانی مسلم بن عقیل استخاره کرد که به کوفه بروم یا نه، بعد برای امام حسین<sup>(ع)</sup> پیغام فرستاد که یا حسین! من استخاره گرفتم بروم کوفه، بد آمده است، چه کنم؟ امام فرمودند: به راه خود ادامه بده که ما اهل بیت اهل فال زدن و استخاره گرفتن نیستیم. بعضی‌ها فکر کرده‌اند که این دلیلی بر بطلان استخاره است. البته من نمی‌خواهم بحثی در مورد بطلان یا اثبات آن بگویم و اینکه جای استخاره کجاست و... این بحث دیگری است، اما عده‌ای خواستند این را سند قرار دهند که استخاره کار باطلی است اما در حالی که اصلاً تخصصاً این مطلب خارج از بحث حجیت استخاره یا عدم حجیت آن است. چرا؟ چون وقتی امام زمان<sup>(ع)</sup> به من فرمود این کار را انجام بده، من

بودن پیغمبر اسلام<sup>(ص)</sup> بر شریعت حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> هیچ مشکل و مخالفتی با قواعد عقلی و شرعی بیان شده برای ما ندارد.

استخاره می‌گیرم؟! اگر امام زمان<sup>(ع)</sup> به شما فرمودند که به فلان شهر برو و پیام مرا برسان، آیا شما استخاره می‌گیرید که بروم یا نروم؟! اگر هم این حدیث درست باشد (که من بعید می‌دانم از مسلم بن عقیل با آن درجه معرفت که حکم کتبی یا صریح امام زمانش را در دست نمی‌آید استخاره بگیرد که برود یا نرود!) اصلاً نمی‌تواند بطلان استخاره را اثبات کند. از ابتدا این داخل موضوع حکم استخاره نیست. درست است که قاعده داریم که مردم هر عصر باید پیرو پیامبر همان عصر باشند، اما در مورد شخصیت رسول گرامی<sup>(ص)</sup> نسبت به آئین ابراهیمی اصلاً این موضوع شامل نمی‌شود. نکته‌ی دیگر این است که توجه کنید که این مطلب و قاعده برای ما انسانها و آدم‌های عادی است که توسط انبیاء و حجت‌های الهی تربیت می‌شویم اما پیغمبران مستثنی هستند. شاید خداوند صلاح ببیند که یک پیغمبری که می‌خواهد آئینی را زنده کند، قبل از پیامبرش به آن آئین باشد. چه اشکال دارد؟ چون پیغمبران توسط خودِ خداوند تربیت می‌شوند. روایت هم در این زمینه فراوان است. قبلاً به احادیث تفویض اشاره کردیم. در کتاب «الحجه» اولین احادیث مربوط به احادیث تفویض است. در آنجا تصریح شده است به اینکه خداوند خودش مستقیماً پیغمبر<sup>(ص)</sup> را تربیت نموده است. کسی که خداوند به طور مستقیم مربی وی است، نیاز به واسطه‌ی پیامبر دیگری ندارد. نیاز به حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> برای کسی است که خداوند مربی او نباشد، عیسی باید مربی‌اش باشد، اما کسی که خودِ خداوند به طور مستقیم عهده‌دار تربیتش است، نیاز به شریعت ندارد. اگر به مطلب دقت کنید، بسیار ساده است. نه تنها برای پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup>، بلکه برای همه‌ی انبیاء خودِ خداوند مستقیماً مربی بوده است. خدا در مورد حضرت موسی<sup>(ع)</sup>

می‌فرماید: «...وَلْتَصْنَعْ عَلَيَّ عَيْنِي»<sup>(۴)</sup>؛ تا تو زیر نظر خودم باشی. همان اشکالی که جواب می‌دهیم. می‌گویند: حضرت موسی<sup>(ع)</sup> سر سفره فرعون می‌نشست، فرعون هم زندگی‌اش حرام بود، پس حضرت موسی<sup>(ع)</sup> حرام می‌خورد؟! می‌گوییم اصلاً این بحث تخصصاً خارج است. شما به خانه‌ی یک دزد رفته‌اید که همه می‌دانند این دزد است، یک دزدی هم بیشتر نکرده است، ولی این دزدی آن قدر سنگین بوده است که بارش را بسته است و دیگر دزدی نکرده است. شما رفتید سر سفره‌اش نشستید ولی این آقا جلوی زمین پدر شما را گرفته است، زمینی که باید به ارث شما می‌رسیده است، بعد رفته و آن را چندین میلیارد تومان فروخته و حالا بساطی به هم زده، پدر شما هم مرحوم شده. رفته‌اید در خانه و سر سفره مال دزدی نشستید. مال کیست؟ مال پدر شما. این را اگر شما بخورید، حرام است؟! مردم به شما بگویند آقا مگر نمی‌دانی این مالش دزدیست؟ می‌گویید بله، ولی این مال پدرم است، من مال خودم را دارم می‌خورم. موسی<sup>(ع)</sup> در اینجا اصلاً داخل دایره‌ی این حکم نیست تا اشکال بگیریم، موسی<sup>(ع)</sup> تربیت شده‌ی خود خدا بود و سر سفره‌ی خودش نشسته بود. در مورد پیغمبر اسلام<sup>(ص)</sup> هم همین را می‌گوییم. علی<sup>(ع)</sup> فرمودند: «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبَّنَا وَالنَّاسُ بَعْدَ صَنَائِعِ لَنَا»<sup>(۴)</sup>؛ ما ساخته و تربیت شده‌ی خداییم. علم و قدرت ما لدنی است، کمالاتمان لدنی است ولی مردم به واسطه‌ی ما تربیت می‌شوند. واسطه خوردن مال مردم است، البته نمی‌خواهم بگویم پیغمبران نسبت به شریعت و احکامشان تکلیف ندارند،

۱- طه آیه ۳۹

۲- نهج البلاغه، ص ۳۸۶، نامه ۲۸ (بخش نامه‌ها)

تکلیفشان سنگین تر هم هست، نکته‌ای که من می‌خواستم عرض کنم، حتماً متوجه شده‌اید. من تشکر می‌کنم از سؤال بسیار خوبی که مطرح شد.

### بحث اعجاز:

بحث اعجاز:

یکی از بحث‌های مربوط به بحث نبوت، بحث اعجاز است. اولاً از نظر علمی هیچ کدام از معجزات جزء محالات نیست. ممکن است محال عادی باشد، اما از نظر عقل و از نظر علم، محال نیست. هیچ کس نمی‌تواند بگوید فرض کنید فلان پیغمبر که چنین معجزه‌ای کرد، یک کار محالی صورت گرفته است، خیر اینطور نیست. کار محال این است که هندوانه‌ای را در درون تخم مرغی جای بدهیم بدون اینکه هندوانه را کوچک و تخم‌مرغ را بزرگ کنیم. این محال عقلی است. اما اینکه رود شکافته شود، این محال نیست. از راه‌های متفاوت می‌توان این کار را انجام داد. چون طبیعت و ضعف انسان خیلی از کارها را نمی‌تواند انجام دهد. وقتی می‌گوییم فلان کار، به طور ناخودآگاه با قدرت خودش مقایسه می‌کند. یک آدم دهاتی هواپیما ندیده بود، اولین بار که داخل هواپیما نشست، گفته بود که این چکار می‌خواهد بکند؟ گفته بودند این از زمین بلند می‌شود و در آسمان اوج می‌گیرد. بوئینگ ۷۴۷ با آن پیکره‌ی عجیب. گفته بود این ابداً نمی‌تواند این کار را انجام دهد. این محال است که بتواند راه برود، چه برسد به اینکه پرواز کند!! تازه من یک شال بزرگ هم دور کمرم بسته‌ام و پالتوی من هم خیلی سنگین است، بقچه‌ای هم که همراه دارم سنگین است. نمی‌تواند اصلاً بلند شود. این فرد قدرت هواپیما را با قدرت الاغ مفلوک خودش مقایسه می‌کند. خیلی از کارهایی که در قدیم مردم معتقد بودند جزء محالات است، امروز جزء کارهای ممکن است. بنابراین هیچ کدام از معجزات انبیاء از سنخ محال عقلی و ذاتی نیست. بله،

هیچکدام از معجزات انبیاء از سنخ محال عقلی و ذاتی نیست.

محال طبیعی است و باید هم اینگونه باشد، اگر ما هم بتوانیم انجام دهیم معجزه نیست. معجزه یعنی کاری که یک انسان مدعی نبوت می‌تواند انجام دهد، ولی دیگران نمی‌توانند. آن کاری که حضرت موسی<sup>(ع)</sup>، ۲۸۰۰ سال قبل انجام داد، اگر امروز از طریق علم بتوان انجام داد، دیگر معجزه نبود، چون بالاخره بشر توانست آن را انجام دهد.

نکته‌ی دیگر این است که کسانی هستند که در مقام نبوت نیستند اما قدرت معجزات را دارند. یعنی اینکه راه آن برای انسانهای دیگر بسته نیست، خداوند تیغ معجزه را دست هر کسی نمی‌دهد. چون اگر دست نااهل بیفتد، با آن ادعای پیغمبری می‌کند. مردم را گمراه خواهد کرد. کسانی می‌توانند به این قدرتها برسند که منازل کمال را طی کنند. مثل کسی که اسم اعظم را بلد است. کسی رفته بود پیش عزیزی و اصرار کرده بود که اسم اعظم را به او بیاموزد، بعد از چند روز فهمیده بود آن پیرمرد کتک خور و سیلی خوری که همه او را اذیت می‌کنند، استاد این آقا بوده است. هیچ وقت هم از این نام برای مبارزه با رقیبان و دشمنانش استفاده نکرده است. اولیایی که خداوند به آنها قدرت می‌دهد که بعضی از کارها را انجام دهند، هیچ وقت دعوی نبوت نمی‌کنند. بنابراین با توجه به تعریفی که بعداً از معجزه می‌گوییم، کار آنها اگر چه نفساً همان معجزه است، ولی در اصطلاح کلامی به آن «کرامت» می‌گویند. مثلاً زنده کردن عکس شیرهای روی پرده توسط امام رضا<sup>(ع)</sup>، کرامت است. حالا اگر معجزه بگوییم، اشکال ندارد. حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> کوری را شفا می‌داد، می‌گفتند معجزه کرد. امام رضا<sup>(ع)</sup> هم کوری را شفا می‌دهند، (کما اینکه تا بحال دیده شده است) به این کرامت می‌گویند. چون همراه دعوی نبوت و همراه تحدی نیست که در تعریف معجزه آمده است.

کارهای خارق عاداتی که از اولیای الهی و حجت‌های خدا سر می‌زند، چون همراه با دعوی نبوت و تحدی نیست، معجزه نامیده نمی‌شود و به آن کرامت گفته می‌شود.

آیا اعجاز یک دانشی است که از طریق آن قدرت پیدا می‌کنند و یک کار خارق عادت انجام می‌دهند یا اینکه دعا می‌کنند و آن کار خارق عادت را خدا انجام می‌دهد؟

دو نظریه وجود دارد و با توجه به اینکه بحث کردیم دیگر وارد این بحث نمی‌شویم. جهت یادآوری عرض کردیم که اظهر این است که دانشی بود که پیغمبران توسط آن دانش، خرق عادت می‌کردند. چندین روایت در این زمینه داریم که قبلاً روایات را عرض کردیم و می‌توانید مراجعه نمایید. همچنین آیاتی از قرآن را هم می‌توان بر این معنا استظهار کرد. قرآن نقل می‌کند که وقتی سلیمان گفت: چه کسی می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آنکه وارد قصر شود، در اینجا حاضر کند، عفریت از جن گفت: من قبل از اینکه از جای بلند شوی حاضرش می‌کنم اما «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ...»؛ کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: من قبل از اینکه پلکت برگردد، آن را حاضر می‌کنم! نصف زمان پلک زدن. قرآن اشاره می‌کند علت اینکه می‌توانست این کار را بکند، دانشی بود که از کتاب داشت؛ یعنی در واقع این کار را به دانش ربط می‌دهد. اما اولیاء ممکن است شبه این کارها را انجام دهند اما از روی دعاست نه از روی دانش. دعا می‌کند که خداوند این بیمار را شفا دهد و خدا هم شفا می‌دهد. اما اینکه بعضی‌ها پیدا شده‌اند که ادعاهای بزرگی کرده‌اند که انرژی می‌دهند، مثلاً دست روی سر شخصی که سرش درد می‌کند، می‌گذارد و می‌گوید گرمی دست مرا حس می‌کنی؟ بیمار هم می‌گوید: بله، من انرژی که از دست شما وارد بدن من می‌شود کاملاً می‌فهمم. خوب مردم هم خیلی زود

اعجاز انبیاء از روی علم است اما کرامت اولیاء از روی دعاست.

توهمشان تحریک می‌شود. خیالاتی می‌شوند و گاهی اوقات یک احساس آرامش کاذب هم به ایشان دست می‌دهد، بعضی از این بیماری‌ها هم تلقین‌پذیر است، اگر کسی پایش شکسته باشد، به او بگویید من الان انرژی می‌دهم که پایت خوب شود، قرار نیست که جوش بخورد، این باید روال عادی‌اش را طی کند. اما بعضی از سرطان‌ها را سراغ دارم که با تلقین خوب شده است. می‌رود پیش طرف، می‌گوید شما دو یا سه جلسه دیگر بیایید انرژی بگیرید کاملاً خوب می‌شوید، این هم چون باور می‌کند یک روحیه قوی پیدا می‌کند، تلقین می‌شود و در نتیجه درمان می‌شود. چند مورد که تلقین‌پذیر است و درمان می‌شود کافیت تا بازار این افراد را گرم کند. اصلاً من نمی‌دانم که این بحث انرژی‌درمانی تا چه اندازه صحت دارد. نمی‌خواهم رد کنم یا انکار کنم. اثبات هم نمی‌خواهم بکنم. این را می‌دانم که خیلی از این بیمارانی که مراجعه می‌کنند و این افراد با ضرس قاطع می‌گویند که شما خوب می‌شوید، (طرف رند است می‌فهمد که این بیماری تلقین‌بردار است). به طرف می‌گوید که شما تردید نکن که خوب می‌شوی! روحیه‌اش قوی می‌شود، بیماری‌اش درمان می‌شود و بعد هم می‌گوید ما رفتیم و نتیجه هم دیده‌ایم. این هم یکی از چیزهایی است که بعضی‌هایشان نمی‌گویند که ما پیغمبریم، می‌گویند ما نیروی ضعیف را داریم و انبیاء نیروی قوی را داشتند. ما مثلاً با چند جلسه باید با دستمان انرژی بدهیم، ۱۵٪ یا ۲۰٪ داریم ولی انبیاء ۹۰ درصد داشتند. یا مثلاً می‌گویند ما در همان مسیر قدرت خدادادی داریم. این به نظر خیلی قابل اعتماد نیست.

### دلایلی که آیا اعجاز یک نوع علم است یا دعاست؟

دلایل زیادی وجود دارد. آیه ۴۰ سوره مبارکه نمل که عرض کردم و روایت ۷۳ حرف الهی. چندین روایت داریم که بعضی مسند نیستند و در کتب غیرمسند آمده‌اند و خیلی‌هايش در کتبی آمده است که روایتش مسند است و سلسله سند دارد و صحیح و قابل اعتماد می‌باشد. به عنوان مثال در روایتی آمده است که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در مسجد نشسته بودند و زمانی بود که اختلافشان با معاویه اوج گرفته بود. (بعد از جنگ صفین بود و چیزی هم به شهادتشان نمانده بود) یکی از خوارج داخل مسجد شد که در قضیه‌ای با یک نفر اختلاف داشت. گفتند: یا علی! بین ما حکم کن. وقتی مسئله را گفتند حضرت حکم کرد به نفع مخالف خارجی. آن شخص از خوارج به امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> بدگویی کرد. حضرت ناراحت شدند و با اشاره‌ی دست به او گفتند: «اِحْسَاء» (در قرآن هم داریم که خداوند هنگام راندن به جهنمیان می‌گوید: «اِحْسَاوْا فِیْهَا و لَاتُكَلِّمُوْنَ»؛ گم شوید و دیگر با من حرف نزنید.) این برای راندن سگ است، کما اینکه ما برای راندن هر حیوانی یک اصطلاحی داریم که به آن اسم صوت یا اسماء اصوات می‌گویند که در زبان عربی به صورت فعل صرف شده است. این شخص فوراً به سگ تبدیل شد. لباسهای تن او به طرز عجیبی از تنش بیرون آمد و در هوا طیران نمود. اصحاب و کسانی که در مسجد بودند بسیار شگفت زده شدند، بعد این سگ حالت عجیبی به خود گرفت و مرتب اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به حالش رقت نمودند و با دست اشاره‌ای کردند و چیزی فرمودند که کسی متوجه نشد و آن شخص دوباره به حالت اول برگشت و اظهار ارادت کرد و عذرخواهی نمود. در حالیکه بهت‌زده و

دلایلی که آیا اعجاز  
یک نوع علم است یا  
دعاست؟



گریان بود از مسجد بیرون رفت. اصحاب گفتند: یا علی! خیلی کار عجیبی کردی! حضرت متبسمانه فرمود: تعجب کردید؟ گفتند: بله، یا علی، این کار تعجب ندارد؟! فرمودند: پیغمبر شما بالاتر است یا سلیمان؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین، پیغمبر ما خیلی بالاتر است. گفتند: اگر پیغمبر شما بالاتر است پس وصی پیغمبر شما از وصی سلیمان بالاتر است. گفتند: بله. حضرت فرمود: من وصی خاتم النبیین هستم، آصف برخیا وصی سلیمان بود. خدا یک حرف از ۷۳ حرف دانش الهی به آصف داده بود که توانست تخت بلقیس را با این سرعت به محضر سلیمان بیاورد. ۷۲ حرف از آن دانش را به من داده است. تعجب می کنید؟! گفتند: یا علی! تو که اینقدر قدرت داری، اشاره کن و معاویه را نابود نما. حضرت فرمود: نه، من مأمورم دعوت کنم تا عده‌ای که رنج و محنت می‌کشند و دعوت را اجابت می‌کنند، پاداش ببرند، امتحان الهی هم ثابت شود و سرجای خود باشد.<sup>۱</sup> امثال این روایات نشان می‌دهد که معجزه یک دانش است نه دعا کردن و بعد اجابت شدن. اگر چه آن دانش هم علم لدنی است و مال خداست. بنابراین کارهایی که می‌بینید خارق عادت است و از اولیای خدا سر می‌زند و کارهای مشابهی که از حجت‌های خدا سر می‌زند، تفاوتش این است که آن از روی دانش و این از روی دعاست. خیلی با هم فرق دارد.

### ضرورت اذن الهی در اعجاز:

به این معناست که هیچ پیغمبری بی‌اذن خداوند معجزه نمی‌کند. اینگونه نبود که تا مردم می‌گفتند این مرده را زنده کن یا این کور را شفا بده آنها اطاعت کنند. می‌گفتند صبر کنید، من

معجزه یک دانش است که این دانش هم علم لدنی است و مال خداست.

ضرورت اذن الهی در اعجاز:

اجازه می‌گیرم و بعد برایتان انجام می‌دهم. کما اینکه قرآن که معجزه‌ی پیامبر است یکباره و به صورت کلی بر پیامبر نازل شد. قبل از اینکه آیات قرآن در حوادث مختلف بر پیغمبر نازل شود، حضرت آن آیه‌ها را می‌دانست و حتی می‌دانستند چه چیزی قرار است نازل شود. اما قرآن می‌گوید صبر کن، هرگاه نازل شد و بیانش تمام شد، آنگاه بخوان. «فَإِذَا قَرَأْتَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ»؛<sup>۱</sup> پس هر گاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن. «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...»؛<sup>۲</sup> قبل از اینکه وحی نازل شود، قرآن را نخوان. آیا درست است به شخصی که کلماتی را نخوانده و بلد نیست، امکان دارد که بگوییم قبل از اینکه ما نخوانیم نخوان؟ معنای این حرف چیست؟ معنایش این است که می‌توانی بخوانی. تو اطلاع داری، کما اینکه مرحوم علامه طباطبایی به همین آیه استشهاد کردند که یکبار قرآن قبل از نزول تدریجی به صورت یکجا نازل شده بود و پیغمبر همه را حفظ بود. البته اشکالاتی مطرح نموده‌اند که هیچ کدام از آنها بی‌جواب نیست، همه جواب‌های محکم دارد. آیات ۹۰ تا ۹۴ از سوره مبارکه اسراء که در آنجا خداوند به این مطلب اشاره کرده است. آمدند و به پیغمبر گفتند: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا»؛<sup>۳</sup> و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی. معمولاً درخواست‌هایی را مطرح می‌کردند که به نفع شهر بی‌آب مکه باشد! چون مکه آبی

---

۱- قیامت آیه ۱۸

۲- طه آیه ۱۱۴

۳- اسراء آیه ۹۰

نداشت. گفتند معجزه هم که می‌کنی مثلاً ما شتر زیاد داریم، لازم نیست مانند حضرت صالح<sup>(ع)</sup> از دل کوه شتر بیرون بیاوری! چنین درخواست‌هایی داشتند. «أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا»<sup>۱</sup>؛ یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد و نهرها در لابه‌لای آن جاری کنی. معجزاتی که خودت انجام دهی، ما قبول نداریم، باید پیشنهاد ما را عملی کنی! «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْفَ أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»<sup>۲</sup>؛ یا قطعات (سنگ‌های) آسمان را، آنچنان که می‌پنداری، بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری. «أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ...»<sup>۳</sup>؛ یا قصری داشته باش از طلا و نقره و از زیباترین اشیای تزئینی، «...أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ...»؛ یا از آسمان بالا برو تا چشم ما تو را ببیند، «...وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ...»؛ تازه وقتی پایین آمدی ما قبول نداریم!! شاید سحر کرده باشی، باید کتابی همراه داشته باشی تا بخوانیم. باید دست خالی بروی بالا و با کتاب برگردی. «...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؛ بگو خدای من منزّه است، غیر از این است که من یک بشرم؟ (می‌گویند شخصی ادعای پیامبری کرد، بعد خلیفه گفت: تخم خیار بگیر و بکار و همین الان سبز شود. آن شخص مدعی گفت: خلیفه، آیا انصاف است، خدا که خداست چهار ماه طول می‌کشد تا این را برویاند، من پیغمبرم، من که نمی‌توانم زودتر از خدا انجام دهم!) این نشان

---

۱- اسراء آیه ۹۱

۲- اسراء آیه ۹۲

۳- اسراء آیه ۹۳

می دهند که اینها به فلسفه‌ی نبوت جاهل بودند. به طور کلی نسبت به حکمت ارسال پیغمبران جاهل بودند. قرآن کریم به طور سربسته به جهل اینان اشاره نموده است که ان شاء الله این مطلب را باز خواهیم نمود. منکران انبیاء می گفتند که ما اینجا می ایستیم و پیشنهاد می دهیم، هر کاری که ما گفتیم شما انجام دهید، این مرده را زنده کن، این نهر را هم جاری کن، این عصای من را هم طلا کن، بیماری من را هم شفا بده، و... پیغمبران در جواب می گفتند: «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ و ما هرگز نمی توانیم معجزه‌ای جز بفرمان خدا بیاوریم. ما نگفتیم هر چه شما خواستید انجام می دهیم. ما گفتیم هر چه شما خواستید و خدا اجازه داد و صلاح دید انجام می دهیم. منطبق با این بود. بعد هم اینکه ما هم بشری مانند شما هستیم که ادعای الوهیت نداریم. ما هم عین شما هستیم تنها با تفاوتی در ویژگی‌های روحی و استعدادهای دریافت وحی که آن روح القدس است که غیر انبیاء ندارند. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا...»<sup>۲</sup>؛ بگو: من فقط انسانی مثل شما هستم؛ این حقیقت بر من وحی می شود که معبود شما معبودی یگانه است؛ تفاوت ما در اینجاست، اما در بشریت مانند شما ایم و ادعایی نداریم. این برای ایجاد شرایط عادلانه‌ی امتحان الهی است که خدمت شما توضیح خواهیم داد.

**مردم در برخورد با اعجاز انبیاء سه دسته‌اند:**

۱- ابراهیم آیه ۱۱

۲- فصلت آیه ۶

مردم در برخورد با اعجاز انبیاء سه دسته‌اند:  
 ۱- عده‌ای هستند که خیلی زود به غلو می‌افتند.

۲- آن دسته از آدم‌هایی که خیلی دیر به نقطه ذوب می‌رسند.

۳- عده‌ای هم هستند که متعادل می‌باشند.

۱- عده‌ای هستند که خیلی زود به غلو می‌افتند. به محض اینکه چیز کوچکی از کرامت شخصی ببینند مریدش می‌شوند. بعد هم که مریدش شدند، چشم و گوششان کر می‌شود. هر چه گفت اطاعت می‌کنند حتی اگر خلاف شرع هم باشد، می‌پذیرند! این آدم‌ها خیلی خطرناکند، دل‌های پاکی دارند و ساده لوحند. متأسفانه همیشه هم قربانی آدم‌های مزدور، حقه‌باز و مرشدهای دروغین می‌شوند. در این یکی دو قرن اخیر می‌بینید که فرقه‌های مختلف آمده‌اند و با این آدم‌های خام چه کرده‌اند. خیلی از آنها هم انسان‌های پاک بوده‌اند. اینها تا دیدند عیسی<sup>(ع)</sup> مرده را زنده کرد، می‌گویند این خداست یا پسر خداست. این یک خطر است.

۲- آن دسته از آدم‌هایی که خیلی دیر به نقطه ذوب می‌رسند، مرتب معجزه می‌بینند و باز هم شک می‌کنند. می‌گویند نکند دروغ باشد! اطمینان‌شان خیلی دیر جلب می‌شود. اینها دیر در مقابل پیغمبران تسلیم می‌شوند. اگر غرض هم داشته باشند که در مورد خیلی‌هایشان اینگونه است، کار بدتر می‌شود.

۳- عده‌ای هم هستند که متعادل می‌باشند. معجزه ببینند، ایمان می‌آورند، نبینند ایمان نمی‌آورند. اینها انسان‌های خوبی هستند. به نظر شما انبیاء باید چه کنند؟ اگر باب معجزات را خیلی باز کنند، همه‌ی این غلوی‌های بیچاره منحرف خواهند شد. می‌گویند این خداست که به پوست بشر آمده است! امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> گاهی اوقات بعضی از عجایب را که با احتیاط ظاهر می‌کرد، یک موقع یک نفر می‌گفت: یا علی! تو خدایی. یک عده‌ای آمدند و گفتند: یا علی! ما تردید نداریم که تو خدا هستی. تمثل به شکل بشر کرده‌ای. این عجایبی که ما از تو دیده‌ایم از هیچ کس ندیده‌ایم. حضرت فرمود: اگر توبه نکنید، می‌گویم که شما را آتش بزنند. من بنده‌ی خدا هستم. اینها یک

فرقه‌اند. اگر انبیاء پایین‌تر از حدِ مجاز هم معجزه کنند، تکذیب‌کنندگان زیاد می‌شوند. بهترین راه چیست؟ حدِ اعتدال. چه کسی این حد را تشخیص می‌دهد؟ خداوند.

زمانیکه پزشک می‌خواهد یک داروی حساس (که اگر کم تزریق شود نمی‌تواند درد را درمان کند و اگر زیاد تزریق شود، شخص را می‌کشد) تجویز نماید، در حدی تجویز می‌کند که سلولهای بدن سالم بماند ولی سلولهای سرطانی کشته شوند. مثالی دیگر: مانند عمل پاستوریزه. شما اگر شیر را به دمای ۱۰۰ درجه ببرید بعضی از ویتامین‌هایش هم از بین می‌رود، اگر دما زیر ۵۵ درجه باشد میکروب‌ها نمی‌میرند. اگر بخواهید کاری کنید که هم میکروب بمیرد و هم خواص شیر از بین نرود، باید به دمایی بیاورید که بالاتر از مقداری است که میکروب کشته می‌شود. پایین‌تر از مقداری است که مواد معدنی از بین می‌روند. مثلاً بین ۵۵ تا ۷۰. این را باید ادامه داد تا این شیر پاستوریزه شود. بنابراین اعجاز حدی دارد. ولی این احق‌ها نمی‌فهمیدند! می‌گفتند اینجا یک چشمه جاری کن، این کوه را هم طلا کن، اینجا هم باغی درست کن پر از انگور و خرما، بعد هم به آسمان برو کتابی بیاور، اگر این کارها را هم نمی‌کنی، آسمان را روی سر ما خراب کن! این نشان می‌دهد که این اشخاص اصلاً نفهمیده‌اند که نبوت برای چیست و حکمت بعثت انبیاء از کجاست.

سؤالات:

۱- اگر تمام قرآن بر پیامبر نازل شده بود پس چرا هرگاه آیه اول سوره «اقراً»، ندا آمد که بخوان، او پرسید که چه چیز بخوانم؟ اول آیه اول سوره «اقراً» خوانده نشد بعد گفته شد بخوان. اول گفته شد: بخوان، حضرت فرمودند که چه چیز بخوانم. این که منافاتی ندارد.

۲- چرا حالات ترس و رعب بر پیامبر وجود داشت؟ در روایت داریم که پیامبر یکی دوبار جبرئیل را به صورت واقعی دید. جبرئیل بر پیامبر تمثل می‌کرد. در روایت داریم که گاهی وقت‌ها به شکل افراد خاصی تمثل می‌کرد. مثل زمانی که فرشتگان خدا میکائیل، جبرئیل، اسرافیل و هشت فرشته خدا که به نزد حضرت لوط آمدند به جوانانی تمثل کرده بودند. یا در آن روایت معروفی که سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> از جبرئیل میوه خواستند، جبرئیل به شکل دحیه کلبی بر سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> تمثل کرد، امام فکر می‌کردند که دحیه کلبی است، (تاجری بود که تازه مسلمان شده بود) در حالی که جبرئیل بود که آن میوه را گرفت و به حضرت داد. (قصه‌اش در روایت آمده است) در بار اولی که بر پیامبر نازل شد به شکل واقعی که بسیار پر هیبت بود. طبیعتاً پیامبر هم بشر است. آن آثار و تأثیر ظاهر شدن جبرئیل با آن حال بر پیغمبر، بالاخره شخصیت و وجود پیامبر را می‌گیرد و به انسان حالت رعب و ترس دست خواهد داد. البته در این داستانی که اکثراً در روایات اهل سنت آمده، حرفهای دروغ شاخداری هم هست که هیچ پایه و اساسی ندارد. بعضی از آنها نه تنها با شأن پیغمبری نمی‌سازد بلکه ما دلیل قطعی بر رد آن داریم. مثلاً گفته‌اند که پیغمبر ترسید و به نزد خدیجه آمد و گفت: آن بلایی که فکر می‌کردیم که قرار است بر سرم بیاید آمد. خدیجه گفت: چه بلایی؟ گفت: دیوانه شده‌ام (نعوذ بالله) این موارد در کتابهای آنها آمده است. آیا ما اینها را قبول داریم؟ دانشمندان و محققان خود اهل سنت هم این حرفها را قبول ندارند. بعد حضرت خدیجه<sup>(س)</sup> گفت: نه نترس تو از پیامبران خدا هستی الان بر تو ثابت می‌کنم. می‌گویند که خدیجه پیامبر را پیش ورقه بن نوفل برد. ورقه گفت که چه شنیدی؟ بخوان! پیامبر دو تا آیه از سوره حمد را خواند ورقه هم گفت که این کلام خداست. این پیک وحی است جبرئیل بر تو نازل

شده است. یعنی پیامبر خودش نمی دانست ورقه بن نوفل مسیحی به او یاد داد که جبرئیل است! (نعوذبالله) دقت داشته باشید که در آن داستان همین حرفها هست. ولی همه اینها دروغ است و علمای بزرگوار ما همه این موارد را به شدت رد کرده اند و اینها اسرائیلیاتی است که متأسفانه در منابع ما نفوذ کرده است و بیشتر هم در منابع اهل سنت است.

۳- در سوره نساء که می فرماید: «...وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ...»؛ شیطان می گوید من مردم را امر می کنم که خلقت خدا را تغییر دهند. آیا این تغییراتی که اینجا ذکر شده است شامل خانمها و آقایانی که در عصر حاضر در ظاهر خود به وجود می آورند می شود یا نه؟

بعضی ها خواسته اند که به این آیه استناد کنند و بگویند تراشیدن ریش هم تغییر در خلقت الله است، پس این امر شیطان است و به این آیه استناد کنند و تحریم کنند. من وارد این بحث نمی شوم به نفی اثبات چیزی نمی گویم. چون حکم مراجع را داریم نیازی نیست که روی این تفسیرهایی که می شود به آن اشکال وارد کنی بحث کنیم. اما ظاهراً جریان این بوده است. که افرادی گوشه های بعضی از حیوانات را می بریدند و می گفتند این نصیب بتان است. مردم بدانید که این حیوان مخصوص بتان است. تغییراتی در خلقت حیوانات ایجاد می کردند به خاطر بتان و کیش بت پرستی. قرآن آمد این کارشان را سرزنش کرد. اما این که ما معنا را توسعه دهیم و بگوییم شامل این مسائل هم می شود، یک بحث نظری است. ما احکام در مورد این مسائل در جاههای دیگر داریم.



## دسته‌های رسولان:

دسته‌های رسولان:

۱- اولوالعزم: در روایت‌های ما آمده است. یک دسته از رسولان اولوالعزم هستند که همان پنج پیامبر اولوالعزم هستند. این که چرا اولوالعزم نامیده شده‌اند؟ در روایت آمده است که در عالم میثاق وقتی که ولایت به این‌ها عرضه شده از همه افراد، این‌ها زودتر پذیرفتند و از میان این پنج نفر پیامبر اسلام (ص) زودتر پذیرفت. خداوند هم مقام پیامبر را از همه این‌ها بالاتر قرار داد. وقتی بر حضرت آدم (ع) ولایت عرضه شد تردید کرد و در پذیرفتن این عهد الهی پا عقب گذاشت.<sup>۱</sup> به خاطر همین هم در دنیا لغزید. امام معصوم (ع) این آیه را اینگونه تفسیر کرده‌اند: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ...»<sup>۲</sup>؛ ما قبلاً هم با آدم عهد کردیم. امام می‌گوید: مراد از این قبل، عالم میثاق و ذر است. «...فَنَسِيَ...»؛ فراموش کرد. «...وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»؛ ما عزمی از او نیافتیم. اولوالعزم نشد. اما اینها شریعت مستقل دارند به جز حضرت عیسی (ع) که من خدمت شما عرض کردم. یک تغییراتی به تفضل الهی ایجاد کرد اما کتابش دارای حکمت بود. برخلاف کتاب تورات، یعنی کتاب تورات منسوخ نشد. احکامی که خدا در تورات فرستاده بود امت حضرت عیسی (ع) مأمور بودند به همان احکام عمل کنند به جز موارد استثنا شده، «...وَالْحَلِّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ...»<sup>۳</sup>؛ من آمده‌ام تا بعضی از محرّمات را حلال کنم. معلوم است که این حرام ذاتی نبوده است (مثل شراب نبوده است که ذاتاً حرام باشد)،

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۶

۲- طه آیه ۱۱۵

۳- آل عمران آیه ۵۰

۱- اولوالعزم:

- دارای شریعت

مستقل.

- صاحب قول فصل.

- صاحب دعوت

جهانی.

بلکه حرام مجازاتی بوده است. بعضی از چیزها حرام است به این دلیل که ذاتاً مفسده دارد و بعضی دیگر حرام است به دلیل مجازات، بعضی دیگر به خاطر دلایل دیگر حرام می‌شود؛ مثلاً به خاطر لطف، خداوند بر حضرت موسی<sup>(ع)</sup> همه شیرها را حرام کرد. می‌فرماید: «وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ...»<sup>۱</sup>؛ هر کسی شیر می‌آورد نمی‌خورد. این لطف بود. نه این که آن شیر حرام بود. حرام نبود. بقیه پیغمبران صاحب شریعت مستقل بودند. اولوالعزم صاحب دعوت جهانی هستند، یعنی دعوتشان تمام عالم را در بر می‌گیرد. یکی هم صاحب قول فصل بودند. قول فصل به این معنا است که وقتی که رسول یا پیامبر اولوالعزمی می‌آید به مردم می‌گوید ایمان بیاورید تا نجات یابید و اگر کفر بورزید هلاک می‌شوید، بین مؤمن و کافر فصل می‌کند. کما اینکه منکران حضرت صالح<sup>(ع)</sup> هلاک شدند منکران حضرت لوط<sup>(ع)</sup> هلاک شدند منکران نوح<sup>(ع)</sup> هلاک شدند منکران ابراهیم<sup>(ع)</sup> هلاک شدند و... به این می‌گویند قول فصل، در حالی که انبیاء تبلیغی این طور چیزی ندارند، این ویژگی را ندارند. یعنی اگر کسی منکر پیامبر تبلیغی شود چون از اصل دین خارج نشده مجازات‌های جزئی دارد. این که می‌گوییم جزئی مثل قحطی و وبا و... جزئی یعنی این که عذاب استتصال ندارد؛ عذاب ریشه‌کن‌کننده‌ای که یک قومی را از سطح زمین بردارد بر پیغمبران تبلیغی و انکار آنها نیست. اما برای رسل هست که اولوالعزم در صدر رسل هستند. آیات قرآن زیاد است که من اشاره به بعضی از آنها کرده‌ام. قرآن می‌فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَأُولُوا الْعِزْمِ مِنْ

انبیاء تبلیغی، قول فصل ندارند. یعنی اگر کسی منکر پیامبر تبلیغی شود چون از اصل دین خارج نشده، مجازات‌های جزئی دارد.

الرُّسُلِ...»<sup>۱</sup>؛ همان طوری که اولوالعزم از رسولان صبوری کردند ای پیامبر تو هم صبر کن؛ در مقابل انکار آنها بردباری به خرج بده. «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ...»<sup>۲</sup>؛ ما از پیغمبران پیمان گرفتیم. یکی از این پیمانها این بود که هر پیامبری، پیامبر بعد از خودش را معرفی کند و یاریش کند. «...وَمِنْكُمْ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا»<sup>۳</sup>، تمامی اسامی پیامبران اولوالعزم در کنار هم در این آیه آمده است. غیر اولوالعزم هم اضافه نشده چیزی از اولوالعزم هم کم نشده است. ما از تو، از نوح، از ابراهیم، از موسی و از عیسی بن مریم پیمان گرفتیم. ظاهراً به ترتیب مقامشان در این آیه آمده است. چون ما از شهادت بعضی از آیات می فهمیم که مقام حضرت نوح<sup>(ع)</sup> من حیث المجموع از ابراهیم<sup>(ع)</sup> بالاتر بوده است. کما این که در روایات تصریح شده دانشش هم بالاتر بوده است. ابراهیم از موسی بالاتر بوده است و موسی از عیسی بالاتر بوده است و پیامبر گرامی ما از همه آنها بالاتر بوده است. در آیه هم که نگاه می کنید می بینید که به همین ترتیب آمده است. «رُسُلًا مَبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...»<sup>۴</sup>؛ پیغمبران بیم دهنده و بشارت دهنده، تا بعد از آنها بر خدا حجت نداشته باشند. آیات قرآن در این مورد زیاد است.

---

۱- احقاف آیه ۳۵

۲- احزاب آیه ۷

۳- احزاب آیه ۷

۴- نساء آیه ۱۶۵

۲- رسولان: ۳۱۳ نفر هستند که پنج نفرشان اولوالعزم هستند. هر اولوالعزمی رسول است اما هر رسولی اولوالعزم نیست. اصطلاحاً می‌گویند عام و خاص مطلق. طبق روایت معروف از حضرت ابوذر ۳۱۳ رسول داریم که ۱۲۴ هزار پیامبر هستند. اگر واقعاً این عدد گرد نشده و دقیق باشد (بعضی وقت‌ها گرد می‌کنند مثلاً ۱۲۳۷۴۵ بوده است فرموده‌اند ۱۲۴ هزار تا) ۳۱۳ نفر از آنها رسول بودند که از این ۳۱۳ نفر ۵ نفرشان اولوالعزم بودند.

۳- انبیاء تبلیغی: که ۱۲۳۶۸۷ نفرند. در حدیث معروف اباذر که از پیامبر سؤال کرد در آنجا تعداد پیامبران آمده است.<sup>۱</sup>

انبیاء آن طوری که گفتیم صاحب قول فصل نیستند. یک نکته‌ای را در اینجا عرض کنم. یک روایتی نقل شده است که: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»<sup>۲</sup>؛ علماء امت من مثل انبیاء بنی اسرائیل هستند. البته عده‌ای گفته‌اند روایت شده که افضلند. یک قصه‌هایی نقل کرده‌اند که معلوم نیست درست است یا نه و به کجا برمی‌گردد؟ مثلاً می‌گویند: شیخ مفید ایستاده بود یک یهودی آمد گفت: شما یکی از علمای امت پیامبر اسلام (ص) هستید که از موسی (ع) افضلید؟ شیخ مفید هم برای دفاع از حرف پیامبر گفت: بله! یهودی از او خواست که معجزه کند. شیخ داشت کشاورزی می‌کرد بیلش را انداخت و اژدها شد و بعد آن را گرفت. یهودی گفت: تازه مساوی با حضرت موسی (ع) شدی. افضلیتش کجاست؟ افضلیتش این جاست که موسی ترسید بگیرد خدا گفت:

۲- رسولان:

- دارای قول فصل.

- بعد از پیامبران

اولوالعزم (پیرو

شریعت آنها)

هر اولوالعزمی رسول

است اما هر رسولی

اولوالعزم نیست.

۳- انبیاء:

- دارای قول فصل

نیستند.

- پیامبران تبلیغی

۱- المیزان، ج ۲۰ - ذیل آیات آخر سوره اعلی، بحث روایتی

۲- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰

نترس، ولی من نترسیدم و آن را گرفتم. یا مثلاً می‌گویند: شیخ مفید در عالم خواب دید که پیامبر اسلام (ص) با موسی (ع) پیش او آمدند بعد رسول خدا سؤالی کردند آن وقت شیخ مفید زیادی جواب داد. حضرت موسی (ع) گفتند: یا شیخ وقتی رسول گرامی اسلام (ص) از تو سؤال می‌کنند جواب را مختصر و ساده بده، در محضر پیامبر این قدر زیاده‌گویی نکن. شیخ مفید هم حمله کرد گفت: یا نبی‌الله یادت هست که وقتی خدا از تو سؤال کرد «وَمَا تَلَكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى»<sup>۱</sup>؛ که چه در دستت است؟ یک کلمه می‌گفتی عصا، «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيَّهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَ لِي فِيهَا رَبُّ الْاٰخِرِي»<sup>۲</sup>، تو چرا پیش خدا زیاده‌گویی کردی؟ گفت: آقا ما چوبمان افتاده پیش تو. هیچ کدام از این حرفها سند ندارد. اصلاً ما دلایلی داریم که اشتباه است. شیخ مفید کسی نیست که وقتی یک شخص یهودی از او بپرسد تو از موسی بالاتری او هم بگوید بله من از موسی بالاترم. موسی منزلت بس رفیع دارد. پس تکلیف این حدیث چیست؟ آیا دروغ است؟ نه آقا، جایش را مشخص کنید. حدیث فرمود: «عُلَمَاءُ اُمَّتِي اَفْضَلُ مِنْ اَنْبِيَاۡئِهَا بَنِي اِسْرَائِيْلَ» نگفت: «مِنْ رُسُلِهِمْ» انبیا همان پیغمبران تبلیغی می‌شوند. در امت‌های قبل یک رسول می‌آمد بعد از اینکه رسول از دنیا می‌رفت یا شهید می‌شد برای این که دین خدا منحرف نشود، خدا انسانهای شایسته را، بدون اینکه شریعتی بیاورند یا چیزی را تغییر دهند، برای حفظ همان دین می‌فرستاد. منتها در آن زمان چون حوزه علمیه و مدرسه نبود لاجرم علمشان هم لدنی بود. مثل حضرت سلیمان (ع) مثل حضرت داوود (ع)، حضرت یحیی (ع)،

۱- طه آیه ۱۷

۲- طه آیه ۱۸

مثل حضرت زکریا(ع) و... بعد از آمدن پیامبر اسلام چون وحی منقطع شد، امکان دانشجویی کسب علم هم باز شد این شأن به مجتهدین و علمای اسلام داده شد. خدا رحمت کند شهید مطهری، عجب تعبیر قشنگی کردند. این مجتهدین آمده‌اند نشسته‌اند سر جای همان انبیاء تبلیغی، هر کاری آنها می‌کرده‌اند اینها می‌کنند. حالا بیایید مقایسه کنید. اگر دین کاملتر است، این شریعت افضل است، پیغمبرش هم افضل است پس جایگاهها و مناصب مشابهش هم افضل است. یعنی آن مجتهدی که در جای پیامبر تبلیغی نشسته از آن پیامبر تبلیغی افضل است. منظور پیغمبر این است دیگر ما نباید دست از پا دراز کنیم. تازه موسی کجا و شیخ مفید کجا؟ شیخ مفید با همه عظمتش معصوم من عندالله نبوده است. علم لدنی که نداشته است. با حرف‌های زیادی، برای برخوردهای انفعالی گاهی وقت‌ها پیامبران را زیر سؤال می‌بریم. شیخ مفید با شخصیت عظیمش و علمی که دارد در جایگاه خودش است. «عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» این هم در جایگاه خودش حدیث درستی است. یک عده‌ای انکار می‌کنند یک عده‌ای هم اصرار می‌کنند و می‌گویند نه همین است. جایگاه حدیث را باید درست پیدا کنیم.

### اعجاز:

معنای لغوی اعجاز: به معنای عاجز ساختن، یعنی شخصی شخص دیگری را عاجز کند. کما این که در سوره براءت آمده است. «...وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ...»؛ و بدانید شما نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید، مانع تحقق اراده‌اش شوید.

اعجاز:

در لغت یعنی عاجز ساختن.

معنای اصطلاحی اعجاز: این است که کار خارق عادتی از شخصی سر بزند که مدعی نبوت است و به همراه آن تحدی باشد؛ یعنی به مردم بگوید که اگر می‌توانید مثل این کار انجام دهید. دیگر اینکه مردم عادی عاجز از انجام آن باشند. پس معنای اصطلاحی معجزه اینست که: ۱- کار خارق عادت باشد، ۲- همراه با ادعای نبوت باشد، ۳- همراه با تحدی باشد، ۴- مردم از انجام آن عاجز باشند؛ به این معجزه می‌گویند. حالا اگر یکی از انسانهای کامل مثل امام معصوم یک کاری کرد یک مریضی را شفا داد، کوری شفا داد که دعوی نبوت همراهش نیست، تحدی هم همراهش نیست به این معجزه نمی‌گویند، بلکه در اصطلاح می‌گویند کرامت، اما در واقع همان معجزه است. یعنی اگر بخواهید در معنای لغوی به آن بگویید معجزه اشکالی ندارد اما تعریف معجزه را ندارد اگر چه عمل، ماهیت معجزه را دارد. یعنی به معنای اصطلاحی معجزه نیست اما به معنای لغوی معجزه هست. جالب است که در قرآن در هیچ مورد از کلمه معجزه برای این معجزه اصطلاحی استفاده نشده است. برای معجزات انبیاء از کلمه برهان، بینه، سلطان، حجت و آیه استفاده شده است اما از کلمه اعجاز در معنای لغوی آن استفاده شده است.

آیات قرآن: «...قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ...»؛ دلیل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد؛ برهان همان اعجازی است که روشن است. مثلاً ابن‌سینا از طریق برهان بطلان تسلسل و برهان نظم و... خدا را اثبات کرده است، آیا می‌توان این برهان را به بقال، نجار یا به آدم عادی گفت؟ آیا می‌فهمند؟ دانشجوی رشته فلسفه برهان اسد اخصر فارابی را نمی‌فهمد چه برسد به مردم عادی!

در اصطلاح، کار خارق عادتی که همراه با ادعای نبوت و تحدی است.

در قرآن در هیچ مورد معجزه، از ماده اعجاز استفاده نشده است. بلکه از کلمات برهان، بینه، سلطان، حجت و آیه استفاده شده است.

با این‌ها که نمی‌شود مردم را هدایت کرد. مردم یک دلیل روشنی می‌خواهند به تعبیر قرآن بینه. (بینه یعنی یک دلیل روشن) دلیلی که به قدر کافی آشکار باشد که به سرعت برق در ذهن و ضمیر ناخودآگاه شما به صورت یک قیاس منطقی تشکیل شود بدون آنکه بتوانید به زبان بیاورید. مردم این را می‌خواهند یعنی دلیل همه کس فهم؛ شاید علت این که قرآن از این واژه معجزه استفاده نکرده همین باشد. چون این کلمات هم معنای اعجاز دارند و هم همین معنی که من گفتم. معنای سلطان قدرت است ظاهراً به معجزه به این دلیل گفته شده است که یک قدرت و توانایی است. یکی معنای حجت است که تا آنجایی که من در قرآن بررسی کرده‌ام یک مورد به این معنا آمده شاید موارد دیگری هم باشد که من ندیده‌ام. «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ پیغمبران می‌گفتند ما نمی‌توانیم معجزه‌ای کنیم مگر به اذن خدا. «...قَدْ جَاءَكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ...»<sup>۲</sup>؛ (این سخن صالح است به قوم ثمود. می‌گوید:) برای شما معجزه خدایی آمد. «...هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ...»<sup>۳</sup>؛ (در این آیه دو تا کلمه در مورد معجزه آمده است. یکی کلمه «بینه» و دیگری «آیه» آمده است.) این ناقه معجزه و آیت خداست. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>۴</sup>؛ بگو برای خدا حجتی است رسا، که اگر بخواهد همه شما را هدایت خواهد کرد. من گمان می‌کنم که این

۱- ابراهیم آیه ۱۱

۲- انعام آیه ۱۵۷

۳- انعام آیه ۱۵۷

۴- انعام آیه ۱۴۹



حجه‌البالغه آن معجزه‌ای است که آن قدر عظیم است که اگر صورت بگیرد دیگر مستکبران هم مجبور می‌شوند که ایمان بیاورند. که خدا در قرآن گفته که ما آن حجت را نمی‌آوریم؛ چون اگر بیاورد همه چیز خراب می‌شود و دیگر امتحان معنا نخواهد داشت. واژه‌ها از مفهوم خواهد افتاد. از کجا فهمیدم؟ خوب دقت کنید. «...فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»؛ اگر می‌خواست همه شما را هدایت کند می‌توانست. ولی بنا نیست خدا این کار را انجام دهد. معلم می‌گوید اگر من می‌خواستم که همه بیست بگیرند می‌توانستم به گونه‌ای سؤال دهم که همه بیست بگیرند ولی قرار نیست که این کار را انجام دهیم، می‌خواهیم حق هر کسی به خودش برسد. بیستی‌ها بیست بگیرند، پانزده‌ی‌ها پانزده بگیرند، ده‌ی‌ها ده بگیرند، افتادنی‌ها هم بیفتند. شبیه این در جاهای دیگر قرآن هم وجود دارد. این هم درست نقطه مقابل همان اقتراحات (پیشنهادهای) اغراق‌آمیز کفار است که می‌گفتند: باغ درست کن، این کوه را طلا کن، نردبان در آسمان بگذار و بالا برو و.. این اشاره به آن هم دارد. می‌گوید: خدا این حجت را دارد. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» این‌ها برای خدا کاری نداشت. در همین آسمان، چقدر صورت فلکی خدا درست کرده است، می‌توانست یک صورت فلکی هم با ستارگان بسیار زیبا و با خط ثلث قشنگ درست کند و بنویسد: «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ». آیا دیگر کسی می‌توانست حرفی بزند؟ ولی دیگر ایمان چه ارزشی داشت؟! قرار نیست این طور شود. (بارها من به این بحث تأکید کردم) از معنای لغوی اعجاز زیاد استفاده شده معنای اصطلاحی هم که عرض کردیم. عمل خارق عادت، فعل توسط

مدعی نبوت کسی که مدعی باشد من واسطه بین خدا و خلق هستم و یکی هم تحدی و عجز بشر که دیگران از انجام آن عاجز باشند به همراه آن باشد.

### ضرورت اعجاز:

۱- ادعای منصب نبوت سند محکم می‌خواهد: اگر کسی برای شما تجویزی کند و بگوید: این دارو را بخور. شما از او می‌پرسید که تو چه کسی هستی؟ او ادعا می‌کند که پزشک است. شما از او اسمش و مدرکش و این که کجا درس خوانده است را می‌پرسید. آیا بدون دلیل از او می‌پذیرید؟ خصوصاً اگر تجویزش خطرناک و حساس باشد. مثلاً از تهران زنگ می‌زنند می‌گویند آقا ما از تهران نماینده می‌فرستیم به عنوان بازرس در استان بررسی کند. یک آقای وارد اداره می‌شود می‌گوید من بازرس هستم شما از او نامه یا مدرکی برای اثبات مدعایش می‌خواهید اگر او در جواب بگوید که من نامه‌ای ندارم شما به او توجهی نمی‌کنید و او را از اداره بیرون می‌کنید. رسم عقلا در دنیا این است که اگر کسی ادعای نمایندگی یا انتساب به شخص بزرگی کرد از او مدرک می‌خواهند. شخصی می‌گوید: من از طرف خدای جهان آمده‌ام برنامه سعادت ابدی برای همه بشریت دارم. آیا ما بدون دلیل از او قبول کنیم؟! نه اول از او مدرکی بر مدعایش می‌خواهیم. چه مدرکی معتبرتر از معجزه می‌تواند باشد؟ این پیغمبر باید کاری انجام دهد که هیچ کس از مخالفین و منکران او نتوانند این کار را انجام دهند.

۲- معجزه دلیلی برای فهم همه است (معجزه دلیلی است که نیاز به برهان پیچیده ندارد): مثل دلایل فلاسفه و متکلمین نیست که فقط صاحب‌نظران و انسانهای وارد در این رشته‌ها بفهمند. دلایلی است که همه می‌فهمند و البته من معتقدم که می‌شود دانش‌های معرفتی را ساده برای مردم بیان

### ضرورت اعجاز:

۱- ادعای منصب نبوت سند محکم می‌خواهد.

۲- معجزه دلیلی برای فهم همه است (معجزه دلیلی است که نیاز به برهان پیچیده ندارد).

کرد. اگر من بلد نیستم بیان کنم این تقصیر من است. این معارف برای همه مردم است اختصاص به گروه خاصی ندارد. خداوند این سفره را پهن کرده است که همه بندگانش بهره ببرند. منتها مبلغین باید حسن سلیقه و توانایی داشته باشند. من یک وقت مطلبی را می‌دانم ولی نمی‌توانم خوب و صحیح بیان کنم. این خودش یک نقصی است. مثل این است که شما در یک باغی رفته باشید ولی نمی‌توانید خوب وصفش کنید. این نقص در شماست.

۳- معجزه خرق عادت است نه خرق قوانین: توجه داشته باشید بعضی از افراد فکر می‌کنند یک معجزه که می‌شود یک قانون شکسته می‌شود. نه، اصلاً قوانین این جهان را هیچ کس نمی‌تواند بشکند، حتی خدا هم آنها را نمی‌شکند. هیچ استثنایی ندارد. «...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»<sup>۱</sup>؛ برای سنن الهی نه تبدیلی است نه تحویلی؛ یعنی نه جایگزینی دارد و نه استحاله دارد. می‌گویید: پس معجزه چیست؟ می‌گوییم: تغییر مسیر است. قدیمها با پای پیاده به مکه می‌رفتند و شش ماه می‌رفتند، بعد یک عده‌ای اسب سوار شدند و دو ماه می‌رفتند، بعد ماشین در آمد در دو هفته می‌رفتند و الان هواپیماست دو ساعت می‌روند. ممکن است یک روز یک وسیله‌ای بیاید در دو ثانیه بروند. قانون شکسته نشده است. قبلاً روغن می‌سوخت و فضایی روشن می‌شد، بعد چراغ دستی و فانوس درست کردند، یک کم پیشرفت کردند و همان نور را تولید کردند. بعد برق آمد و لامپ اختراع شد نور از طریق لامپ و نیروگاه آبی و الان از طریق انرژی هسته‌ای؛ بعدها ممکن است که یک راه دیگری پیدا شود و آسانتر باشد. این که به این

معنا نیست که قانون شکسته شده است. مسیر نزدیک شده است. تخت بلقیس را می‌شد که تکه‌تکه و از هم جدا کنند و با چند تا ارابه بیاورند چند ماه هم در راه باشد. یک راهش هم این است که حضرت آصف برخیاپی یک اشاره‌ای کنند و یک علم مرموزی را به کار گیرند و در یک آن بیاورد. بنابراین معجزه خرق عادت است نه خرق قانون. به این نکته دقت داشته باشید. یعنی این مسائل برای ما پیچیدگی دارد ولی قانونی دارد که اینگونه می‌شود. اگر یکی از مردمان دو هزار سال پیش الان زنده شود، یک لحظه اینجا نگاه کند از تعجب می‌میرد، هر چه می‌بیند تعجب‌آور است. موبایل، تلویزیون، ماشین و... این‌ها برای آن زمان معجزه بوده است اگر در آن زمان از چیزهای موجود در این زمان صحبت می‌شد قطعاً گوینده را متهم به دیوانگی می‌کردند. می‌گفتند که این دیوانه است، این کارها محال است. معجزه هم همین طور است. عادت ما اینگونه است که با کارهایمان به روال عادی عادت کرده‌ایم. حالا اگر کار با روال غیر عادی صورت بگیرد، مثلاً: عناصری که در بدن یک مار است از همین خاک است. این چوب هم از همین خاک است، اگر یک تخم مار بخواهد تبدیل به یک مار شود شش ماه طول می‌کشد که یک مار کامل شود، حال خدا می‌خواهد عصا را در دو ثانیه مار کند، همان عمل سریعتر شده. شما فرض کنید تا عربستان هم که بخواهید پیاده راه بروید شش ماه در راه هستید. حالا اگر بخواهید این رفتن را در دو ثانیه باشد، آیا این محال است؟! علم می‌گوید که این محال نیست تا دو ساعت و یک ساعت رسیده است. یک هواپیماهایی ساخته‌اند که ده برابر صوت سرعت دارد. یعنی هر ثانیه  $\frac{3}{5}$  کیلومتر می‌رود که اگر تا عربستان، مسیر مستقیم آن ۱۵۰۰ کیلومتر باشد کمتر از ده دقیقه تا آنجا می‌رود. این معجزه است. منتها خرق عادت است. عادت بوده است که در طول شش ماه

صورت بگیرد، حال در عرض یک ثانیه صورت گرفته است. خوب دقت کنید تا متوجه شوید که عرض بنده چیست. (برای این که مطلب قابل فهم باشد و این شاءالله کسی از این قافله نماند مثالها را توسعه می‌دهم با این که ممکن است مطلب برای عده‌ای ساده باشد)

حد اعجاز:

### حد اعجاز:

این خیلی مهم است که پیغمبران تا کجا می‌توانند معجزه کنند. مشکل پیامبران یکی نیست از این طرف یک عده‌ای هستند که ممکن است در دره افراط و در دامن غلو بیفتند. پیغمبری می‌آید بشری را زنده می‌کند می‌گویند قطعاً تو خود خدا هستی، به پسرش هم راضی نیستیم تو خود خدا هستی. اینها یک خطرند و خطر دیگر آدمهایی هستند که خیلی دیر ایمان می‌آورند و بدبین هستند. پیغمبر خدا چه باید انجام دهد. لاجرم معجزه باید حدی داشته باشد که هر کس حق طلب است مشخص شود. مثل طرح سؤالات امتحان، معلم خیلی سخت می‌گیرد؛ دانش‌آموز خوب و بد، همه صفر می‌شوند و دیگر خوب شناخته نخواهد شد. اگر خیلی آسان بگیرد حق خوبها ضایع می‌شود، بدها هم بیست می‌شوند باز هم بد و خوب قابل تشخیص نخواهد بود. باید بگونه‌ای امتحان را بگیرد که بدها از خوبها شناخته شوند.

اعجاز حدی دارد که حکمت الهی اقتضا می‌کند در چه معیاری و در چه حدی برای بشر ارائه شود.

اعجاز حدی دارد که حکمت الهی اقتضا می‌کند در چه معیاری و در چه حدی برای بشر ارائه شود. من مثال زده‌ام به تزریق داروی شیمی درمانی، پزشک متخصص می‌داند که این دارو تا چه حدی تزریق شود تا مؤثر باشد. کمتر از آن مفید نیست و بیشتر از آن هم ممکن است که مریض را از ترس سرطان زودتر بکشد. حد و اندازه‌ای دارد.

اگر اعجاز زیادتر از حد ضرورت شود چند اشکال دارد: یکی اینکه امتحان دیگر مفهوم نخواهد داشت. پیامبر بیاید و بگوید هر چه می خواهید من برایتان انجام می دهم. فردی می گوید: من قرض دارم، این آجر را برای من طلا کن. او هم یک دستی بکشد و بگوید بردار برو. شخص دیگری بگوید: من بچه ام مریض است، شفایش بده؛ یک اشاره ای کند و بگوید تو هم بچه ات را بردار برو. دیگری بگوید: مرده های فامیل من را همه زنده کن. او هم می گوید بیا بریم قبرستان. (این ها برای شما مسخره می باشد که الحمدالله نشانه معرفت بالای شماست اما کفار این ها را به طور جدی بیان می کردند و می گفتند که تو باید اینها را انجام دهی. خیال می کردند که یک تاجر بین المللی است که این همه پول دارد و هر مشکلی که وجود دارد را حل کند. آن ها فلسفه نبوت و بعثت را نمی فهمیدند.) اگر ما فرض کنیم که اینگونه شود، خطر غلو را هم کنار بگذاریم با این خطر جدی روبرو هستیم. حالا تا یک شهاب سنگی می آید، یک نفر می گوید که من با چشم خود نوری دیدم، اینجا حتماً یک امامزاده است؛ فردا سی چهل نفر آنجا جمع می شوند و امامزاده ای به راه می اندازند وقتی هم به آنها می گوییم: اینها را رها کنید، می گویند: آقا ما خواب دیدیم و ... آخرش هم باید خراب کنند و به هم بریزند تا دست از این بردارند.

یک عده از مردم ضعیف هستند، بصیرت در دین ندارند باید ملاحظه شان کرد. دیدید در خیابان یا پیاده رو می گویند مواظب این بچه، پیرزن، پیرمرد و معلولین باشید و تند نروید. پیامبری که می خواهد کاروان بشریت را هدایت کند حساب پا شکسته ها هم باید بکند سرعتش را باید تنظیم کند. خوب دیگر امتحان چه معنایی دارد. آقا این بابا خیلی آدم عجیبی است هر کاری که گفتیم کرد. چاره ای نیست دیگر ابوجهل هم ایمان می آورد. ابوجهل که ایمان آورد همه مردم

اگر اعجاز زیادتر از حد ضرورت شود چند اشکال دارد: ۱- امتحان دیگر مفهوم نخواهد داشت. ۲- واژه ها بی معنا می شوند (صبر، جهاد، تولی و تبری و...)

ایمان می آورند همه مردم شدند مسلمان. جهاد دیگر معنایی ندارد جهاد با کی؟ مسلمان با مسلمان؟! جنگ که با کسی نداریم همه دنیا یک دین دارند. صبر، صبر برای چه؟ صبر برای آن وقتی بود که یک عده ای بگویند دین شما حق نیست یا کافر شوید یا می جنگیم. بگوییم آقا ایستادیم، شمشیر کشیدند روی ما و جنگ، قحطی، گرسنگی، زخم و... شده است و ما هم صبر کردیم. وقتی اینها نباشد صبر دیگر معنا ندارد. یا حداقل از آن عظمت صبر کاسته می شود. واژه ها بی معنا می شوند. برای چه کسی امر به معروف کنیم؛ همه نماز می خوانند، همه حجاب دارند، همه خمس می دهند، همه زکات می دهند. زکات، زکات به چه کسی بدهم؟ کسی مال کسی را نمی خورد. حکومت، حکومت عدل است دیگر مشکلی نیست. خمس به چه کسی بدهم؟ به چه کسی انفاق کنم؟ انفاقی نیاز نیست. تمام واژه ها تهی می شوند. امتحان برای چه؟ ما حق را فهمیدیم پرده ها کنار رفته. فرض کنیم شخص کریمی که خیلی ثروت دارد خودش را به شکل مقروضی درآورده است. قصدش هم این است که ببیند چه کسی سخاوت دارد که هزار سکه طلا به او بدهد. عشقش کشیده هزار تا سکه طلا بدهد. می آید در جمعی می گوید: آقا، من فردا یک مبلغ بدهی دارم کدام از شماست که بدهی من را پردازید؟ هیچ کس جوابش نمی دهد. یک نفر بلند می شود می گوید: آقا من پول دارم تو هم گرفتاری و بنده مسلمان هستی من مشکلت را حل می کنم. می گوید: تعجیل کن که من فردا طلبکار بد عنقی دارم. این آقا پول را می آورد. می گوید: بفرمایید. او هم می گوید این پول مال خودت این هم هزار تا سکه طلا، تعجب می کند.

اطرافیان می گویند: آقا ما ده میلیون تومان به تو می دهیم. اما او قبول نمی کند می گوید: حالا دیگر نه. حالا که علم پیدا کردید امتحان دیگر معنا ندارد. «چون پرده بر افتد نه تومانی و نه من» پرده که افتاد و پس پرده را دیدی که چه خبر است، آن وقت دیگر ایثار و سخاوت بیفایده است، بخیل هم سخی می شود. «کاسه جایی رود که باز آید قدح»، و قرآن کریم می فرماید: «خدا قرار نیست که مؤمنان (ظاهری) را به همین حال رها کند تا اینکه بد و خوب را از هم جدا سازد و خدا قرار نیست شما را بر غیب مطلع سازد...».

وقتی بفهد که چند تا قدح در کار است، سینی سینی کاسه می فرستد. مهم این است که ابراهیم نمی دانست که قرار نیست که بچاهش کشته شود. اگر می دانست که هنری نبود. امتحان معنا نداشت. علی<sup>(ع)</sup> نمی دانست که در بستر پیغمبر سالم بیرون می آید. احتمال می داد که کشته شود. در این جا جهل حسن است. این جهل حسن است. من و شما هم خیلی چیزها را نباید بدانیم تا امتحان معنا داشته باشد. اگر قرار باشد که ما هر چه از پیامبران خواستیم انجام دهند مثلاً بگویند جبرئیل را نشان ما بده و جبرئیل هم بیاید. بعد می گویند اسرافیل هم نشانمان بدهید. یک بار هم ما را به آسمان ببر تا ببینیم معراج چگونه است. این دیگر چه ارزشی دارد امتحانی دیگر در کار نیست. امتحان بی معنا می شود. صبر بی معنا می شود، جهاد بی معنا می شود، امر به معروف بی معنا می شود، انتظار بی معنا می شود، حسن ظن به خدا بی معنا می شود، سخاوت بی معنا می شود، کرامت بی معنا می شود. همه چیز معنایش را از دست می دهد. دیگر امتحان برای چیست؟ به این حقیقت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در نهج البلاغه اشاره کرده اند. قرآن می فرماید: خیال



می‌کنید که ما عاجز هستیم؟! مثلاً ما خواسته‌ایم که ابوجهل را هدایت کنیم تمام توانایی‌های خودمان را به کار بستیم و بعد نتوانسته‌ایم؟! مثل اینکه ما می‌رویم با یکی بحث می‌کنیم می‌گوییم، حق این است و چهار پنج ساعت مجادله می‌کنیم در آخر هم حریف او نمی‌شویم. آیا خدا این طوری بوده؟! خدا می‌گوید: نه، اینگونه در مورد ما فکر نکنید، اگر ما می‌خواستیم که آیتی نشان دهیم که گردن همه در مقابلش کج شود برایمان کاری نداشت. آیات را ببینید: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>؛ اگر خدا می‌خواست کاری می‌کرد که همه مردم دنیا ایمان بیاورند. از شارون و جرج بوش گرفته تا آدمهای متدین و خوب، ولی ما نمی‌خواهیم این قضیه با اکراه باشد. «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمِ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»<sup>۲</sup>؛ ای پیغمبر ما اگر می‌خواستیم یک آیتی از آسمان می‌فرستادیم که گردن تمام انسانها خم شود و همه تواضع کنند و بگویند «آمنّا»، ما نمی‌خواهیم اینگونه شود. سیستم بنا شده‌ی جهان اینگونه نیست. اساس خلقت و روال کار بر این نیست. قرار نیست بگونه‌ای سؤال دهیم که همه بیست شوند. حتی در بعضی از جاهها می‌گوید: «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»<sup>۳</sup>؛ عده‌ای به این حکمت جاهلند، تو جاهل نباش. در جایی دیگر می‌فرماید: «...فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي

---

۱- یونس آیه ۹۹

۲- شعراء آیه ۴

۳- انعام آیه ۳۵

السَّمَاءِ فَتَاتِيَهُمْ بَآيَةً...»<sup>۱</sup>؛ تو اگر می‌توانی نقبی در زمین بزن یا نردبان در آسمان بگذار و یک نشانه‌ای (معجزه‌ای) بیار که همه به تو ایمان بیاورند. بعد می‌فرماید: «...وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى...»؛ البته ما ناتوان نیستیم اگر می‌خواستیم این کار می‌کردیم. بعد می‌فرماید: «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ تو به این حقیقت جاهل نباش. روال کار بر این نیست. چه تصویر زیبایی است این آیات قرآن، آیات دیگری هم هست. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>۲</sup>؛ بگو: دلیل رسا (و قاطع) برای خداست (دلیلی که برای هیچ کس بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد) و اگر او بخواهد، همه شما را (به اجبار) هدایت می‌کند. (ولی چون هدایت اجباری بی‌ثمر است، این کار را نمی‌کند.) خدا عاجز نیست. خدا مثل طرف بحث و مناظره نیست که کم آورده باشد و نداند چه کند. «وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ...»<sup>۳</sup>؛ شما نمی‌توانید ما را در زمین عاجز کنید. اگر ما این میدان را به شما دادیم خواست خودمان بوده است. خواستیم بد و خوب را مشخص کنیم، از روی ناتوانی نبوده است. قرآن می‌فرماید: «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ تو از جاهلان به این حقیقت نباش. چه کسانی هستند؟ آنهایی که فلسفه حد اعجاز را نمی‌دانند. چرا اعجاز باید حد و اندازه داشته باشد؟ چرا معجزه کردن باید به فرمان و اذن الهی و با حکمت الهی باشد؟ این افراد نمی‌دانند می‌گویند: ای پیغمبر این را تو بدان. دلت تنگ نشود.

---

۱- انعام آیه ۳۵

۲- انعام آیه ۱۴۹

۳- شوری آیه ۳۱- عنکبوت آیه ۲۲

این آدمهای رازدار چه قدر خوب هستند. ما آدمها معمولاً یک چیزی را که بفهمیم به همه می‌گوییم. خواب ببینیم می‌رویم به دیگری می‌گوییم. یک عزیز خوابهای خیلی قشنگی می‌دید، خیلی عالی بود من واقعاً استفاده می‌کردم. زمانی دیدم دیگر خواب به من نمی‌گوید. به او گفتم: ما نامحرم شدیم. خنده‌ای کرد و گفت: نه. به ما گفته‌اند که شرط ادامه دیدن این خوابها این است که دیگر به هیچ کس نگویی.

این مدعیان در طلبت بی‌خبرانند      آن را که خبر شد خبری باز نیامد

انسان در دم مرگ اول زبانش از کار می‌افتد بعد چشمش. اگر تا آنجایی که چشم کار می‌کرد زبان کار می‌کرد می‌دانید چه اتفاقی می‌افتاد؟! هر کسی که می‌خواست بمیرد می‌گفت: راست می‌گویند که فرشته مرگ هست و به همه می‌گفتند. قضیه خراب می‌شد. خدا اول زبان را از کار می‌اندازد. ولی چشم‌ها دارد نشان می‌دهد که یک چیزی در پشت پرده است. چشم می‌بیند ولی زبان نمی‌تواند بگوید. این قانون خداست قرار نیست پرده برافتد. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: اگر می‌دانستید آن طرف چه خبر است وحشت زده اطاعت خدا می‌کردید. ضجه می‌زدید و ناله می‌کردید و هر چه می‌گفتند می‌شنیدید. «و قریب ما یطرح حجاب»؛<sup>۱</sup> به زودی هم این پرده برمی‌افتد. آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء به همین حقیقت اشاره می‌کند. (که من آیات را خواندم) چشمه اینجا بیرون بیاور، باغ درست کن، قصر درست کن و... که به پیغمبر پیشنهاد می‌کردند.

---

این‌ها نشان می‌دهد که آنها اصلاً این حقیقت را بو نکرده بودند و این‌ها از معارف بسیار نابی است که یک انسان مؤمن باید بداند.

## آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ...» (احقاف آیه ۳۵)
- ۲- «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا» (احزاب آیه ۷)
- ۳- «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...» (نساء آیه ۱۶۵)
- ۴- «...قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ...» (نساء آیه ۱۷۴)
- ۵- «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (ابراهيم آیه ۱۱)
- ۶- «...قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ...» (انعام آیه ۱۵۷)
- ۷- «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» (انعام آیه ۱۴۹)
- ۸- «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (يونس آیه ۹۹)
- ۹- «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (شعراء آیه ۴)
- ۱۰- «...فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (انعام آیه ۳۵)
- ۱۱- «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا \* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا \* أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا \* أَوْ يَكُونَ لَكَ

بَيْتٍ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَٰكِن نُّؤْمِنُ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» (اسراء آیات ۹۰ تا ۹۳)

۱۲- «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا...» (فصلت آیه ۶)

۱۳- «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (طه آیه ۱۱۵)

۱۴- «...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» (فاطر آیه ۴۳)

۱۵- «...وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ...» (آل عمران آیه ۵۰)

۱۶- «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (نحل آیه ۱۲۳)

۱۷- «مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا...» (بقره آیه ۱۰۶)

۱۸- «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ...» (نمل آیه ۴۰)

۱۹- «فَإِذَا قَرَأَنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» (قیامت آیه ۱۸)

۲۰- «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...» (طه آیه ۱۱۴)

۲۱- «وَمَا تَلَكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ \* قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشَ بِلَهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِي فِيهَا لَمَّارِبٌ

أُخْرَىٰ» (طه آیات ۱۷ و ۱۸)

۲۲- «...وَأَعْلَمُوا أَنكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ...» (توبه آیه ۲)

### احادیث مطرح شده در جلسه هشتم:

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰

«عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛ علماء امت من مثل انبیاء بنی اسرائیل هستند.

۲- نهج البلاغه، کلام ۲۰

«و قریب ما یطرح حجاب»؛ به زودی هم این پرده برمی‌افتد.

## کلمات:

فَانكِحُوا: ازدواج کنید	سدید: استوار - محکم	لَاتَعْدُوا: دادگری نکنید
صَدَقَات: مهریه‌ها (م: صداق)	نِحْلَه: بخشش - عطیه	وَلِيَخْش: باید بترسد
مَرِيئاً: گوارا	وَأَكْسُوا: پوشاک دهید	قَوْلًا مَعْرُوفًا: سخن نیکو
وَابْتَلُوا: بیازمایید	هَنِيئاً: حلال	إِسْرَافاً وِ بِدَاراً: حیف و میل
حَسِيباً: حساب‌کننده	نَصِيب: بهره	مَفْرُوض: مقرر
أَنْسَتُمْ: یافتید - مشاهده کردید.	ما طابَ لَكُمْ: آنچه موردپسند شما است.	يُوصِيكُمْ اللهُ: خدا به شما سفارش می‌کند.
اِثْنَتَيْن: دو تن	لَاتَدْرُونَ: شما ندانید	وَصِيَّه: سفارش
كَلَالَه: خواهر و برادرانی که از میت ارث می‌برند.	يَأْتِينَ بِفَاحِشَه: مرتکب گناهی آشکار و زشت شوند.	لَاتَعْضِلُوهُن: تحت فشار قرار ندهید.
تُبْتُ: توبه کردم	غَيْرَ مُضَارٍّ: زیان آور نباشد.	وَالذَّانِ: و آن دو مرد
اسْتَبْدَال: جانشین کردن	بُهْتَان: تهمت	سَلَف: گذشت
مَقْتاً: گناه	بَنَات: دختران	أَخَوَات: خواهران
بَنَاتُ الْأَخ: دختران برادر	بَنَاتُ الْأَخْت: دختران خواهر	أَرْضَعْنَ: شیر داده‌اند
تراضیتهم: تفاهم	رَبَائِب: دختران همسرانتان	أَصْلَاب: نسل‌ها (م: صلب)
المُحْصَنَات: زنان شوهردار	ماوراء: به جزء اینها	مَسَافِحِينَ: زناکاران



فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ: و زنانی که به ازدواج موقت (متعّه) در می آورید	العنت: رنج و سختی طاقت فرسا	حُدُودُ اللَّهِ: مرزهای (قوانین) الهی
لم يستطع: توانایی ندارد	طَوَّالًا: توانایی و ثروت	فَتَيَاتٍ: کنیزان (م: فِتَات)
أَخْدَانٍ: دوست پنهانی	فريضة: واجب	تَمِيلُوا: منحرف شوید
تجارت: دادوستد	عدوان: دشمنی - کینه	مُدْخَلًا: جایگاهی
لا تَتَمَنَّوْا: آرزو نکنید	مَوَالِي: وارثان	قَوَّامُونَ: (م: قوام) سرپرست و خدمتگزار
فَعِظُوا: پس پند و اندرز دهید	حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ: زنانی که خود را نگه دارند در پنهانی	آلَاتِي: زنانی که
نُشُوزٍ (نَشْز): نافرمانی	فضل الله: برتری داد	و هجروا: دوری کنید
ملکت ایمانکم: آنکه در تصرف شماست (از غلامان - کنیزان)	يُوقِّقِ اللَّهُ: خداوند توفیق می دهد	مَآذًا عَلَيْنَا: ایشان را چه می شد؟
الجَنَّبِ: کنار	فَبَعَثُوا: برگزینند	أَعْتَدْنَا: آماده کردیم
مُهَيِّنٍ: خوارکننده	رِئَاءِ النَّاسِ: خودنمایی برای مردم	قَرِينٍ: همنشین

الصَّاحِب: دوست	مِثْقَال: سنگین	لَدُن: نزد
شهید: گواه	سُكَّارِي: مست - بی خبر	عَابِرِي: در حال عبور
حدیث: سخن - حرف	صَعِيد: خاک	فَمَسَحُوا: مسح کنید
کفی: کفایت می کند	الذین هادوا: یهودیان	لیا: بگردانند - عوض کنند
السنة: زبانها (م: لسان)	طمس: محو کردن	السبت: شنبه
یزکون: خودستایی می کنند	نصلی: می چشانیم - می اندازیم.	نضجت: سوخته شود - بریان شود.
فَتِيلًا: (رشته بسیار نازک میان هسته خرما) - کمترین مقدار	الطاغوت: بت - حاکم جبار - هر مسیری که به غیر حق منتهی شود.	نَقِيرًا: گودی بسیار کوچک - امور بسیار کوچک
جلود: پوستها (م: جلد)	ظلا: سایه	ظليلًا: سایه افکن
تودوا: بازگردانید	نعما: چه خوب است	اولی الامر: امامان معصوم
تأویل: بازگشت - فرجام	قدمت ایـدیهم: از پیش فرستادید.	صدوداً: بازداشتنی
بلیغ: رسا - گویا	شجر: اختلاف - جدایی	یسلموا: تسلیم شوند
المستضعفین: تضعیف شدگان	حذر: اسلحه - تجهیزات جنگی - آمادگی	یبطئن: البته سستی می کنند.

ثبات: دسته‌های متعدد	رفیق: همراه - دوست	انفروا: کوچ کنید
یا لیتنی: ای کاش حق	فوز: رستگاری	یغلب: پیروز گردد
کید: نیرنگ	تثبیت: استوار	کفوا: بازدارید
خشیه الله: ترس از خدا	اینما: هر کجا	یدرک: فرا می‌گیرد
بروج: برجها و دژها	مُشیدَه: محکم - استوار	یَفْقَهُونَ: درک نمی‌کنند.
حَدِيثًا: سخن - (منظور سخنان پیامبران)	یستطیعون: قدرت تشخیص دارند.	بَأْسًا: قوت - استحکام - شجاعت
أصابک: به تو برسد	حَفِیظًا: نگهبان	بَرَزُوا: خار می‌شدند
لا یتدبرون: اندیشه نمی‌کنند	حَرَضٍ: تشویق کن	حیله: چاره
کِفْل: بهره‌ای	تَنْکِیلاً: مجازات	القاعدین: خانه نشینان
تحیه: درود	حِیَّتُمْ: به شما درود گفته شود	رُدُّوها: همان را برگردانید
حسیبا: حسابگر	أَرْكَسَهُمْ: خوار گردانید ایشان را	أُتْرِدُونَ: آیا می‌خواهید
یَصِلُونَ: پیوندند	حَصْرَت: به تنگ آمده باشد	صُدور: سینه‌ها
سَلَطَ: مسلط ساخت	اعْتَزَلُوا: کناره‌گیری کردند	أَلْقُوا: افکندند
السَّلْم: صلح و دوستی	تحریر: آزاد کردن	دیه: خون بها
شَهْرَيْن: دو ماه	مَتَابِعِينَ: پی در پی	مَغَانِم: غنیمت

أُولَى الضَّرَرِ: پیران - از کار افتادگان	تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ: نماز شکسته (مخصوص مسافر)	يَمِيلُونَ: بر شما بتازند (دشمنان)
مُرَاغَمًا: سرزمینها	قُودًا: نشسته	فَلْتَقُمْ: پس باید بایستند
فَاذْكُرُوا اللَّهَ: خدا را یاد کنید	تَضَعُوا: بر زمین بگذارید	قیاما: ایستاده
موقوتا: زمان بندی شده - در زمان معین	عَلَى جُنُوبِكُمْ: خوابیده (بر پهلو)	يُبَيِّتُونَ: (در اینجا) مشورت می کنند
يَرْمِ به: نسبت می دهد	لَا تَلْأَهِنُوا: سستی نکنید	تَأْلَمُونَ: رنج می کشید
يَخْتَانُونَ: خیانت می کنند	يَسْتَخْفُونَ: نهان می کنند	المُعَلِّقَه: سرگردان (بلا تکلیف)
محیط: فرا گیرنده	أَحْسَنُ دِينًا: در دینداری نیکوتر	بُهْتَانٌ: تهمت - چیزی را به دروغ به کسی نسبت دهند
نَجْوَى: راز گویی	مُرِيدٌ: گردنکش	مَفْرُوضٌ: معین
بَتُّكُ: شکافتن - بریدن	أُذَانٌ: گوش (م: اذن)	خَسِرٌ: زیان دیده است
عُرُورٌ: فریب	أَمَانِيٌّ: آرزو - دلخواه	مَحِيصٌ: راه گریز
تَمِيلُوا: منحرف نشوید	يَتَرَبَّصُونَ: مراقب شما هستند	يَسْتَفْتُونَ: می پرسند
تَقَوْمُوا: قیام کنید	نُشُوزٌ: ناسازگاری	إِعْرَاضٌ: ادوی گردانی
الشُّحُّ: بخل	أَحْضَرَتْ: قرار گرفته است	تَعَدَّلُوا: به عدالت رفتار کنید
حَرَصَتُمْ: بخواهید - آرزو کنید	اسْتَحْوَذَ: چیرگی یافت	مُحْسِنٌ: نیکوکار

مُذَبِّبٌ ذَبِينٌ: سرگردانان (منافقان)	كُسَالِي: با کسالت و بیحالی	يُخَادِعُونَ اللَّهَ: با خدا نیرنگ می کنند
لَا تَغْلُوا: زیاده روی نکنید	يَسْتَنْكِفُ: سرپیچی می کند	الظَّن: گمان
پایان جزء ۵	اتباع: پیروی	اعتدنا: آماده کردیم
الْجَهْر: صدای بلند	بِالسَّوْءِ: به گفتار زشت	سنوتیهیم: (س + نوتی + هم) بزودی ایشان را می دهیم
فبما: پس به سبب	عُف: در پرده	سوره مبارکه مائده
العُقُود: پیمانها (م: عقد)	لَا تُحِلُّوا: حرمت نشکنید	الْهَدْي: قربانی
الْقَلَائِد: شتران قلابدار	إِذَا حَلَلْتُمْ: هنگامیکه از احرام خارج شدند	فَأَصْطَادُوا: پس شکار کنید
شَنَائِن: کینه	حَرَج: سختی	السَّارِق: دزد
الْمَيْتَةُ: مردار - حیوان مرده	الْمُنْخِنِقَةُ: حیوان خفه شده	الْمَقْوَذَةُ: حیوانی که با سنگ زده شده که بمیرد
الْمُتَرَدِّیَّة: حیوانی که با سقوط از بلندی بمیرد	الرَّائِطِحَةَ: حیوان شاخ زده شده که بمیرد	جَوَارِح: حیوانات صیاد (مثل سگ شکاری)
ازلام: تیرها (م: زلم)	مَخْمَصَةٌ: گرسنگی	مُتَجَانِف: متمایل به گناه
النُّصَب: بتها	فَاغْسِلُوا: پس بشوید	الْمَرَاْفِق: آرنجها (م: مَرْفَق)

الکعبین: برآمدگی پشت پا— مفصل پا محل اتصال ساق با کف پا	يَبْسُطُوا أَيْدِيَكُمْ أَيْدِيَهُمْ: به سوی شما دست درازی کنند.	اکلونَ لِلسُّحْتِ: خورندگان مال، حرام (رشوه)
يَجْرِمَنَّكُمْ: شما را وادار نکند.	قاسِيَه: سخت — نفوذناپذیر	نَقِيب: سردار — رهبر
الغائط: قضای حاجت — دفع	وَأَصْفَح: چشم‌پوشی کردن	سَبَلِ السَّلَام: راههای آرامش
أَبْنَاؤُاَ اللّٰه: پسران خدا	لَا تُؤْتُوا: برنگردید	لَا أَمْلِكُ: مالک نیستم
يَتِيهون: سرگردان	فَلَاتَأْسَ: افسوس نخور	قَرَّبَا: قربانی کردند
بَسَطَتْ: بگشایی	تَبَوَّأَ: برگیری	غُرَاب: کلاغ
يَبْحَثُ: می‌کاود	يُصَلِّبُوا: به دار آویخته شوند	يُنْفُوا مِنَ الارض: اعدام شوند
عَمُوا: کور شدند	صَمُّوا: کر شدند	الْأَنْف: بینی
السن: دندان	مُهَيِّمِن: نگهبان	شِرْعَه: که بسوی آب می‌رود
مِنْهَاج: راه روشن	تَصَيَّبْنَا: به ما برسد	هُزُواً: ریشخند، استهزاء
لَعِباً: بازیچه	الْقِرْدَه: میمون	الْخَنَازِير: خوک‌ها (م: خزیر)
يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَه: دست خدا بسته است	عُلَّتْ: بسته باد	مَبْسُوطَتَان: گشوده است
أَطْفَاءُهَا: فرونشاندیم	لَسْتُمْ عَلَي شَيْئِي: چیزی نیستید شما	لَا تَهْوِي: هوس نمی‌کرد

	شروع جزء ۷	ثَالِثُ ثَلَاثَه: سومین از سه تا (آب، ابن، روح القدس)
قِيسِيْن: صومعه نشینان (م: راهب) تارک دنیا	تَفِيضٌ: پر می شود	رُهْبَان: کشیشان (لفظ عربی برای کشیش) راهنمایان مذهب مسیحیان
أَوْسَطَ: غذای حد متوسط (از نظر کیفیت)	لَعُو: یاوه – بستن	فَأَثَابَ اللهُ: پس خدا پاداش می دهد
لَا جُنَاحَ: باکی نیست	حَلَفٌ: سوگند	كِسْوَتٌ: لباس
ذَوَا عَدْلٍ: دادگر، عادل	النَّعَم: دامها (م: انعام)	تَنَالَهُ: به آن برسد
بَحِيرَه: حیوان گوش شکافته شده باشد	تُبَدِّلْكُمْ: برای شما فاش شود	السِّيَّارَه: کاروان
حَام: حیوانی که پشت (نسل) خود را نگه داشته است	وَصِيْلَه: حیوانی که دو قولو می زائیده	سَائِبَه: حیوان رها شده
أُجِبْتُمْ: پاسخ داده شدید	عَثْرًا: اطلاع حاصل شد	فَيُقْسِمَان: پس (آن دو نفر) سوگند یاد کنند
رُوحُ الْقُدُس: نام فرشته بلند مرتبه	أَيِّدْتُكَ: ترا تقویت نمودم	عَلَامُ الْغُيُوب: دانای پنهانیها

مَائِدَه : غذای آسمانی	رَضِيَ اللهُ : خدا راضی است	
سوره مبارکه الانعام	وَكَلْنَا : نگهبان نمودیم	اِقْتَدِه : اقتدا کن
يَعْدِلُونَ : شرک می‌ورزند (از حق عدول می‌کنند)	اَجَلٌ مُّسَمًّى : مرگ طبیعی	اَكِنَّه : پرده‌ها (م: کنان) هر چیزی که مستور بپوشاند
تَمْتَرُونَ : تردید می‌کنند	مِدْرَارًا : باران ریز و پیوسته	قِرطاس : کاغذ
يُطْعِمُ : می‌خوراند	اَجَلٌ : مرگ زودرس، ناگهانی	وَقَرٌ : سنگینی
اَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ : افسانه‌های پیشین	يَنْهَوْنَ : نهی می‌کنند	يَنْتَوْنَ : دوری می‌گزینند
يَأَلَيْتُ : ای کاش	وَقِفُوا : نگه داشته می‌شوند	بَدَا : آشکار شد
بَغْتَه : ناگهانی	نَفَقًا : سوراخی	سَلْمًا : نردبانی
دَابَّه : جنبنده‌ای	طَائِرٌ : پرنده	جَنَاحٌ : بال
مَافِرَطْنَا : فروگذار نکردیم	يَكْشِفُ : بر طرف می‌کند	مُبْلِسُونَ : ناامید شدگان
دَابِرٌ : دنباله (زندگی) آخر چیزی	نُصْرَفُ : بیان می‌کنیم (استدلال)	يَصْدِفُونَ : روی می‌گردانند
لَا تَنْطَرِدُ : از خود دور نکن	فَتَنًا : آزمودیم	الرَّحْمَتِ : خیر، نیکی و خوبی
مَا تَسْقُطُ : نمی‌افتد	رَطْبٌ و يَابِسٌ : تر و خشک	مَفَاتِحُ : کلیدها (م: مفتاح)
الْبَرِّ : مکان وسیع (خشکی‌ها)	الْبَحْرِ : دریا	وَرَقَه : برگ



کتابِ مُبِین: لوح محفوظ، مقام علم پروردگار	جَرَحْتُمْ: آن چه به شمار می‌رسد	لَا يُفَرِّطُونَ: فروگذار نمی‌کنند
الْقَاهِر: توانا	حَفَظَهُ: نگهبانان (م: حافظ)، (فرشتگان مامور) حفظ اعمال	خفیه: نهان
يُنَجِّيْكُمْ: شما را نجات می‌دهد	تَضَرَّعًا: زاری	أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ: خداوندی که با سرعت به حسابها و اعمال بندگان رسیدگی می‌کند
كَرْب: اندوه، مشکل، ناراحتی	شِيعًا: گروه‌ها	بَأْسٌ: سختی
نَبَأٌ: خبر حَبِطٌ: نابود شد	يَخْوَضُونَ: فرو می‌روند	يُنْسِيَنَّكَ: از یاد تو ببرد، ترا به فراموشی افکند
عَرَّتْ: تو را فریفت، مغرور ساخت	تُبَسَّل: گرفتار می‌شوند، سرافکنده می‌شوند (گناهکاران از اعمال خودشان)	أَنْدَعُوا: آیا بخوانیم
إِسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ: شیطانها او را گمراه کرده‌اند، فریب داده‌اند	مَا قَدَرُوا اللَّهَ: خدا را نشناختند - اوصاف او را درک نکردند	الْهُدَىٰ ائْتِنَا: برای هدایت نزد ما بیا
أَصْنَامٌ: بتها (م: صنم)	مُوقِنِينَ: اهل یقین	جَنَّ: او را فرا گرفت

بازِغاً: تابنده	أَفَلْ: غروب کرد	كُوكَب: ستاره
وَسِعَ: فراگرفته است	فَطَرَ: آفرید	وَجَّهْتُ: رو به کسی کردم
قَرَطِيس: کاغذها (مفرد: قرطاس)	لَمْ يَلْبِسُوا: آلوده نکردند - نیامیختند	الْفَرِيقَيْن: دو گروه - دو فرقه
حیران: سرگردان	هُدَى اللّهِ: هدایت خدا	خَوْض: فرو رفتن
المَوْتَى: مردگان	يَجْهَلُونَ: نمی دانند	قُبُلًا: در برابر
أَفِيدَه: دلها (م: فوَاء)	لِتَصْغَى: تا بشنود، گوش فرا دهد	تَمَّتْ: به کمال رسید، به پایان رسید
مُنزَّلٌ: نازل شده، فرو فرستاده شده	لِيَقْتَرِفُوا: تا فراهم آورد	لِيَرْضَوْهُ: تا پسندند
الْمُتَرِّين: شک کنندگان	صِدْقًا: با راستی	زُخْرُف: فریبنده، آراسته
صَغَار: خواری، حقارت	أَفِيدَه: دلها (م: فوَاء)	تَطَّع: پیروی کنی، فرمانبری
عَلَى مَكَانَتِكُمْ: هر چه می توانید انجام دهید	اسْتَكْتَرْتُمْ مِنَ النَّاسِ: بسیاری از انسانها را (گمراه ساختید)	يَشْرَحُ صَدْرَهُ: گشاده می سازد سینه اش را (آمادگی برای پذیرش حق و حقیقت) کنایه از وسعت روح
يَقْصُونَ: بازگو کنند	مَنْوِيكُمْ: جایگاه شمار	ضَيِّقًا: تنگ

لآت: خواهد آمد	دارُالسَّلام: خانه آرامش	حَرث: کشتزار
حِجر: ممنوع	مَعْرُوشَات: درختانی که نیاز به داربست دارند	حَمُولَه: حیوانات باربرنده
فَرشاً: حیوانات کوچک	ثَمَانِيَه أَزْوَاج: هشت جفت	الضَّان: میش (گوسفند ماده)
الْحَجَّه الْبَالِغَه: دلیل قاطع و رسا و محکم	الْأَبْل: شتر	طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ: کسیکه طعام می خورد
مَسْفُوحاً: ریخته شده	خِنزِير: خوک	غَيْرَ بَاغٍ: بدون ستم
لِأَعَادٍ: بدون تجاوز	ذِي ظُفْرٍ: حیوان ناخن دار	شُحُوم: پیه، چربی حیوان
الْحَوَايَا: روده‌ها	عَظْم: استخوان	رَحْمَه وَاسِعَه: رحمت بیکران
الْمَعز: بز	هَلْم: بیاورید	آتَل: بخوانم
إِمْلَاق: فقر و تنگدستی	الْكَيْل: پیمانه	أَوْفُوا: تمام دهید
دِرَاسَت: بحث و بررسی	صَدَف: روی گردانیدند	انْتَظِرُوا: منتظر باشید
بِالْأُسْكَى: عبادت من	مَحْيَايَ: زندگی	مَمَاتِي: مرگ من
لَا تَزِرُ: بر ندارد	وَزِيراً: بار (گناه)	أُخْرِي: دیگری، شخص دیگر
سوره مبارکه (الاعراف)		
بَيَاتاً: شبانگاه (خواب شبانگاه)	قَائِلُونَ: در حال خواب یا استراحت در نیمروز	يَسْتَقْدِمُونَ: پیشی گیرند، جلو اندازند

ثَقُلْتُ: سنگین وزن باشد	مَوَازِينُهُ: میزانهای سنجش عمل (م: میزان)	خَفَّتْ: سبک وزن باشد
خَسِرُوا: زیان کردند	مَكَّنَّا: قدرت بخشیدیم	مَعَايشَ: روزی‌ها (م: معیشت)
صَوَّرَ: به تصویر کشیدیم	السَّاجِدِينَ: سجده کنندگان	مَنَعَكَ: ترا باز داشت
الصَّاعِرِينَ: سرافکنندگان	أَنْظِرُنِي: مرا مهلت دهید	يُبَعَثُونَ: قیامت
أَغْوَيْتَنِي: مرا گمراه کردی	لَأَقْعُدَنَّ: البته قطعاً می‌نشینم	أَيْمَانِهِمْ: طرف راست ایشان
شَمَائِلِهِمْ: طرف چپ ایشان	مَدَّوْمًا: با ننگ و عار	لَأَمْلَأَنَّ: البته قطعاً پر می‌کنم
أُسْكُنُ: ساکن شو	لِيُبْدِي: تا آشکار سازد	مَاوْرِي: پنهان بود
سُوْأَتِهِمَا: از اندام (آن دو نفر)، (آدم و هوا)	مَلَكَينَ: دو فرشته	قَاسَمَهُمَا: برای آن دو (آدم و حوا) سوگند یاد کرد
النَّاصِحِينَ: نصیحت‌کنندگان	طَفِقَا: شروع کردند (دو نفر)	يَخْصِفَانِ: بچسبانند
أَهْبِطُوا: فرود آئید	تَحْيُونَ: زندگی می‌کنید	سَوَاتِكُمْ: اندام شما را
سُلْطَانًا: دلیل و گواه منطقی و روشن	لَايَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ: شیطان شما را نفریبد	يَنْزِعُ: برمی‌کند، خارج می‌کند
تَعُوْدُونَ: برمی‌گردید	رِيشًا: زینت شما است	مَاظَهَرَ: آنچه آشکار است
يَسْتَاخِرُونَ: دیر کنند، به تاخیر اندازند	خَالِصَةً: مخصوص ایشان است	خَذُوا زِينَتَكُمْ: زینت خود را برگیرید (بردارید)

مَابَطْن: آنچه پنهان است	لَأْتَسْرِفُوا: زیاده‌روی نکنید	الْوَزْن: سنجش
دارگُوا: (تا زمانیکه) همه گرد آئید (جمع شوند)	ضِعْفًا: دو برابر	يَلِجُ: بگذرد، وارد شود
الْجَمَل: شتر	سَمَّ الْخِيَاط: سوراخ سوزن	غَوَّاش: پوشش، خیمه (غاشیه)
لَا تَفْتَحُ: گشوده نگردد، باز شود	نَزَعْنَا: بر کنیم	عَوَجًا: کجی، انحراف
حِجَاب: پوشش، فاصله	سَحَاب: ابر	حَثِيثًا: به شتاب، با سرعت
نادی: ندا دادند	أَفِيضُوا: بریزید، ببخشید	نَسِيَهُمْ: آنها را فراموش می‌کنیم
إِسْتَوَى عَلَى الْعَرْش: (خداوند) به تدبیر جهان هستی پرداخت	يَطْمَعُونَ: طمع دارند، میل و آرزو دارند	أَعْرَاف: منطقه‌ای بین بهشت و دوزخ، محل مرتفع و بلند
سُقْنَاهُ: برانیم، بفرستیم (ابرها را)	حَبَّتْ: پلید	نَكَدًا: ناچیز، بی‌ارزش
ضَلَّالَه: گمراهی	عَجِبْتُمْ: به شگفت آفرید، تعجب کردید	عَمِينَ: نابینا، کوردل

سَفَاهَه: نادانی	بَصَطَه: گسترش، وسعتی	بَوًّا: جایگزین کرد
سُهُول: دشته‌ها، زمینهای مسطح (م: سهل)	قُصُور: کاخ‌ها (م: قصر)	تَنَحِّتُون: می‌بریدند
الجِبَال: کوهها (م: جبل)	لَاتَعَثُوا: کوشش نکنید	فَعَقَرُوا: پس پی کردند، سرکش کردند
ما سَبَقَكُم: پیشی نگرفته است	عَتَا: نافرمانی کردند، سرکشی کردند	جَاثِمِينَ: مردگان، کسانی که در زلزله بهر شکلی قرار دارند جان می‌دهند
الرَّجْفَه: زمین لرزه	نَصَحْتُ: (شمارا) اندرز دادم	الناقَه: شتر ماده
أَنَاس: مردمی، گروهی از مردم	الغَابِرِينَ: بازماندگان (در شهر)	أَمْطَرَ: بارید (باران)
لَاتَبَخَسُوا: کم ندهید (کم فروشی نکنید)	عَوَج: کجی، انحراف	جزء نهم (۹)
نَائِمُونَ: در حال خواب	حَقِيقٌ: سزاوار است	ثُعْبَان: مار عظیم
بَيضَاء: درخشان	أَرَجِه: نگهدار	السَّحْرَه: ساحران
سِحْر: جادو، خدعه، نیرنگ، هر چیزی که عامل آن نامرئی و مرموز باشد	تُلْقِي: تو می‌افکنی	إِما: یا

نَعَم: آری، بلی	تَلَقَّفُ: بلعید، برگرفتن چیزی با قدرت و سرعت	يَأْفِكُونَ: چیزی که به دروغ بیاوند
صَاغِرِينَ: سرافکنندگان	لَأُصَلِّبَنَّكُمْ: البته شما را به دار می کشم	مَا تَنْقِمُ: کینه نمی ورزی، دشمنی نمی کنی
خُورًا: صدای مخصوص که از گاو و یا گوساله بر می خیزد	أَخَذَ بِالسِّنِينَ: خشکسالی (م: سنه) سنه بعنای سال است وقتی با اخذ بیاید یعنی قحطی و خشکسالی	الْأَلْوَاحِ: صفحه‌ای از سنگ یا کاغذ که بر آن چیزی بنویسند
مَهْمَا: هر چند	الْجَرَادِ: ملخ	الْقُمَّلِ: شپش
الضَّفَادِعِ: قورباغه (م: الضفدع)	الرَّجْزِ: عذاب	الْيَمِّ: دریا
دَمْرًا: واژگون ساختیم	يَعْكُفُونَ: (در اینجا) دل بسته بودند	مُتَبَّرًا: به هلاکت می انجامد
يَطِيرُوا: فال بد می زدند	ثَلَاثِينَ: سی	مِيقَاتِ: میعاد
أَخْلَفْنِي: جانشین من باش	اسْتَقَرَّ: آرام گرفت	دَكَاً: هموار، پست
يَسُومُونَ: روا می داشتند (عذاب سخت)	أَفَاقًا: بهبود یافت، بهوش آمد	فَلَا تُشْمِتُ بِيَ الْأَعْدَاءَ: مرا دشمن شاد مکن
حُلِيِّه: زیور، زینت	عَجَلًا: گوساله	قَاهِرًا: غالب، پیروز

یَجْرُ: می کشید	رَأْس: سر	أَلْقَى: افکند
نُسَخَه: نوشته	سَكَّتَ: آرام شد، فرو نشست	صَعِقًا: بیهوش
حیتان: ماهیها (م: حیت)	مَكْتُوب: نوشته	الغافر: آمرزنده